

۲۵۶۵

کتاب اخلاق ناصری
 فاضل الغراخانی المصنف فی الايد
 و این بیت ترصیع است
 نور از افق جامت دیدار نمود انک حور از تن کاهت و خنجر نمود انک



وقف حضرت السلطان الاعظم و الجاهان الانجی مالک رفاکیم
 السلطان ابن السلطان السلطان الفاری محمد و حکم علیه السلام
 الی اخر الزمان و صفیها علی طایفه العلویین و الفکر الکریم
 در ولس مصطفی المصلح و دانا و انور فی الزمان



سویق
 زین پس من و رسم جریعه یوسف
 افشای بکوی می فروشاید
 در حیات جفا و دانی وای مظهر اب

ت. ک.
 ISTANBUL
 Fatih Kütüphanesi

Sulev...	
1	2
3	4
5	6
7	8
9	10

Fatih K. 3557
 3455

حمدنی حد و مدحی علی بن حضرت عزت مالک
الملکی باشد کی بختانک در بند و فطرت اولی
و هو الذی یبدؤ الخلق که حقایق انواع را
از مطالع ابداع بر می آورد و هیولی انسانی
را که سمت عالم خلقی داشت جهل طور در
مدارج استکمال از صورت بصورت و حال
بحال بگردانید که خمرت طینه آدم بید
از بعین صباحا تا جون بهایت تربیت
و اثر حصول ثابستکی قبول در وی بید
آمد خلعت صورت انسانی را که طراز عالم
امری داشت بر طبق کون که
وینزل الروح من امره بیک دفعه که
و ما امرنا الا واحدة کلمه بالبصر او
هو اقرب در وی پوشانید تا وجود

رقم تالی

رقم تمامی یافت و نوبت نکویر بکون ثانی رسید
و مستعد تحمل امانت ربانی گذشت کی
ثم انشأناه خلقا آخر بازا نهد و فطر
در عود نشأت ثم نمید معنویت
انسان را که مبداء وجود صورت نوعیت اوست
و آنجا یعنی در بدو وجود یک لمح مانته بود
در تعلیم گاه علم الانسان ما لم یعلم
و کارخانه اغملوا صالحا بنجر بدست
و تهذیب صفات و زنی در مدارج کمال
و تجلی مصواح اعمال سال بالبالا فحال
از مرتبه به مرتبه منزل منزل گذرانند تا انگاه که
بامعاد ارجعی الی ربک رساند و صورت
مستعار که لباس اولی صورت انسانی بود در
کون اول بچندان تجرید شرح مخصوص شد
و نعمة واحدة استرداد کند کی فاذا
جار اجلهم لا یستأخرون ساعة ولا
یستقدمون تا جون نذار لمن الملک الیوم

اولی

با جواب **بسم الله الواحد القهار** ار حضرت
 مالک الملک در نصار عالمها مالک ملکوت اند
 و موعده **كل شيء هالك الا وجهه** در
 اید و وعد **كما بدأكم تعودون** باز
 رسیده باشد و حکمت **كنت کثر اخفيا**
 با تمام پیوسته **ذلك تقدیر العزیز العليم**
 و صلوات نامحصور و خیات نامعد و دسرا
 و انشار وجود مقدس سرور راه نمایان
 دین و مهتر پیشوایان اهل نفس محمد مصطفی
 باشد که خلاص خلایق از ظلمات حیرت و جهالت
 بنور ارشاد و هدایت است و اما از اهل ایمان
 از ورطات غفلت و ضلالت از اعتصام بحبل
 عصمت اوصلی الله علیه و علی آله و اصحابه
 و سلم قبلما کثرا **مجرد این کلمات مولف**
این رسالت گویند خبر این کتاب که موسو
 با خلاق ناصری در وقتی اتفاق افتاد که بسبب
 تقلب و زکار جلای وطن بر سبیل اضطرار
 اختیار

اختیار کرده بود دست تعدد را در انعام خطه
 قهستان یاری بند که دانیده و چون که نجاسی در
 صدر کتاب مسطور است درین تالیف شریعت
 موجب قضیه **و دارهم ما کنت فی دارهم** ماوت
و ارضهم ما کنت فی ارضهم و نص ماوت
کل ما یوقی المرء نفسه و عرضه
کتب له به صدقه جهت استخلاص
 نفس و عرض از وضع دیباچه بر صیفتی موافق
 عادت آن جماعت در شنا و اطرا و سادات
 کبر را ایشان و اگر چه آن سیاق مخالف عقید
 و مباین طریقت اهل شریعت و سنت است چاره
 نبود باین علت کتاب را خطبه بر وجه مذکور
 ساخته شد و تخم آنکه مضمون کتابش تالیفی
 از فنون حکمت و موافقت و مخالفت مذهبی و
 نحلی تعلق ندارد طلاب فواید ابا اختلاف
 بطالعت آن مرغبت افناد و نخبه ها بسیار از
 کتاب در میان مشترک بعد از آنان چون لطف

کرد کار جت اسما و بواسطه عنایت پادشاه درو
عمد مدلت این شایس دار را از ان مقام محمود
مخرجی کرامت کرد جنان یافت جمع اعیان
لفاضل و ارباب فضایل این کتاب را بشرف مطالعه
خود مشرف گردانیده بودند و نظر ضار ایشان
رغم ارتضار بران کشیده خواست دیباچه
را کی بریافتی غیر مرضی بود بدک کرد اند تا از
و صمت اندکی با نکار و تعبیر مبادرت نماید
پیش از وقوف بر حقیق حال ضرورتی را
بوده بران مقالت را ملاحظه معنی: **لَعَلَّاهُ**
عُذْرًا وَأَنْتَ تَلُومُ: خالی ماند پس بوجوب ^{این اندیشه}
دیباچه بدل آن تصدیق کرد اگر ارباب نفع
برین کلمات واقف شوند مفتوح کتاب طریقه این طرز
کتب بصواب رد یکنی باشد و الله الموفق والمعين
ذکر سببی که باعث شد بر تالیف این کتاب
بر وقت مقام قهستان در خدمت حاکم آن بقعه مجلس
عالی ناصر الدین عبدالرحیم بن ابی منصور تغیر الله بعونه
در اثنای

۴
در اثنای ذکر می رفت از کتاب الطهاره کی اتمام
فاضل و حکم کامل ابوعلی بن احمد بن محمد بن یعقوب
مسکویه خازن ازی سفی الله شاه و مرضی عنه
و ارضاه در تهذیب اخلاق ساخته است
و سابق آن بر ایداد بلیغ ترین اشارتی در فصیح
ترین عبارتی برداخته چنانکه از سه چهارم بیت
که پیش ازین در رقعه گفته آمد است بوضوح
کتاب ناطق است **ب**
بِنَفْسِي كِتَابٌ حَارٌّ كَلِّ قَصِيلَةٍ
وَصَارَ لِي كَعِيدِ الْبَرِيَّةِ ضَامِنًا
مَوْلَاهُ قَدْ أَبْرَزَ الْحَقَّ خَالِصًا
بِتَالِيْفِهِ مِنْ بَعْدِ مَا كَانَ كَامِنًا
وَوَسَّمَهُ بِأَنِّمِ الطَّهَارَةِ قَاضِيًا
بِهِ حَقٌّ مَعْنَاهُ وَلَمْ يَكْ مَآيِنًا
لَقَدْ بَدَّلَ الْجُهْدَ لِلَّهِ دَرَّةً
فَمَا كَانَ فِي نَجْعِ الْخَلَاءِ بِخَانِنًا
بامحمد مران و راق فرمود کی این کتاب تفسیر را

تبدیل صوت الفاظ و نقل از زبان نازی با
زبان پارسی تجدید ذکر یابد که درجه اگر اهل
روزگار کی بیشتر از حلیت ادب خالی اند از
مطالعه و اهرجنان تالیفی برین فضیلتی خالی
شوند احیای خیری بود هر چه تمامتر محضر این
اوراق خواست از اشارت را باقیاد تلقی
نمایند معاودت فکر صورتی بگرد خیال عرضه
کرد گفت معانی آن شریفی از الفاظ طیب یا لطفی
کوی قیامت بر بالای آن دوخته سلخ کردن در
لباس عبارتی واهی نخ کردن عین منج کردن
باشد و هر صاحب طبع که بران وقوف یابد از
عیب جوئی و عیبت گوئی مصون ماند و دیگر کی
هر چند آن کتاب مشتمل بر شریفترین مانی است
از ابواب حکمت عملی اما از دو قسم دیگر خالی است
یعنی حکمت مدنی و حکمت منزلی و تجدید مراهم این
دو رکن هر کی با امتداد و در کار اندر این است
است مهم است و بر مقتضی قضیه گذشته واجب است
بر اول

دولت آنک خدمت بخدمت هر چه این کتاب
مردمون باشد و تقلد طاعت را بقدر
استطاعت مختصری در شرح تمام اقسام حکمت
علی رسیدل ابتدا نه در شیوه اقتدا خوانند
مضمون قسیمی بر حکمت خلقی مشتمل خواهد بود
خلاصه معانی کتاب استاد کامل ابوعلی
مکتوبه را شامل بود مرتب کرده آید و در
دو قسم دیگر از اقوال و از آرد بکار حکما
مناسب فن اول خطی تقدیر داده شود
این خاطر در ضمیر مجال یافت و عرضه داشت
سندیده آمد پس باین موجب هر چند جوئی
را مندرستی و بایه این جرات نمید و باین عز
از طغی طاعت و وقیع بدگوی خلاصه صحت
نمیست اما چون در امضا آن عزم مبالغی
تمام می فرمود درین معنی شروع پیوست و
بنویس الله تعالی یا تمام رسید و چون سبب
اقتراح و اشارت و ... بود کتاب را

اخلاق ناصری نام نهاد انتظار بکرم عظیم و
 جیم ز رگانی که بنظر ایشان بگذرد آنست
 چون بر خطای و سهوی اطلاع یابند شرف
 اصلاح ارزانی در یابند و تمهید عذر را
 بانام قبول تلقی کنند ان شاء الله
 فصل در ذکر مقدمه که تقدیم آن بر خواص درین
 مطلوب واجب بود

چون مطلوب درین کتاب جزو اسرار الهی حکمت
 تقدیم شرح معنی حکمت و تقسیم آن بانسان مشایخ
 لوازم باشد تا مفهومی از آن مقصود بر آید
 معلوم شود پس گویم حکمت در عرف اهل
 معرفت عبارتست از دانستن جبرها و احکام
 باشد و قیام نمودن کارها و احکام باید بقدر
 استطاعت انسان کمالی که منوجه آنست
 برسد و چون جنس بود حکمت منقسم شود بدو قسم
 یکی علم دیگر علم تصور حقایق موجودات
 بود و تصدیق با احکام و لواحق آن چنانکه نفس
 الهی باشد

مختص

نفس ص

باشد بقدر قوت انسانی و عمل عبارتست حرکات
 و مزاولت صناعات از لغزاج ارج در حیرت
 قوت باشد و فعل بشرط آنکه مودی بود از
 نقصان بحال که طاق بشری و هر کی این مودی
 در و حاصل شود حکمی کامل را انسانی فاضل بود
 مرتبه او بلندتر از مراتب نوع انسان باشد
 فرموده است عز من قایل یوتی الحکمة
 من یشاء و من یوت الحکمة فقد اوتی
 خیرا کثیرا و چون علم حکمت دانستن همه
 جبرهاست چنانکه هست پس باعتبار انقسام
 موجودات منقسم شود بآل اقسام و موجودات
 دو قسم اند یکی آنچه وجود آن موقوف بر حرکات
 ارادی اشخاص بشری نباشد و دوم آنچه
 آن منوط بتصرف و تدبیر این جماعت بود پس
 علم موجودات نیز دو قسم بود یکی علم بقسم اول و
 آنرا حکمت نظری خوانند و دیگر علم بقسم دوم و آنرا
 حکمت عملی خوانند و حکمت علمی منقسم شود بدو قسم

جهت

یکی علم باخ مخالطت ماده شرط وجود او نبود و
دیگر علم باخ ناخالط ماده نبود موهود نتواند
بود و این قسم اخرا از بدو قسم شود یکی اخ اعتبار
مخالطت ماده شرط نبود در تعقل و تصور آن
و دوم اخ باعتبار مخالطت ماده معلوم باشد
بس برین روی حکمت نظری سه قسم شود اول را
علم مابعد الطبیعه خواستد و دوم را علم ریاضی
و سه ام را علم طبیعی و هر یکی ازین علوم مشتک شود
بر چند چیز که بعضی از آن ثابت اصول باشد
و بعضی منرات فروع اما اصول علم اول و
فن بود یکی معرفت اله سبحانه و تعالی و مقربا
حضرت او کی بفرمان او عز و علا مبادی و اساس
دیگر موجودات شده اند و از عقول و نفوس و
احکام انمال ایشان را آنرا علم الهی خواستد
و در معرفت امور کلی احوال موجودات باشند
از آن روی که موجود اند چون وحدت و کثرت و وجود
و امکان حدوث و قدم و غیر آن را آنرا فلسفه
خواستد

خواستد و فروع آن چند نوع بود چون معرفت
نبوت و امامت و احوال معاد و آخر بدان مانند
و اصول علم ریاضی چهار نوع بود اول معرفت
مقادیر و احکام و لواحق آن و آنرا علم هندسه
خواستد و دوم معرفت اعداد و خواص آن
آنرا علم عدد خواستد و سه ام معرفت اخلاص
و مضاع لجرام علوی بنسبت بایکدیگر و با اجرام
سفلی و مقادیر حرکات و لجرام و ابعاد ایشان
و آنرا علم نجوم خواستد و احکام نجوم ازین نوع خارج
افتد و چهارم معرفت نسب مولفه و احوال
آن و آنرا علم تالیف خواستد و چون در اینها
بکار دارند باعتبار تناسب بایکدیگر و کمیت و کثرت
سکنات که در میان اوزانها افتد آنرا علم موسیقی
خواستد و فروع علم ریاضی چند نوع بود چون علم مناظر
و مرایا و علم جبر و مقابله و علم جبرائمال و
غیر آن و اما اصول علم طبیعی هشت صنف بود
اول معرفت مبادی متغیرات چون زمان و مکان

و حرکت و سکون و نهایت و لای نهایت و غیر آن و آنرا
سماح طبیعی خوانند و در معرفت اجسام بیطیه
و مرکبه و احکام بسایط علوی و سفلی و آنرا سما
و عالم گویند و سه ام معرفت ارکان و عناصر و
صور بر ماده مشتق که و آنرا علمی کون و فساد گویند
چهارم معرفت اسباب علت حدوث حوادث
هوایی و ارضی مانند رعد و برق و صاعقه و باران
و برف و زلزله و آنچنان مانند آنرا آنرا علمی
خوانند و پنجم معرفت مرکبات و کیفیت کرب و آنرا
علم معادن خوانند و ششم معرفت اجسام نامیده و نفوس
و قوای آن و آنرا علمی نبات خوانند و هفتم معرفت
اجسام متحرکه که حرکت ارادی و مبادی حرکات
و احکام نفوس و قوای آن و آنرا علمی حیوان خوانند
و هشتم معرفت احوال نفس ناطقه انسانی و چگونه بدین
نفس او در غیر بدن و بدن و آنرا علمی نفس خوانند
علم طبیعی نه بسیار بود و ماسد علم طب و علم احکام نجوم و علم
فلاحت و غیر آن و اما علم منطق که حکم ارسطاطلس
آنرا مدبر گردانست و از
در بعد

۸
و از قوت فعل آورد و مقصودست گردانستن
کیفیت دانستن چیزها و طریق کتاب مجهول
بسر و تحقیق آن علم تعلیم است و منزلت داده
تخصیل دیگر علوم را اینست تا فی اقسام حکم نظری
و اما حکمت علمی و آن دانستن مصالح حرکات
ارادی و افعال صنایع نوع انسان و در بر وی
که مودکی باشد بنظام احوال معاش و معاد
اشاره و مقتضی رسیدن بحالی که متوجه اند
سوی آن همه منقسم شود بدو قسم یکی اخیه
راجع بود با هم نفسی با افراد و دیگر آخ راجع
باجماعی مشارکت و قسم دوم نیز بدو قسم
شود یکی اخیه راجع بود با جماعتی که میباش
اشاره مشارکت بود در خانه و منزل
و دوم آخ راجع بود با جماعتی که میباش
اشاره مشارکت بود در شهر و ولایت بل
اقلیم و مملکت پس حکمت علمی نیز سه قسم بود
اول را تهذیب اخلاق خوانند و دوم را

راندن منارک سدهام را سیاست مقرر نمایند
 دانست که مبادی مصالح اعمال و محاسن افعال
 نوع بشر که مقتضی نظام امور و احوال ایشان
 بود در اصل یا طبع باشد یا وضع اما آنچه
 مبداء آن طبع بود آنست که نفاصل آن
 مقتضی عقول اهل بصارت و تجارب ارباب
 کیاست بود و باختلاف ادوار و تغلیر
 اثار مختلف و متبدل نشود و آن اقسام حکمت
 علمی است که یاد کرده آمد و اما آنچه مبداء
 آن وضع بود اگر سبب وضع اتفاق رای عوام
 بود بر آن آنرا اداب و رسوم خوانند و اگر
 سبب اقتضای رای بزرگ نوع باشد بیعامه
 یا امامی آنرا نوامیس الهی گویند و آن سه
 صفت باشد یکی آنچه راجع بامر نفی بود باین افراد
 مانند عبادات و احکام آن دو مرتبه
 راجع باهل منازل بود مشارکت مانند مناکح
 و دیگر معاملات و سه ام آج راجع باهل
 شهرها

تنظیم

بود سیاست

شهرها و اقلیمها بود مانند حدود و سیاست
 و این نوع علم را علم فقه خوانند و چون مبداء
 این جنس اعمال و طبع نباشد بقتل احوال و تغلیر
 رجال و تطاول روزگار و تفاوت ادوار
 و تبدل ملوک و در بدلت اقتدار و این
 از روی تفصیل خارج آمد از اقسام حکمت
 نظر حکیم مقصودست که تتبع قضا با عقول و تفحص
 از کلیات امور که زوال و انتقال بدان منظر
 نشود و باینکه اس ملوک و انصرام دولتمند
 و متبدل گردد و از روی اجمال داخل شد
 حکم علمی باشد چنانکه بعد ازین شرح آن
 جایگاه خود بیاید از ثانی و حد
ابتداء خوض در مطلوب و فهرست فصول کتاب
 حکم این مقدمه که در اقسام علوم حکم نفی
 واجب بود وضع اساس این رسالت مشتمل
 بر اقسام حکم علیست سه مقاله نهادن هر
 مقالاتی مشتمل بر قسمی و لا محاله هر قسمی مشتمل بر چند
 مقالاتی

وضع
مجموعه

معلوم نزد اهل حکمت علمی
 مشتمل بر این است
 حکم علمی و حکم
 و حکم شرعی پس

فصل باشد بحسب سائیک خطی که در آن مقالات
اند و تفصیل اینست **ه ه ه**

فهرست
کتاب و آن مشتمل بر سه مقالات و سی فصلات
مقاله اول

در تهذیب اخلاق و آن مشتمل بر دو قسم

قسم اول
در مبادی و آن مشتمل بر سه فصل است

فصل اول
که اول در معرفت موضوع و مبادی این نوع

فصل دوم
در معرفت نفس انسانی که آنرا نفس ناطقه خوانند

فصل سوم
که ام در تعزید قوتها نفس انسانی و تشریح آن

فصل چهارم
که در آنکشان اثر و موهوبات

فصل پنجم

نمود در باب

نمود در بیان آنک نفس انسانی و اکمالی و نقصانی است

فصل ششم
در بیان آنک کمال نفس انسانی در چیست

که و کسر کسان کی مخالفت حق کردند در آن

فصل هفتم
که هفتم در بیان خیر و سعادت کی مطلوب

که از رسیدن بحال آنست

قسم دوم
که دوم در مقاصد و آن مشتمل بر دو فصل است

فصل اول
که اول در حد و حقیقت خلق و بها

که آنک تقارن اخلاق میکنند

فصل دوم
که دوم در آنک صناعت تهذیب اخلاق

که شریفترین صناعات

فصل سیم

سهام در آنک احسان فضایل مکارم

اخلاق عبارت از آنست

فصل

چهارم در انواعی که تحت احسان فضایل باشند

فصل

نهم در خصایض ادا آن احسان

که که اصناف بر ذایل باشند

فصل

ششم در فرق میان فضایل و اخشیه

فضایل بود احوال

فصل

هفتم در بیان شرف عدالت بر دیگر فضایل

و شرح احوال و اقسام آن

فصل

مشمردم مرتب کتاب فضایل

که و مراتب سعادات

فصل

نهم در حفظ

نهم در حفظ صحت نفس آن بر محافظت

فضایل مقصور بودند

فصل

دهم در معالجت امراض نفس و آن

از ازاله بر ذایل مقدر بودند

مقاله

دوام در تدبیر منازل آن پنج فصل است

فصل

اول در سبب احتیاج منازل و معمر

ارکان و تقدم مقدمات آن

فصل

دوم در معرفت سیاست و تدبیر

اموال و اقوات

فصل

سوم در معرفت سیاست و تدبیر اهل

فصل

چهارم در معرفت سیاست و تدبیر اولاد و نواد

ایشان رعایت حق و بزرگان و اذنان

فصل
پنجم در معرفت سیاست و تدبیر خدمت و عبودیت

مقاله
سهام در سیاست و بزرگان و فصلات

فصل
اول در سبب احتیاج به تدبیر و شرح
ماهیت و فضیلت این علم

فصل دوم
در فضیلت محبت ارتباط اجناعات
بزرگان بود و اقسام آن

فصل
سهام در اقسام اجناعات شرح احوال مد

فصل
چهارم در سیاست ملک و آداب ملوک

فصل
پنجم در سیاست خدمت و آداب اتباع ملوک

صلوات

فصل
ششم در فضیلت صداقت و کیفیت

مباشرت با اصدقائ

فصل
هفتم در کیفیت مباشرت
با اصناف خلق

فصل
هشتم در وصایا منسوب با فلاطون
که نافع در همه ابواب

وخت
کتاب بران کرده شد و بالله التوفیق

و بیش از عرض در مطلوب می گویم آخر در

کتاب خبر می افتد از جوامع حکمت عملی

بسیار نقل و حکایت و طریق اخبار و زیورات
از حکما متقدم و متاخر بار گفته می آید این کتاب
در تحقیق حق و باطل و ابطال شر و عی و رذایل اعتبار
معتقد بود در ترجیح رای نزیف مذمبی

خویش کرده شود پس اگر متامل در نکته
اشتباه یافتند یا مسئله محل اعتراضی شود باید
دانند که محذور این جناح عهد و اوصاف
استکشاف از وجه صواب نیست هکذا از
الهی که منبع فیض رحمت و مصدر نور هدایت
آنست توفیق استر شاد می باید خواست و طاعت
ادراک حق حقیقی و تحصیل خیر علی مقدار
داشت تا بطلبت جاویدانی و مقاصد و
جهانی برسد. **والله و لی الفضل**
و ملهم العقل منه المیدار و الی المتهم

مقاله
اول در تهذیب اخلاق و آن مشتمل بر

فصل
اول در مبادی و آن مشتمل بر هفت فصل است

فصل

اول در معرفت موضوع و مبادی این نوع
در علمی اموضوعی بود که در آن علم بحث از

موضوع

موضوع کنند چنانکه بدن انسان از جهت
بیماری و تن درستی علم طب را و مقدار علم
هندسه را و مبادی بود که اگر واضح نبود
در علمی دیگر مرتبه بلندتر از آن علم مرتبه
شده باشد و در آن علم مسلک باید داشت
چنانکه از مبادی علم طب یا شد که عناصر چهار
نیست چه این مسئله در علم طبیعی فرا باید
و در علم فزونی مسلم شد و منحصر از مبادی
علم هندسه بود که مقادیر متصله قاره
موجود است و انواع آن سه بشماره خط
و سطح و جسم که این حکم در علم الهی
که موسومست بایدها الطبیعه مقرر شود
و مهندس را از صاحب آن علم قبول باید
کرد و در علم فزونی استعمال کرد و علم
مابعد الطبیعه آنست انتهای علوم مابعد
اوست و او را مبادی غیبی واضح نتواند
برد و مسایکی بود که در آن علم بحث از آن

میرزا شمس الدین
از صاحب علم طبیعی

کشند و خود تمامت علم بران مقصور باشد و بیست
 این مقدمه در علم منطق مستوفی نباشد است و
 چون این نوع که در ان شروع خواهد در فیه
 علت بدان که نفس انسانی را چگونه خلق آلتا
 توان کرد که جلک افعال را بر ادت او از و
 صادر شود جمیل و عمود بود بر موضوع
 علم انسان بود از ان جهت که از و افعال جمیل و
 محمود باقیچ و مذموم صادر تواند شد
 ارادت او و چون چنین بود اول باید که معلوم
 باشد که نفس انسانی چیست و غایت کمال آن چیست
 و توانا او کدام که از انرا استعمال بر وجهی کشد
 که باید کمال و سعادت و کمال مطلوب آن حاصل
 آید و آن چیست که مانع او باشد از وصول بدان
 کمال و بر جمله ترکیه و تدسیه او که موجب فلاح
 و خیر او شود کدام است چنانکه فرموده است
 عَدَّاسَهُ. وَ نَفْسٌ وَمَا سَوَّاهَا فَأَلْهَمَهَا
 فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا وَتَدَّ

نفس

خاب

خَابَ مَنْ خَسِفَهَا. وَ أَكْثَرُ أَيْنِ مَبَادِي تَعْلَمُ
 بعلوم طبیعی دارد و موضوع بیان این برهان
 مسایل آن علت اما از جهت آنکه این علم در
 عام تر از ان علت و از روی افادت شاملتر
 هر اله این مقدمات کلی با انجا کردن مقتضی
 هر مان ظهور طالبان باشد بر سبب حاکمیت
 نظر موجب در استحضار تصور را این طالب
 کافی بود تقریر داده آید و استیفا بیان می
 برهان با موضوع خوشی الکرده
 شود ان شاء الله تعالی

موضوع

دوم در معرفت نفس انسانی که آنرا نفس ناطقه خوانند
 نفس انسانی جوهری بسیط است که از شان او بود
 ادراک معقولات بذات خویش و تدبیر و تصرف
 درین بدن محسوس بیشتر مردم آنرا انسانی
 می گویند بتوسط افوی و آلات و آن جوهر
 نه جسم و نه جسمانی و نه محسوس یکی از هوا
 و درین مقام احتیاج اندر بیان چند حین

تالان سخن تمام شود. **اول اثبات وجود نفس**
 دوم اثبات جوهر **و** **سه** ام اثبات تسلط
او چهارم بیان آنکه جسم و جهانی نیست
 پنجم بیان آنکه مدرک بذات متصرف بالا
 ششم آنکه محسوس نیست یکی از هواس **و** **اما** در
 مقام اول که مطلوب اثبات وجود نفس
 است بصری دلیل احتیاج نیست چه ظاهر تر
 و واضح تر از چیزها نیز دیگر عاقل ذات حقیقت
 اوست خدای که حق در خواب بیدار در
 بیداری و مست درستی و عشیار در مشاری از
 همه چیزها غافل تواند و از خودی خود غافل
 نتواند بود چگونه صورت بندد که دلیل گویند
 برستی خود چه خاصیت دلیل آنکه واسطه
 شود تا مستدرک را بدلول رساند پس اگر برستی
 دلیل گفته آید واسطه شده باشد میان یک چیز
 تنها پس خود را خود رسانید باشد و خود همیشه
 خود بود پس دلیل گفتن بر خودی خودی باید باطل

دلیل

واما

و اما در مقام دوم که مطلوب اثبات جوهر است
 نفس است گویم هر موجود که هست جوهر واجب الوجود
 تعالی و تقدس با جوهر است یا عرض سائنش حسب این
 موضع آنکه هر موجود که بود یا وجود او تبعیت
 موجود دیگر غیر او تواند بود که آن موجود
 خوش منتقل باشد مانند سیاه که در جسم حالت
 میثاق تحت که تبع وجود جوهر است چه اگر جسم
 سیاه نتواند بود و اگر جوهر یا اجزای او باشد
 نباشد صورت تحتی تواند بود و چنین موجود را
 عرض کنید ما چنین نبود بلکه او را نفس خود
 بی تبعیت مستقل دیگر استقلالی تواند بود که
 جسم و جوهر در مثال مذکور آنرا جوهر خوانند
 و هر از این قسمه شد کریم ثابت است
 و حقیقت مردم عرض بود چه خاصیت عرض
 آنکه محمول و مقبول هر یک دیگر بود که آن جوهر را
 بنفس خود استقلالی بود تا حامل و قابل آن
 عرض شود و درین صورت ذات مردم حامل و قابل

صور مقولات و معانی مدركات و سوسه
 صورتی و معنی و متمثل می شود و دیگری از و
 زایل و این خاصیت منافی غایت است پس نفس
 تواند بود و عرض نمود و معلوم شد که موجود
 یا جوهر است یا عرض پس جوهر بود و اینست مطلب
 و اما بیان مباحثات و آنست که هر چه تا قایل
 تحذیه بود یا نبود آنچه قایل تحذیه بود
 مقام آنرا بسیط می خوانیم و آنچه قایل تحذیه
 بود مرکب پس گوئیم نفس تصور معنی واحد
 می کند و هر چه را بوجدت و بی وجودت حکم
 می کند و هر چه کثرت تصور نکند و اگر
 نفس قایل انقسام بود و از انقسام محل انقسام
 حال لازم آید پس معنی واحد که در و حال بود
 هم قایل قسم بود و باشد و این محالست چه قایل
 قسم و احد نبود پس لازم آید که نفس منقسم
 تا تصور معنی واحد نکند و چون بطلان قسم دوم
 ظاهرست پس مطلوب غرض بود و آن مباحثات است
 و اما انکه

تصور نتوان کرد
 تا اول بعد از آن که خود
 او بود

و اما انکه نه حمت و نه جسمانی است که هر چه
 جسم است مرکبست و قایل انقسام و تولید برین
 آنست که هر چه مرکب است فرض کنیم هر دو واسطه شود
 دو جسم دیگر که هر دو از دو طرف ماس او شود
 بضرورت آنچنان ماس یک طرف شود و آن
 ماس طرف دیگر نتواند شد و الا طرفین را با هم
 منع نکرده باشد پس واسطه نبود و باشد و بدین
 اجسام نیز لازم آید و چون ماس بیطرفی
 بخیزد دیگر شود متجزی شده باشد و چون
 مرکب است جسمانی که محول و مقبول او قسم
 بود چه انقسام محل موجب انقسام حالست پس
 مع جسم و جهان بسیط بود و ما گفتیم نفس بسیط است
 نبود پس نفس نه جسم بود نه جسمانی و چه
 دیگر مع جسم قبول صورتی نتواند کرد تا تصور
 که مثل از آن داشته باشد از و زایل نشود
 مثلا جسمی صورت ثلثت دارد تا آن صورت
 باز نکند و صورت تریع در و حال نتواند شد

و یا باره شمع که نقش مهری قبول کرده باشد تا
آن نقش از نور خیرد نقش مهری دیگر در مصو
نشد چه اگر از نقش اول نور چیزی مانده باشد
مرد و نفس مختلط شود و بهرحال کلام منتقش
تمام نشود و این حکم در جمیع اجسام مستمر و عام
باشد و حال نفس بخلاف اینست از بهر آنکه
چنانکه صور معقولات و محسوسات بر و طراز
میشود یکی از پس یکی جمله را قبولی کند و آنکه
استدعا زوال صور سابق کند بلکه جمیع صور
در و تمام و کامل مثل است و هرگز جای نرسد
که از بسیاری صور که در و حاصل آید عاجز
شود از قبول صورتی دیگر بلکه خود بسیاری صور
در و معین است بر آسانی قبول صورتی دیگر و اینها
که مردم چند آنکه علوم و ادب را منجم و کمال
در و نشتر و تعلم و استقادت است و بعد از این
خاصیت ضد خاصیت اجسام است پس نفس جسم
و جهی دیگر و همچنین قول اضداد بر یک جسم در یک حال

حال

حال بود چه یک جسم رسید و مهر سیاه نتواند
بود و هر کیفیت که جسم را حاصل آید از سبب
طریای آن کیفیت صفتی حاصل شود و از سواد
آسود و حال نفس بخلاف این بود که هر
اضداد در و در یک حال جمع آیند چنانکه
سیاه و سفیدی کند در یک حال و هر از تصور
کیفیات و اعراض متکیف و متضاد نشود و بداند
اگر بسیار تصور حرارت کند حار نشود و اگر
چند تصور طول و عرض کند طویل و عریض
و برین قیاس بر نفس حس نمود و جهی دیگر فو
جسمانی یا یا در اوقات جسمانی و ملا بر لذات
بدنی باشند چون میل باصره یا ذراک صور و
و میل سامعه با سماع آواز طهار خوش و همچنین
توت شهوی که میل او حصول لذت شهوت بود
و قوت غضبی که شوق او در و حصول کمال انبلی
باشد و این قوی از ادراک مصادات خوش مدوی
یابند و کاملتی می شوند و نفس از غلبه امثال این معانی

چنانکه از عوارض حاصل شود

و حصول مدركات جسمانی ضعیف تر و ناقص
تر می آید بهر آنکه چند آنکه از ماست لذات ^{بسیار}
شعوات دور تر بود را بهر صحیح و معقولات
صرح او را ظاهر تر باشد و عرض و شرا و برهان
حقایق الهی و میل و انبساط او بطلب امور ^{بسیار}
و باقی که از امور جسمانی بلند تر بود زیادت
باشد و دلیل واضح است بر آنکه نفس ^{و نه} جسم
جسمانی چه هر چینی از جنس خود قوت گیرد و از
ضد ضعف پذیرد و نفس از اعتیلا و جسمانیات
ضعیف می شود و باجتناب از آن قوت یابد
و جمیع دیگر هر چه محسوس خود را در آن ^{بسیار}
کرد چنانکه هر چه از مدركات بصیرت خیر شود
وسیع بیرون از او از ماست در نیاید و علی هدا و
محسوس ادراک احساس هر دو نکند و نه ادراک آن
احساس خود چنانکه باصره نه بینای را بیند و چشم
را و محسوس از غلطی که او را افتد متنبه نشود
چنانکه چشم که آفتاب که صد و شصت و اند بار

ماند

مانند زمین است بقدر بدستی می بیند ازین
تفاوت فاحش اکامی نماید و درختانی که کثیر آب
نکوسار می بیند هرگز سبب و علت نکوساری آن
ببصره بیند و همچنین از دیگر غلطها را و در دیگر
حواس و نفس محسوسات همه حواس را بیک دفعه
ادراک کند و حکم کند که این آواز از فلان
مبصر می آید و این مبصر را آواز نه این است و کلام
و همچنین ادراک کند که قوت هر حاسه چیست
و آنکه او کلامت و با سبب غلط اغلاط حواس را استیلا
کند و میان حق باطل از احکام ایشان تمیز نکند
بر بعضی تصدیق کند و بعضی را تکذیب و معلومست
که این علوم او را بتوسط حواس حاصل نموده
چه آنچه حس را بنود دیگری از او استفاده
کرد و هر چه را او تکذیب حس بود آن حکم از
حس گرفته باشد پس ظاهر شد که نفس انسانی غیر
حواس جسمانی است بلکه شریفتر از آنست و در ادراک
کاملتر و اما آنکه او را ادراک بذات و تصرف

و تصرف بآلات از جهت آنکه او خور را می داند
 و می داند که خور را می داند و نشاید که دانستن
 او خور را با کتی بود که الت میان او و ذات او
 او متوسط و هر دو همین سبب است که مذکور
 بآلت خود را و آلت خود را ادراک نمی تواند
 کرد چنانکه عینمجه آلت میان او و ذات
 او و نه میان او و ذات خوش متوسط تواند
 شد. و اینست مراد حکما از آنج کویید عاقل
 و معقول و عقل یکست و تصرف نفس در متوسط
 الا تش طاهرست حد احساس خواهر کند و
 تحریک بعضی آلات اعصاب و تفصیل آن در
 علم طبیعی مقرر باشد. و اما آنکه محسوس
 نخواس از جهت آنکه هواس جز اجسام را احساس
 را ادراک نتواند کرد و نفس نه جسم است و نه
 جسمانی پس محسوس نبود. اینست آنچه مطلق
 بود از تنبیه حقیقت نفس حسب این موضع و
 این قدر کفایت در معرفت نفس تا طقه و پیا
 دانست

شرح باندیم

دانست نفس تا طقه بعد از انحلال ترکیب
 باقی ماند و مرکز ایا فنا می شود و طریقی نبود
 بهیچ وجه عدم بر وجهی نبود و دلیل بر
 مطالب آنست که هر موجودی که باقی باشد و
 فنا بر و ر و ا بود باید که محلی بقا بفعل غیر
 محذ فنا بقوت باشد چه اگر آن چیز که بقا
 در و بفعل بود اگر فنا در و طریقی بقوت
 بود لازم آید که چون فنا از قوت بفعل آید
 مستجمع بقا و فنا شده باشد در یک حال و آن
 محال است پس باید که آنچه بقا در و بفعل بود غیر
 آن چیز بود که فنا در و بقوت بود و لا محاله
 باید که ملاقی او بود و الا این محسوس فنا در و
 بقوت صحیح نبود. باشد چه انصاف چیز
 با مکان عدم چیزی دیگر که میان آن شان ملاقات
 نبود چون سواد و بیاض مثلا صحیح نبود
 با فرض ملاقات این انصاف صحیح بود
 انصاف جسم با مکان عدم سواد که در حال

بقا در و بفعل بود
 بقوت و جسم بود

بود ملاقات مینوی یا میان حالی و محل تواند بود
 یا میان دو حال در یک محل اتفاق بود نه ضرورت
 و در صورت مذکور ملاقات ضروری است
 پس ملاقات آنجا بقادر و بفعل بود و آنجا فنا
 در و بقوت بود بر وجه حلول یکی در دیگری
 بود و نشاید که فنا رخ در حال بقوت باشد چه
 بقا حال بعد از فنا رخ متع بود پس آنجا فنا
 در و بقوت بود در محل آن موجود بود بقادر و بفعل
 و از بجا معلوم شد که هر موجودی باقی که فنا بر وی
 بود در محل حال بود و حال یا صورت بود یا ص
 بر فنا بر صورت یا عرض یا زین بود و مادری
 کردیم که نفس حال نیست در محل بلکه هر چه بقا
 خوش نه جسم و نه جمانی پس فنا بر و روا نبود
 و با انحلال ترکیب بدن منعدم نشود و اگر کسی
 بطریق استقرار نظر کند در احوال اجسام و
 تتبع امور ترکیب و تالیف و اضداد آن فکر دقیق
 بتقدم رساند و از علم کون و فساد با خبر بود
 او را

۷ -
 او را معلوم شود که هیچ جسمی کلی با عدم نمی شود
 بلکه اعراض و اوضاع و ترکیبات و تالیفات ^{منقسم} ^{سریع}
 بر یک موضوع مشترک با یک ماده باقی متبدل
 میشود و حامل این همه احوال در همه اوقات
 برقرار خوش مثلا آب هوا شود و هوا آتش
 و ماده که این سه صورت بر و طاری می شود
 بر سبیل بدل در هر سه حال موجود بود و الا
 نتوانستی که آب هوا شد و هوا آتش خاک را که
 موجودی با عدم شود و دیگری در وجود آید
 که میان نشان چیزی مشترک نبود بتوان گفت
 که این موجودات موجود شد و آن ماده حامل
 قوت فنا صورتها باشد و چون مواد جسمانی
 قابل فنا نیست جواهر مجرد که از دین هیولی بود
 مقدس بود و اولی باشد بعد از قبول فنا و عرض آن
 بیان این قصه آنست که تا کسی را که درین علم
 خوض نماید مقدر باشد که بدن آنی و ادانی است
 نفس را مانند احوالات و آلات صنایع و مجریه

را نه جناک جماعتی صورت کتد که بد ز محل
یا مکان اوست چه نفس جسم و جسمانی نیست که
محل و مکان تعلی تواند گرفت پس موت بدن
بأنفس چون فوت آلات بود باضافت با
اصحاب صناعات و این منی در کتب نظر شرح
و بسط موثق ماستشهاد بر این حقیقی موجود
این قدر اینجا کفایت بود **ه ه ه**
فصل ^{والله اعلم}
سهام در تعریف قوتها نفس انسانی و غیر از آن دیگر قوتی
نفس باشرک اسم شاملست چند معنی مختلف را
و آنچه از آن معلی تعلی بدین بحث لزم است
یکی نفس نباتی که ظهور آثار او اصناف نبات
و انواع حیوان و اشخاص انسانی را شامل
و دوم نفس حیوانی که تصرف او بر اشخاص
انواع حیوان مقصور است **و سه** ام نفس
انسانی که نوع مردم بدان از دیگر حیوانات
ممتاز و مخصوص است و هر یکی را از این نفوس چند
قوت باشد

قوت باشد که هر قوتی از آن مبداء فیلی خاص
شود **و اما** نفس نباتی را سه قوتست یکی قوت
غاذیه و عمل او باغایت چهار قوت دیگر تمام
شود **و جاذبه** **و ماسکه** **و طافه** **و داننده**
و دوم قوت منجیه و عمل او باغایت غاذیه
و قوتی دیگر که آنرا معیره خوانند صورت
و سه ام قوت تولید مثل در نوع و عمل او
باغایت غاذیه و قوتی دیگر که آنرا مصور خوانند
بکمال **و اما** نفس حیوانی را دو قوت
ادراک الی **و دوم** قوت تحریک ارادی
و اما ادراک الی دو صنف بود یکی آج الا
آن مشاعر ظاهر بود و آن پنج بود **و باصره**
و سامعه **و شامه** **و ذایقه** **و لامسه**
و دیگر آج الا آن هوا س باطن بود و آن هم
پنج بود حس مشترک و خیال و تخیل و ذکر **و اما**
قوت تحریک ارادی و قسم شود یکی
انکسیت باشد بسوی جذب نفی و آنرا

و فکر

قوت شهوی گویند و در کلمه آنکه منبغ
 بسوی دفع ضرری و آنرا قوت غصی گویند
 و اما نفس انسانی را از میان نفوس حیوانات
 اختصاص سک قوتش که آنرا قوت نظر^{خلاق}
 و آن قوت ادراک الکت و تمیز میان
 مذکات باشد پس هر دو وجه او معرفت
 حقایق موجودات و احاطت با صنایع متعقولات
 بود آن قوت را نیز اعتبار عقل نظری^{خلاق}
 و هر دو وجه او بتصرف در موضوعات^{نفسیه} و
 میان مصالح و مفاسد افعال و اسباب و صناعات
 از جهت تنظیم امور معاش باشد آن قوت را
 از روی عقل عملی خوانند و از جهت انقسام
 این قوت بدین دو شعبه اسکا علم حکمت را
 بدو قسم کرده اند یکی نظری و دیگر عملی
 چنانکه در صدر رسالت شرح ال تقدم
 یافت و تفصیل آثار این قوی در دلائل^{الشرعیه}
 و هر دو یک و تسرا و از نظایر شریعت^{از ادب}
 مبداء

مبداء این قوی را اشخاص حیوانی و انسانی یک نفس
 مجرد است یا نفوس و قوی مختلف تعلل^{در} علم طبیعی
 و غرض از ایراد این قدر درین موضع اینست
 تا میان قوتهای که آثار را آن بحسب ارادت^{قوت}
 صادر شود و تمیز آنرا کتاب صورت^{نفسیه}
 و میان آنچه تاثر از جهت طبیعت^{نفسیه} کند و فایده
 کالی را بدین راجع در اصل فطرت یافته^{باشد} شود
 ظاهر کنیم چه حاصل از صناعات^{خلاق} در آن
 خواهد رفت تعلل^{نفسیه} و اولی از دیر کس
 از بر قوی کنی بر شمر دم سه قوت است مبادی
 افعال و آثار مشارکت رای و رویت و^{از ادب}
 می شوند یکی قوت ادراک معقولات و تمیز میان
 مصالح و مفاسد افعال کی آنرا قوت نظری^{خلاق} می
 خوانیم و دیگر قوت شهوی کی منبغ^{نفسیه}
 و طلب ملاد از مآکل و مشرب و منافع غیر
 آن شهو سه ام قوت غصی^{نفسیه} مبداء دفع مضار
 و اقدام بر احوال و شوق و تسلط و ترفع^{از ادب} شود

دوقوت آخر ایشان را مشارکت حیوانا دیکت
 وقوت اول با نفاد و مریکی را ازین قوی مظهری
 در اعصار او که ثابت است اند آنرا اما قو
 ناطقه را دماغ که موضع فکر و رویت آنست و اما
 قوت غضبی را دل که معدن حرارت و غریب و منبع
 حیات آنست و اما قوت شهوی را جگر که آلات
 تعدیه و توزع بدل یا تحلل بر دیگر اعضا آنست
 و گاه بود که عبارت ازین سه قوت اعنی ناطقه
 و غضبی و شهوی سه نفس کنند پس اول را
 نفس ملکی خوانند و دوم را نفس سیمی
 و سه ام را نفس هیمی و اما دیگر قوی که
 شرح آن داده ام از جود غاذیه و نمیه و غیر
 آن صرف و تاثر ایشان در موضوعات
 خوش حسب طبیعت بود و ارادت و رویت
 را در آن مدخلی تواند بود بلکه کمال ایشان
 از آج در فطرت یافته باشند زاید نشود

منع فصل

چهارم در انکاشان اثر فوعدار عالم
 اجسام طبیعی از ان روی که جسم اند یا یکدیگر متباد
 اند در مرتبت یکی ابر دیگری فیزیکی و شرفی
 نبیجه یک حد منوی همه شامل و یک صورت
 جنسی هیولی اولی جمله را مقوم و اختلا فاول
 که در ایشان ظاهر می شود تا انشا را متنوع میکند
 با انواع عناصر و غیر آن مقتضی تبانی کی موجب
 بعضی بر بعضی بود بنسبت بلکه هنوز در مرتبه
 تکانی رخ در مرتبت و تا وی در قوت اند و چون
 عناصر امتراج و اختلاط بدیده می آیند بقدر
 قریب مرکب باعتبار الحقیقی آن وحدت معنوی
 اثر موادکی و صور شرفه قبول می کنند و ترتیب
 و تبانی در ایشان ظاهر می شود پس آنچه از
 جمادات ماده او قبول صور را مطاع تر است
 از جهت اعتدال مزاج شریفتر است از دیگران
 و آن شرف را مراتب بسیار است مدارج شمار
 تا جدی هر یکی مرکب را قوت قبول نفس نباتی

حاصل

نفس

بروز

باد نیا آید پس بدان نفس مشرف شود و در روز
 حاصیب بزرگ جزو غذا و نم و جدب ^{ملا}
 و رقص غنیمت لایم ظاهر شود و این قوتها
 در و متفاوت افتد بحسب تفاوت استعداد
 آج بافق جمادات نزدیک باشد مانند
 بود معادن بهتر مانند و از گذشته مانند گیاهها
 که بدو و زرعی مجرد امتراح عناصر طلوع
 آفتاب و هبوب براج بروید و در وقت
 شخص زمانی در از و بقیه نوع نبود پس
 برین نسق فضیلت نسبتی محفوظ می فرایند تا
 بگیاهها و حجر دار و درختان میوه دار رسد
 که در انشال قوت بقا و شخص و بقیه نوع خود
 کمال باشد و در بعضی که شرفتر باشد اشخاص
 ذکور که مبادی صور موالید باشند از انچه
 اناث که مبادی مواد باشد متمیز شود و محلی
 بدرخت خرمای رسد که چند خاصیت از خواص
 حیوانات مخصوص است آن آنست که در ^{شیت}

و جزوی معین شده است که حرارت عریزی
 در و بیشتر باشد مثابت دل دیگر حیوانات
 را با اعصاب فروغ از و زود چنانکه شتر
 از دل و در لقاح و کشتن دادن و بارگرفت
 و مشابیه بوی آج ^{بزرگ حیوانات} بدان باز گیرد بوی نطفه
 حیوانات مانند دیگر جانوران است و انکه چون
 سرش بر بند یا آفتی بدش رسد یا در آب غرق
 شود خشک گردد و در شیه است بعضی اشال
 و بعضی اصحاب فلاح خاصیتی دیگر یاد کرده اند
 درخت خرمای را از همه عجیبر و آن آنست که
 درختی می باشد که میل می کند بدریختی بار
 نمی گیرد از کشتن هیچ درخت دیگر جز از کشتن
 آن درخت این خاصیت نزدیک خاصیت
 الفت عشق کی در دیگر حیوانات است که جمله
 امثال این خواص بسیار است درین درخت و
 را یک چنین باشد است تا حیوان بعد از آن
 انتقال است از زمین و حرکت در طلب غذا و آج

او جزوی

در اخبار نبوی آمده است که درخت خرما را
 عمه نوع انسان خوانده است آنگاه فرموده است
 أَكْرَمُوا عَتَمَكُمُ النَّخْلَةُ فَإِنَّهَا خَلَقَتْ مِنْ
 بَقِيَّةِ طِينِ آدَمَ ^{ما} ما انا اشارت بدین معانی
 باشد و این مقام غایت کمال نباتات است و مقید
 اتصال یافت حیوانات و جزئی از مرتبه دیگر
 مراتب حیوان بود که مقید از آن یافت نباتات
 بود مانند حیواناتی که چون گیاه تولید کرد
 تناسل و تولید و حفظ نوع عاجز باشند چون
 کرمان خاکی و بعضی از حشرات و جانورانی که در
 فصلی از فصول سال بدن پیدا کنند و در فصلی
 دیگر مخالف آن فصل نیست شوند و شرف ایشان
 بر نباتات بقدر تسخیر حرکت ارادی و احسا
 تا طلب ملایم و جذب عدا کند و جز این مقام
 بگذرد حیواناتی است که قوت غرضی در ایشان
 ظاهر شود تا از منافع اینها از مایه و از قوت
 در ایشان متفاوت بود و الت هر یکی بحسب قدر

عنه

ما

قوت

قوت ساخته و معدود آنچه بدرجه کمال رسد
 در باب بلاها تمام که بعضی از آنها ترها
 باشد چون شاخ و سر و بعضی نباتات کارد
 و خنجرها چون دندان و غلب و بعضی محل زبرد
 چون سم و آنچه بدان ماند و بعضی کای زوایا
 و تیر چون آلات رمی که در بعضی مرغان و غیر
 بود ممتاز باشد و آنچه آن قوت در روانها باشد
 بدیگر اسباب دفع چون کخن و حیل که در بعضی
 باشد مانند هور و ربا و اگر تا مل افند در اصنا
 جانوران و مرغان شاهد کرده اند که هر محمی را
 آنچه بدان احتیاج بود از آلات و اسباب فراغت
 مقدر و مهیاست چه بقوت و شوکت و رتبات
 جنات که یاد کرده آمد وجه بالهام رعایت مصالح
 که مستدعی کمال شخص یا نوع شود مانند شرایط
 از دراج و طلب نسل و حفظ فرزند و تربیت
 و ساختن ایشان بحسب حاجت و ذخیره غذا
 و ایشان را آن برابرا جنس و موافقت و مخالفت با

ایشان احتیاط و کجاست و جری و فراست در
 هربانی مخدک خردمند در آن مخیر شود
 و حکمت و قدرت صانع خوش اعتراف **کند**
 سُحَالُ الذِّیْ عَطَى كُلَّ شَیْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ
 مَدَّی. و اختلاف اصناف حیوانات
 از تفاوت مدارج نباتات زیادتیست از
 جهت قربان البساط و بعد این از ان و شرفی
 انواع آن کجاست و ادراک او حدیست
 که قوت تادیب و تعلیم کند تا کمال در منظور
 نبود او را حاصل شود مانند اسب و دژ و باز
 مقلد و چند آنچه این قوت در زیادت بود
 مزیت و راجحان بشی بود تا جایسد
 که مشاهده افعال ایشان را کافی بود در تعلیم
 چنانکه آنچه به بند نحاکات نظیر آنست
 رسانند در ریاضتی و تعبیه کی ^{باشند} و این
 نهایت مراتب حیوانات بود و مرتبه
 اول از مراتب انسان بدین مرتبه متصل
 باشد

بسیار

باشد و آن مردمانی باشند که را طراف غارت
 عالم باکن اند مانند سودان مغرب و غیر ایشان
 چه حرکات و افعال و امثال این صنوف
 افعال حیوانات بود و با این مقام هر ترتیب
 و تفاوت که افتد مقتضا طبیعت بود و بعد
 از این مراتب کمال و اتصال مقدر بر اراد
 و رتیب بود پس هر مردم که این قوت در و
 تمام افتد و با استعمال آلات و استنباط مقدمات
 آنرا از نقصانی کمالی یعنی تواند رسانید ^{فصلت}
 و شرف و زیادت بود بر آنکه این معانی در و
 کمتر باشد و او ایاب این درجات کسانی را بود
 که بوسیله عقل و قوت حدس استخراج
 صناعات شریف و نخب حرفتها و فنون
 لطیف میکند و بعد از آن جماعتی که بقوت
 و افکار و تامل بسیار در علوم و معانی
 و اکتشاف فضایل فحوض می نمایند و ارشاد
 گذشته کسانی که بوحی و الهام معرفت

واحكام از مقران حضرت الهيته توسط
 تلقی می کنند و در تکمیل خلق بتنظیم امور
 و معاد سبب رحمت سعادت اهل اقالیم و
 ادوار می شود و این نهایت مدارج نوح
 انسانی بود و تفاوت درین نوح بشر تفاوت
 بود در نوعها حیوانات هر میزان نسبت
 در حیوانات و نباتات گفته آمد و چون
 بدین منزلت رسد ابتدا اتصال بود به عالم اثر
 و وصول امرات ملائکه مقدس و عقول و نفوس
 مجتهدان نهایت انکسار مقام و حدت بود و احسا
 دایره وجود با هر رسد ما تدریجی میسر
 از نقطه باز رسد بسوی بی نهایت شود
 و ترتیب تضاد بر خیزد و مبداء و معاد یکی شود
 و هر حقیقت حقایق و نهایت مطالب آن حق مطلوب
 نماید. **وَيَقِي وَجْهَ رَبِّكَ وَالْجَلَالَ وَالْاَكْرَامَ**
 پس ازین شرح شرف مرتبت انسان و تفصیلات و
 دیگر موجودات عالم و خصوصیتی که او را از
 درموده اند

آغاز کوه باشد
 چنان نقطه می

درموده اند معلوم شود بدین شرف مرتبت کافی
 که مطلع نور الهیت و مظهر فیض و حدیث
 ایشان و غایت همه غایات و نهایت همه نعمات
 وجود ایشان را انبیا و اولیا علیهم السلام
 که خلاصه موجودات و زبد کائنات اند.
لَوْلَا كَلِمَا خَلَقْتُ الْاَفْلَاكَ مصدق
 این معنی است بلکه این معانی مقدر و مقصود
 اشارت و غرض از شرح این مراتب آنست که
 نماند آنکه انسان در قوت مرتبه وسطی
 یافته است و میان مراتب کائنات افتاده و او را
 راهیت یا رادت مرتبه اعلی و یا بطبیعت
 مرتبه ادنی از بعد آنست که در ظاهر ارج
 در دیگر حیوانات بدان احتیاج اقتاد ماسه
 غذا که بدل ما مخلک بایستد و موک و بشری
 مفت سر و کرها باز دلزد و آلات دفع که بدست
 از منافی و معاند احتراز کرد طبیعت و
 مصلحت ساخته است و ایشانرا مزاج العله گردانیده

بدون

تواند

و آنچه ایشان انداز حاجت بود از این اسباب
 هوائیات مانند دور ویت و تصرف و ارادت و
 کرده تا جنانکه بهتر داند می سازد نه غذا
 اولی ترتیب زرع و حصیاد و طح و غنچه
 و ترکیب بدست آید و نه لباسش بی تصرف
 غزل و نج و خیاطت و دباغت میسر شود و نه
 سلاحش بی صناعت و تهذیب و تقدیر صور
 بندد محض در باطن کمال هر نوع از انواع
 مرکبات نباتی و حیوانی در فطرت او تقدیم
 یافته است و با غریزه و مرکوز شده و کمال
 انسان و شرف فضیلت و هوائیات با فکر و رویت
 و عقل و ارادت و آئینه و کلد سعادت و
 شقاوت و تمامی و نقصان بدست کفایت او باز
 داده اگر بروقت مصلحت اندوی ارادت در
 قاعده مستقیم حرکت کند و بدو رخ سوی علوم
 و معارف و آداب و فضایل که از او شرف
 که در طبیعت او بنیاد کمال مرکوز است و را بر
 طریق

طریق راست و قصدی محمود از مرتبه مرتبه
 می آرد و از افق باقی می ماند تا نور الهی و
 تابند و مجاورت ملا را علی سبب از مقر بان
 حضرت صمدیت شود و اگر در مرتبه اصلی سکون
 و اقامت اختیار کند طبیعت خود او را بطریق
 استکسار و انعکاس روی سمت اسفل کرده
 و شوقی فاسد و میل تیار مانند شهوتها پدید
 که در طبایع بیمار آن باشد با آن اضافت شود
 تا روز بروز و لحظه بلحظه ناقص می شود و
 اخطا ط و نقصان غلبه می یابد مانند سنگی که از
 بالا بشیب کرد است و کمترین مدتی بدرجه ادنی
 رنک اخر رسد و آن مقام هلاکت و بوار او
 بود جنانکه گفته اند **بیت**
هِيَ النَّفْسُ اِنْ تَعْمَلْ تَلْزِمُ خِلَافَةً
وَ اِنْ تَتَّبِعْ فَاِنَّ الْفَضْلَ يَكْتَسِبُ
 را از جهت آنکه مردم در بدو فطرت مستعد
 این و حالت بود احتیاج افتاد به بیغیر

وداعیان و اما مان و عادیان تا بنی بلطف و
کرمی بنف اورا از بوجه بجانب ثقاوت و
خراخ دران بنیادت جہدی و حرکتی حتا
ندارد بلکه د سکون و عدم حرکت را بر
منی کافی است مانع می شود و روی او بجا
سادت بدی که جہد و عنایت مصروف
می یابد اشبه و جر حرکت ضمیر در طریح حقیق
و کتاب فضیلت یا مقصد نتوان رسید
کرد آمد تا بوسلت تشدید و تقویم و تا دینیم
ایشان مرتبه اعلی از مران به جود می رسند
وَقَفْنَا لِلَّهِ لِمَا يَحِبُّ وَيَرْضَى وَحُبْنَا عِشَاءَ
الهُوى

فصل

بسم ربانك بيان نفس انساني را كمالی نقصانی
هر موجودی از موجودات نفس یا خیر لطیف
یا كثیف خاصیتی است كه هم موجود دیگر را و در
شركت ندارد و تعین و تحقق ماهیت او منسلزم آن
حاصلست

خاصیت می تواند بود که او را افعال دیگر بود
که غیر او چیزها دیگر را با او در آن شریک کنند
مثال ششمی را خاصیتی است در مضایق و
در بریدن و اسب را خاصیتی است در مطاوع
سوار و سبکی در دویدن و همچنین دیگر را در
با اسب مشارکت صورت بنند در هر چند شمشیر
یا تیشه در تراشیدن و اسب یا خرد یا رکشیدن
مشارکت و کمال هر چیزی در تمامی صدق
خاصیت او ستاد و نقصان او در قصور
صدور یا عدم مشارکت شمشیر چندانکه کاملتر در
مضایق و روانی در بریدن تازی یا در کلفتی
که صاحبش را کار باید فعل او با تمام رسید در
بافرش کاملتر بود و اسب چندانکه در
و در فرمان بردن و طاعت کمال و قبول
ادب به بالغت و کمال هوش نیز دیگر بود و
در جانب نقصان اگر شمشیر بد شواری بود یا
نبرد او را جای آهنی دیگر کار نهند و در آن اخطا

رتبت او بود و اگر اسب نیکند و یا فرمان نبرد
 او را بالا نمی کشد و با حرا از مسامت می دهند و آنرا
 بزنی هنری و خاست و حمل کشند و محسن آدمی را
 خاصیتی است که بدان ممتاز است از دیگر موجودات
 و افعال و قوت های دیگر است که در بعضی دیگر حیوانات
 با او شریک اند و در بعضی اصناف نبات و در
 بعضی معادن و دیگر اجسام جناسه از شرح
 آن گفته آمد اما آن خاصیت که در آن غیر
 با او مدخلت نیست معنی نطو است و او را بسبب
 آن ناطق گویند و آن نه زطق بالفعل است چه
 آخر پس از آن معنی هست و نطق بالفعل نه بلکه
 آن معنی قوت ادراک معقولات و دیگر امور متین
 و رؤیت است که بدان جمیع از قبح و مذموم
 محمود باز شناسند و بر حسب ارادت در آن
 تصرف کنند و بسبب این قوت که افعال و
 منقسم می شود و خیر و شر و حسن و قبح و او را
 وصف می کنند بعبادت و شقاوت و خلافت دیگر
 حیوانات

حیوانات و نباتات پس هر که این قوت را اجناس
 باید کار دارد و بارادت و سعی و فضیلتی
 که او را متوجه بدان آفریده اند و رسیدن خیر
 و سعید بود و اگر افعال مراعات آن خاصیت
 کند سعی در طرف ضد مایل و اعراض
 و شقی باشد اما آنچه با حیوانات و دیگر مرکبات
 بشرکت دلزد اگر بر و غالب شود و مهمت
 متوجه کند از مرتبه خوش منحط شود و
 بامدات بهایم یا فروتر از آن آید و این
 جنال بود مثلاً که رغبت بر تحصیل لذت
 و شهوات بدن که هوای و قوی جسمانی مایل
 و مشتاق آن باشد چون ماکل و مشارب و
 مناح که نتیجه غلبه قوت شهوی بود یا برادر اک
 قصر و غلبه و انتقام که اثر استیلا قوت غضبی
 باشد مقصود از درجه اگر فکر کند اندک
 قصدمت برین معانی غیر ذیل و محض نقص
 و دیگر حیوانات درین ابواب از و کاملترند

مراد خوش غالب تر چنانکه مشاهده می افتد از
 حرص که بر خوردن و شغف خو که بر شهوت
 راندن و صولت شمر در قهر و شکست و امثال
 ایشان از دیگر اصناف بیاع و بهایم و مرغاب
 و حیوانات آب و غیر آن و بگردن عقل راضی شود
 سعی در طریقی که آن غایت جهده را از بند
 کند در سکی نرسد و صاحب ممت از کجا
 شمر طلب چیزی اگر مدت عمر در آن صرف کند
 با فوکی مقابل نتواند کرد و محسن در باب غرض
 اگر خوش را با کمتری سعی نسبت دهد در آن باب
 سبع بر و سبقت گیرد و فضیلت مردم از تو
 بفعل آگاه آید کی نفس را از خیر و ابد فای
 و نقایص تهاه پاک کند از بهر آنکه طبیعت از آن
 علت نکند امید صحت نتواند داشت و صبیح جامه
 را تا از روح و دسومت خالی نباید تا با رنگی
 او را بایز نشود و لکن من میل نفس انسانی را
 از آج موجب نقص و فساد اوست صرف کند
 بضرورت

بضرورت قوت ذاتی او در حرکت آید با فعال
 خاص خوش که طلب علم و حقیقی و معارف کلی
 بود مشغول شود و ممت را کتاب سعادت و
 اقتدار خیرات مقصود کند و بحسب طلب است
 مشکلات و محاببت اصداد و عواید آن
 در تراید بود ما بتدانش که تا محال از ندانست
 خالی نیاید مشتعل نشود و چون اشغال گشت
 هر لحظه امتیلا را و بیشتر باشد و قوت از هر
 در و زیادت تا مقتضای طبع خوش تا کام یابد
 و محنا که نقصان را ممت را بت بعضی بسبب
 ناکردن تمامی قوت و ریت در طلب مقصود و بعضی
 بسبب ضعف و ریت از ملاست موانع و بعضی
 بسبب توجه بطرف نفیض از جهت تکرر قوت
 شهوت و غصه تشبه بهایم و بیاع و معرور
 بشواغل محسوسات از وصول بکراماتی که
 او را در معرض آن آفریده اند تا بهلاکت آید
 و شقاوت برمدی رسیدن محسن کمال را ممت

خود

زیادت از مراتب نقصان که عبارت از آن
 گاه بسلامت و سعادت و گاه بنیست و رحمت
 ملک باقی و سرور حقیقی و قرة عین کنند
 چنانکه فرموده است عذاسمه **قرآن**
 فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَّا أُخْفِيَ لَهُم مِّن قُرَّةِ عَيْنٍ
 و آنرا در بعضی مقامات تشبیه خور و تصور
 و غلمان و ولدان کنند و در بعضی صور کثایت
 بلدتی کی **لا عین** را **اُت** و لا اذن
 سمعت و لا خطر علی قلب بشر **هم**
 برین منوال تا رسیدن بجوار **رب العالمین**
 و یا نفس شریف مشاهد جلال او در نفیس
 مقیم پس همد که خذیعت طبیعت لزلخنین
 مواهب شریف جا و ندانه اعراض کند و در
 طلب حنا از خاسات **کیراب** بقیعة تحسبه
الظمان ما **باشد** سعی نماید سزاوار
 مقیت و غضب معبود خویش شود و استحقا
 راحت بلاد و عباد از و از راحت سفته
 و ناد

نه شایسته محنت

و فساد و از آن در عاجل و استیجاب خست
 و عقوبت و وید و هلاکت در آجل کبکد
 اعاذ بالله من ذلك **بفضل** اینت بیان کمال
 و نقصان بحسب این موضع **ه ه ه**
فصل
ششم در بیان آنکه کمال نفس انسانی در چیست
و کسر کانی کی محالفت خو که داند در آن
 جز از فصل گذشته معلوم شد کی نفس انسانی
 را کمالی و نقصانی است و ذکر آن کمال بر طر
 رحال تقدیم یافت واجب بود و در معرفت
 تفصل آن کمال شرحی اذن تا جزو بر حقیقت
 آن واقف شوید در طلب آن غایت بذل
 جهد در بیع ندلرند پس گویم در هر موجود
 مرکب بود کمال او غیر کمال اجزا و بسایط
 او بود چنانکه کمال سنگین غیر کمال سنگ و کمال
 بود و کمال خانه غیر کمال دیوار و کمال
 آدمی مرکب کمال او سر غیر کمال بسایط و اجزا

او بود بلکه در احوالی بود که موجود در آن
 با او مشارک نباشد و احوال مردمان کمی بود
 که تا در ترین اشان بود بر اظہار آن خاصیت
 و ملازم ترین اشان برای تباری و تلویح
 راه یابد و چون تفصیل کمال معلوم شود حال
 ردیلت و نقصان که مقابل آن بود هر
 معلوم باشد اما کمال اشان و نوع است از
 جنبه ایک نفس ناطقه او را و قوت یک
 قوت علمی و دیگر قوت علمی کمال قوت علمی است
 که شوق و بسوی ادراک معارف و نیل علوم
 باشد ما بر مقتضای آن شوق حاطت مراتب
 موجودات و اطلاع بر حقایق آن استطاعت
 حاصل کند و بعد از آن معرفت مطلوب
 حقیقی و غرض علمی که انتہا جملگی موجودات
 با او بود مشرف شود تا عالم توحید بل
 مقام اتحاد برسند و دل او ساکن و مطمئن
 گردد و غبار حیرت و زنگل از چهره
 و این

حال

علم

و اینہ خاطر او سترده شود و حکمت نظر و باہرہا
 مشہد بر تفصیل این نوع کمال و اما کمال
 قوت علمی آنست که قوت و افعال خاص غرض را متنب
 و منظوم گردد و اندر حنا یک یا یک دیگر موافق و مطابقت
 شوند و یکدیگر تعلیم نمایند پس تمام اشان
 اخلاق و مرضی گردد و بعد از آن بدرجہ
 کمال غیر و آن تدبیر امور منازک و مدبر
 باشد پس در سدا احوالی کی باعتبار مشارکت
 او تدبیر منظوم گردد و امکان سعادت کی
 در آن مسامح باشند بر سندا و این نوع کمال است
 مطلوب و حکمت علمی این کتاب مشتمل بر
 اشارتی از آن خواهد بود پس کمال اولی کہ
 تعلق بطرد دارد مندرج است صورت کمال دوم
 ثبات مادہ و حیال صورت رانی مادہ و مادہ
 رانی صورت ثبات و ثبوت نتواند بود
 علمی علم ضایع بود و علم عالم محال پس
 علم مبدا است و علم تمام و کمالی از هر دو

مرکب باشد آنکه آنرا عرض از وجود انشا
 خواندیم چه کمال عرض که معنی یکدیگر نزدیک
 و فرقی میان هر دو باضافت ثابت شود و عرض
 آن بود که هنوز در حد قوت بود و چون کمال
 فاعل سزا کمال شود چنانکه خانه تا مادام که بود
 او در تصور نباشد غرض آن بود و چون در
 وجود خارجی حاصل آید بدرجه کمال رسد
 پس چون انشا نازل بدین درجه برسد که بر مرتبه
 کمال بر وجه کلی واقف شود و حیوانات
 متناهی که در تحت کلیات مندرج باشند بر وجهی
 از وجه در و حاصل آمده باشند آثار و
 افعال و حسب قوی و ملکات پسندیده حاصل آید
 با نفوذ خوش عالمی شود بر مثال این عالم
 کبیر و استحقاق آنکه او را عالم صغیر خوانند
 بیاید پس خلیفه خدای تعالی شود در میان
 خلق و او را اولیا و خالص او گردانند پس
 تمام مطلق باشد و تمام مطلق آن بود که او را
 بقا

در این عالم

بقا و دوام بود پس سعادت ابدی و نعم
 مقیم مستعد گردد و قبول فیض معبود
 را مستعد شود و بعد از آن میان او و معبود
 او حجاب حایل نیاید بلکه شرف و قرب حاصل
 آید بیاید و ترتیب اعلی سعادت اقصی باشد
 که نوع مردم را ممکنست و اگر ممکن نبود که بعضی
 از اشخاص این نوع بدین مقام میرسید پس
 این نوع در فنا و استحالتهای چون سبیل دیگر حیوانات
 و نباتات بودی او را بر انشا هیچ شرف و مرتبت
 صورت نیستی جماعتی که عقول انشا از تصور
 این معنی قاصر بود حکم کردند بطلان مردم بعد
 از تلاشی بنیت و تفرق اجزا و از معاد او غافل
 ماندند پس هر یکی همت را کتاب لذات و توفیق
 بشهوات مقصور کردند و کمال بردند که خود
 نفس ناطقه از جهت ترتیب اعلی و تقدیم
 اموری است که مودی بود بلذات دنیاوی
 مثلا گفتند نایب و غرض از فکر و ذکر که در

تا تذکر لذت کند

از قوی نفس آنست تا بذر یاد دانی کند کی ^{مطمئن} آری
یا مشربی یا منکوحی یافته باشد و تفکر در طرق تحصیل
آن مطلوب برسد پس نفس نفیس را خادمی و مردی
شمرند در خدمت شهوت خبیث و ذات شریف
را که شرک ملا را علی است در رتبت بر بندگی خیر
موانع آن نفس ^{مطمئن} است که دیگر حیوانات در
مرتبت فرو آورده و این را ی پستی همال و
فرومایگان خلق است و بدین رای نزدیک آید
جمیع از معاد تصور کردند که هر از جنس لذات و شهوات
این جهانی باشد از بهشت عدن و قربت حضرت
آنکه شرط قدرت و تحصیل مطامع لذت و
از مناجیح شری و وصول بشارب مرغوب
طلبند و در عبادات و دعوات از میبود
خوش همین خواهند و ترک دنیا و زهد در
آن رسایل متاخر و مدراج کشتارند که عاجل
برای بسیار آجل ترک گیرند و حقیرانی در
طلب خطییر باقی بدارند و حقیقت این همانست

متاخر

حریص

حریص تر بر خلق باشند بر لذات و شهوات نه
راهدترین و قانع ترین ایشان با این همه
در حضور ایشان از عالم ملکوت و ملا را علی
ذکر روز و بشنوند که فرشتگان کی مقربا
حضرت قدس اندلزمین قل ذورات و خائیں
شهوات مقدس و مهرا اند حکم کشد بر علو مرتبت
ایشان بفرود داشتند کی باری سبحانه که خالق خلا
و مبدع کل است منز و متعالی است ازین درجه
و لذت و تمتع با مثال آن معانی بر و روانه و
ایشان درین باب مبارک سک و خوک بلخنا
و دیدار اند و در عقل و تیسر مشارک فرشتگان
والحو جمع این عقیدت با رای اول در یک ضمیر
از غایب عالم است اگر فکر کردند اندک ماه
ایشان در روشن شدی که تا با اول بام جوع
نشوند از لقمه ملایم طبع لذت نیابند و تا
بمشغف عطش گرفتار نمایند از شربت آب
راحت نیابند و تا اسیر امتلا او عید منی نشوند

و تعالیم

از دغدغه مجردی ستفراغ آن آسایشی بدشان
 نرسد و تاریخ برها و کرمها خنکند از نریختن لباس
 تمتعی نیست پس چون از اصناف این نوع مداوای
 و علاج که سبب شفا باشد از الام و موجب
 سلامتی نگارند آن آسایش را بدهند بدان لزوم
 شاید آن برهنه طعم آن لذت و راحت در
 مذاق تصور نشاندن بکن یا بندگان برینند که آن
 لذات کمال سعادت است ازین مایه عاقل
 مانند کی اگر بلذت مطعم و مشاق باشند اول
 بالمجموع مشتاق شده باشند و اگر راحت مشرو
 را طلب کنند از شرب رخ عطش طلب میگرد
 مانند و هم برین منواله جالینوس گوید در
 این جماعت این خبیثان کی تباه ترین سیرتی
 موسوم اند چون کسی را بپندگی ایشان در
 مذهب مظاهر بود بنصرت او و دعوت او
 بر چیزند تا مردمان را در غلط افکند و فرامانند
 کی مابین طریقت منفرد نیستیم بندگی چون
 بعضی

مثلاً

بعضی از اهل فضل و عقل را باخوشتن در ان شکت
 دهند عذر ایشان ظاهر شود و تلبیس ایشان بر
 قومی دیگر و ای باید و این جماعت احداث
 نو آموزان را تباه کنند و در خواطر ایشان
 کی تضایق ملکی حقیقی ندانند یا اگر در ملک
 نیست و مردمان همه بطبع مایل شغوات اند و
 سخن را از هوا نفس خریدارند و سبب اتباع
 این جماعت سیار شود و اگر کسی بعضی را از
 تنبیه کند که این لذات محسوسات
 بدلات از جهت آنکه بدن را از طبع متضاد
 چون جار و بارد و رطوبت یا بس میرد و غلبه
 یکی بر دیگری دارد بر دیگران موجب انحلال بدن
 بدن باشد و معالجت با کله و شرب از حدت
 آن حالت که اقتضا انحلال بدن میکند تا
 که بدن چندانکه ممکن بود باقی ماند و علاج مرض
 سعادت تمام نمواند بود و راحت از الم غایتی
 مطلوب و خبری محض نشود چه سعید تمام آن

بود که او را خود هیچ ریخ نبود تا بدو آوازه آن
 مشغول و محتاج نیاید بود و فرشتگان که
 مقرران حضرت الهی اند از امثال این
 امراض فارغ و خالی اند و حضرت عزرا
 اتصاف بجنس اوصاف منزله و متعالی در
 معارضه گویند مردم هستند از فرشته فاضلتی
 و کاملتیست و حدای غریب را با خلق
 نسبتی نتوان داد پس در عرش شعب جلال
 آرند و رای انکس را که با ایشان این میخانه
 کنند بسفه منسوب دارند و خواهند که شایسته
 بی حاصل خوش را در ضمیر او و وقتی افکند
 و از همه عیترانک با وجود جنین مدطب
 درای اگر از کی باز شنوند که ترک طریقت
 ایشان یعنی اشیاء شهوات گرفته است و اینها
 می نمایند جمع از لذات و قناعت و کم خوردن
 و التقای بدیگر مشتهیات شمار خود خسته
 و برکنار لقمه و نام مرغوب تر خریده اقتضا
 نموده

نموده از و تعجب بسیار کند و او مستحق کلام
 بزرگ شمرند بد گویند او دل خدا و صفی است
 و در میان خلق از و فرشته سیرت تر و
 بزرگوار تر شخصی نیست و چون او را بیت
 تواضع و خضوع و قیقه مهمل بگذارند
 و فرشتگان باضافت با او از جمله اشقیایند
 و سبب این حالت هر چند مخالف عقاید ایشان
 آن بود که با سفاقت رای و ردالت عادت
 هنوز در ایشان اثری ضعیف از نور ^{نفس}
 شریف مانده است تا بدان بر فضیلت اهل
 فضل و قیوم می یابند بر با کرام و قیوم
 ایشان مصطفی می شوند و تقاضی مدطب
 ارا خا که نمی داند از تحاب می کنند و روشن تر
 تبیین بر سحف رای و ضعف مقالات این جماعت
 آنکه اگر چه نفس بهی چون بر نفس عاقله
 مستولی شود صاحبش بر شهوات ذمیمه
 اقدام نماید اما مقدار اندک استعاضی کی

در قوت عقل باقی بود از اظهار این ممالا
 شم دارد و فعل خوش را بدیوار خانها و
 طلعات که مانع ابصار شود مستور کرد و
 اگر کسی آن حالت از و مشاهده کند
 نخلت و حیا حالتی بدود را این که هر
 بار زو طلبند هر کسی که خاست طبعی
 بر و طاری شده باشد که انسانیت تمامی
 از و زایل شده بود و وقاحت از لوازم
 تراضی بود بقصا و او را ملکه کشیده و
 اصلاح نفس حق کس و امیدوار نبود
 و علاج را در مرض مزمن و علت منکر او
 تاثری صورت نپندرد اما قوام او که
 هنوز اثر حیا در ایشان باقی است و عادت
 صوابان هر چه باید که اندیشه کند که حیا
 دلیل آن بود از بهر این همه طباع بظاهر
 بفعل جمیل دوست دارند و سبب مبایشت
 این متضمن قبحی بود و از آن شرم باید داشت

لا محاله

لا محاله نقصانی تواند بود که لا زم طبیعت
 بشر است از االت آن تقدیر و وسع طاقت
 واجب پس اخشیال قبح بود و ا قبح بستر و
 محتاج تر و هیچ ستر و دفن و رای قلع اثر
 آن لزوم طبع نتواند بود و اگر کسی خواست که
 امتحان کند با بر ضعف عقیدت آن جماعت
 روقوف باید بر شان سوال کند که اگر این
 افعال افعال خیر است چرا که آن استنکار آن
 از فضیلت و مروت می شمارند و اظهار آن
 و اعتراض بدان برخاست و وقاحت عمل
 میکند ظهور و انقطاع و سلب ایشان در
 جواب او را کفایت بود در معرفت و در
 سیرت و جثه بر برت پس عاقل باید که محبت
 بر ازاله این عیوب و نقصانات کی
 بدان مبتلاست مقصود له از غذا بر
 قدر حفظ اعتدال مزاج و قوام حیات
 قنایانند و در تناول آن قبح لذت نطلبند

بدست طلبند که خرد است تابع افتد و باکم
 حاصل آید و اگر از آن حد اندک تجاوز
 نماید از جهت حفظ مروت و رعایت قدر و
 خورش در میان مردم و احترام از خلد
 و ذنات بشرط آنکه مودی نبود برنجی علی
 شاید اما باید که بنائیه غرض دیگر ملوث نشود
 و از لباس بدان مقدار که دفع مضرت سرما
 و گرما کند و عورت پوشیده دلزد راضی
 شود و اگر اندک تجاوزی کند بقدر آج از
 حقارت و لوم این شود با اقرا و ایفا
 خورش بشرط آنکه مودی نبود مباهاات و مقام
 شاید اما باید که برزادیت از قانون اعتدال
 اقدام نماید و از مباشرت بر قدر آج مقتضی
 حفظ نوع و طلب نسل بود و اقتضای کند و اگر
 اندک مایه از آن در گذرد باید که از نظر
 سنت و قاعد حکمت بیرون نشود و محرم مردمان
 و آخ از حباله او خارج باشد دست درازی
 نکند

نکند و در ممکن و دیگر چیزها که بدان احتیاج بود
 هم برین سیاق تجاوزت حد کند بعد از آن در
 طلب سعادت و فضیلتی که انسانیت و بآن
 درست شود و نفس عاقله را بکمال مطلوب رساند
 سعی نماید و نقصانات او و نقدر امکان را ببرد
 کند چه آنست فضیلتی که حیا مقتضی گمان
 آن نبود و باستیار و دیوار خانه و ظلمت
 احتیاج نیفتد از جهت دین آن و بر جمله
 در مردم سه قوت مرکب است جناس که قیام آدو
 نفس بهی و اوسط نفس سبی و اشرف نفس
 ملکی و مشارک بهایم با ذون است و قیام
 ایشان با شرف و مشارک ملائکه با شرفست و
 مباین با ذون و عنان اختیار و نرهم ایشان
 بدست او اگر می خواهد منزلگاه بهایم
 فرو آید تا هر از نشان یکی بود و اگر می خواهد
 مقام ملائکه شود و یکی از نشان بود و عنان
 از نفس در قرآن مجید بنفسم اماره و نفس

و اگر نخواهد در محل
 مبلغ ماکن منو نام
 از ایشان یکی بود

و نفس مطمئنه آمده است نفس را در بارگاه
شهوات فرماید و بر آن اصرار نماید و نفس
لوامه بعد از ملابت آن مقتضی نقصان بود
بندامت و ملامت آن اقدام را در جگر بصیر
قبح گرداند و نفس مطمئنه جری فعل عید و اثر
مرضیه راضی نشود و حکما گفته اند ازین
سه نفس یکی صاحب ادب و کرمست در حقیقت
و جوهر و آن نفس ملکی است و در و میر
ادیب نیست اما قابل ادب و افتاد
مردب نماید در وقت تادیب و نفس سخی
دسه ام عادم ادب و عادم قبول از آن
نفس سخی است و حکمت در وجود نفس بهی بقاء
بدنس موضوع و مرکب نفس ملکیت
که در آن مدت کمال خوش حاصل تواند
کرد و مقصد بر بند و طاعت در وجود نفس
غضبی که در نفس بهی است با فساد
که از امتیلا او متوقع است مندرج شود
خداهی

چه بهی نماید ادب نیست و این معنی که دیکست و یل
لح از تزییل نقل افتاد و افلاطون در اشارت
بنفس سبعی و بهی گفته است اما هذ نهی
منزله الذمیه فی اللین و الا نعطاف و اما
تلك فیمزله الحدید فی الصلابه و الامتناع
و مخیر در موضعی دیگر گفته است ما اضعف
فی الشهوات ان کون فاضلا پس هر که ایشان
فعل حمل کند اگر قوت شهوانی با او مساعد
نکند استغانت باید حست بر و بغض که هیچ
چیت بود تا او را قهر و کسر کند پس اگر با وجود
استغانت و استمداد غلبه هم شهوت را بود اگر
بعد از تقدیم مقتضای صاحبش را حریص و شایسته
دامن عیر شود و هنوز در طریق استصلاح بود
و صلاحش امیدوار ارضا و عزت در قطع
طمع شهوات از معاودت مثل آن حالت استمال
باید کرد و الا مثل او مخنان بود که حکم
اول گفت بیشتر مردمان را جنان می بینم کی

دعوی محبت انفال جمیده می کنند و از خط
 مرتش با معرفت فضیلتش اعراض می نمایند تا
 کمال و بطالت در ایشان تکیه می یابد و اگر
 فرقی نیست میان ایشان میان کی که محبت
 خمد و معرفت فضیلتش موسوم نبود چه اگر بنیای
 و نابینای در حاشی افتد هر دو در هلاکت اسام
 باشند و بنیاد استحقاق مذمت و ملامت منفرد
 و مثل ان سه نفس قدما حکما من مثل شیوه حیوان
 مختلف نهاده اند بر طبق جمع کرده فرشته و یکی
 و هر کی با هر کدام که غالب شود حکم او را بود و
 گفته اند مثل مردم با ان سه نفس چون مثل اسب
 بود را کب بهیه بقوت که یکی یا بوزی یا او
 را کب بود و در طلب صید پیروان آیند اگر حکم
 مرد را بود هر چهار پای و هر سبع را بر وجه
 اعتدال استعمال کند و شرط است راحت
 ایشان و خوشتر و قیاس رعایت کنند و ترتیب
 علوفه و مالایه و ده طاعت بر قاعد علی بنکند
 پس

در یک

ممکنان در مطعم و مشرب و دیگر مصالح شرب
 مزاج العله باشد و اگر بهیه غالب شود
 ممکن را کب نکند بر هر موضعی که علف بهتر
 بیند از دور بدان جانب و در کسیر و از
 نامواری حرکت در شیب بالا و تعسف اجاره
 و تعدیل نه جایگاه هر خوشتر و هر بار انداخته
 کند و هر از بلف خوشتر رسد دیگر از آن برگ
 گذارد تا از کسری صلیف شوند و در
 معرض هلاکت افتد و گاه بود که در ایشان
 دویدن در حاشی یا خارستانی یا رودی شرف
 یا آبی هولناک رسد صدمه سقوطه یا آفتی
 دیگر خود را و ایشان را هلاک کند و همچنین اگر
 سبع غالب شود بوقت مشاهده صیدی را کب
 و مرکب را افضل قوت بر آن سوی میل
 و رخ و خوف تلف مانند آخ گفته آمد
 حاصل آید بکسر محمل بود که در ایشان مقادیر
 و محاربت آن حیوان که مطلوب اوست حتی

یا زخمی یا بید کی هلاک شوند اما چون در فریب
حاکمی باشند کی مستحق حکومت است یعنی
سوار ازین آفات و عوارض امن مانند و حال
ازین سه قوت در تسالم و امتزاج اختلاف
اجسام بود چه از تند نفس ملکی اتحاد آن
نفس دیگر با اولاد کم آید چنانکه کوه در حقیقت
یک صند و با این بهم قوت و آثار کی از هر یکی
متوقع باشد بوقت فروش صادر شود چنانکه
کوهی هر یک با نفراد بر حالت اول اند و از
روی مطاوعت و مسالمت یکدیگر در آن
حالت کوی موثر همان یک قوت تهاتر و هیچ
منازع و ضد ندیده و اینهاست اختلاف
علامه در این اشیا سه قوت یک نفس اند یا خود
سه نفس اما اگر ندیده مفوض نفس ملکی بود بنا بر
و مخالف بدید آید و هر ساعتی نماید بود تا
مودی شود با اختلاف آنکه هلاکت هر سه و هیچ
حال شود تباه تر از این در ضمیر آن بود اما مال

سیاست

سیاست ربانی و تصبیح نعم او که معنی فتی است
و کفر ازل یا دوی انکار حقوق او که کفر عبارت
از انست و وضع آشیاد در غیر مواضع که طلب
حقیقت هاست و ریس و امرو و بادشاه را محکم
و خداوند را بید کرد ایندن که انکار خلق آثار
بذراست و این معنی اقتضا طاعت شیاطین کند
و اقتفا سنت ابلیس و جنود او بود و نمود
منه و ناله العصمة و التوفیق **ه ه**

فصل

مفتم در بیان خیر و سعادت که مطلوب این رسیدن

در بیان احوال آنست

حزن و غم و غایتی و غرضی است تکمل نفس
انسانی نیز از برای غرضی تواند بود و غرض
از آن چنانکه در آثار غرض گفته آمد سعادت
اوست که باضافت یا او خیر و آنست سر اولی
چنان بود که معرفت ماهیت خیر و سعادت
اشارتی رود تا از وقوف بر آن در ناقص شوی

که باعث او باشد بر طلب کمال حادث شود و در
 طالب آن شوق حادث غالب شود و در کمال شوق
 و اهتزاز بنظر بر مطلوب زیادت کرد
 و حکیم ارسطو طالیس را قیاس کتاب اخلاق و
 فصل کرده است الحق را ی صواب درین
 باب همانست او را نموده است چه اول فکر
 عمل و فکر اول عمل خاکی در جهل و
 مقدر است چه بخار تحت تصور فایده تحت نگد
 فکر را در کیفیت عمل صرف نکند و تا کیفیت عمل
 بنامت در خیال نیارد ابتدا عمل نکند و تا
 عمل نام نشود فایده تحت فکر اول آن بود
 صورت بنند و محنین تا عاقل تصور خیر و سعاد
 که نهمه کمال نفس اند کند اندیشه تحصیل کمال در
 خاطر ندارد نیاید و تا آن تحصیل میسر نشود
 خیر و سعادت او را دست ندهد و تا او علی
 رحمة الله گویند ارسطو طالیس گفته است
 در کتاب اخلاق که احداث را یا کافی را کی
 طبیعت

و ممکن است

طبیعت احداث بود ازین کتاب زیادت منفعتی شود
 بر گفته است با احداث نه احداث عمر می فهم
 که عمر را درین معنی باثیری نیست بلکه با احداث
 کسانی را می خواهیم که سرتا نشان ملا بشوین
 حی بود و میل بدان بر طبایع ایشان مستوی
 من می حکوم یعنی اتاد ابو علی ایراد این فصل
 که مشرب بر بحث از سعادت و خیر است در
 کتاب اخلاق نه از آن جهت کردم تا احداث
 بدان رسند بلکه از جهت آنکه این معنی بر سمع
 ایشان گذریابد و بداند که مردم را چنین مرتبه
 مرتبه برسند تا شوقی را ایشان بیدار آید بعد
 از آن اگر توفیق مساعد کند بدان درجه
 برسند و او رحمة الله در آغاز فصل فرق
 میان خیر و سعادت بیان کرده است
 رای هر صنفی از حکما نقل کرده و بعد از آن
 مذهب متاخران و آنچه مقتضای عقل او بود
 بقررداده چنانکه خلاصه آن معانی شرح داده

و می تواند که بداند

آید از ثناء الله تعالی حکما متقدم گفته اند
خیر دو نوع است یکی مطلق و یکی باضافت
خیر مطلق آن منی است مقصود از وجود
موجودات آنست غایت همه غاینها که خیر
باضافت چیزهای کمی در وصول بدان غایت
نافع باشد و اما سعادت طمأنینه و قیل و غیر
ولکن باضافت بامر شخصی و آن رسیدن آن
حرکت ارادی نفسانی بحال خوش بر این
روی سعادت هر شخصی غیر سعادت شخصی دیگر
بود و خیر همه اشخاص یکسان باشد و غایت
در حیوانات دیگر اطلاق لفظ سعادت کرده اند
و اصل آنست که آن اطلاق مجاز بود چه رسیدن
حیوانات بحال خوش نه بسبب یاری روتی بود
که از نشان صادر شود بلکه بسبب استعداد
بود که از طبیعت یافته باشند پس سعادت حقیقی
نبود و آنچه بعضی حیوانات را میسر شود از
ملاکت ماکل و مشارب و راحت و آسایش از
باب

سعادت نبود بلکه آن امثال آن چیزهای
بود که بحث و اتفاق تعلق دارند و در مردم محسوس
از ماسب آنکه گفتیم خیر مطلق یک معنی است
که همه اشخاص در آن شراکی دارند آنست که
هر حرکتی از جهت رسیدن بمقصدی بود
و محسوس هر فعلی از جهت حصول غرضی
باشد و در عقل حایر نیست که کمی حرکتی
و سعی نهایی می کنند نه از برای ادراک
مطلوبی و آنچه غرض بود در فعل یا برای
فاعل را در آن چیزی متصور باشد و الا
عبث افتد و عقل آنرا قبح شمرد پس
اگر آن غرض در نفس خوش خیر بود
خیر مطلق آن بود و اگر سبب بود در
حصول خیری که خیریت آن خیر براد است
بود آن خیر باضافت بود و آن خیر خیر
مطلق و چون صناعاتها و رویتها همه
عاقبتان متوجه بسوی حیات حیرک است

پس خیر مطلق در همه یک معنی مشترک بود و چون
 بود معرفت آن معنی تا کسیر همت بر طلب آن
 مقصود دارند و از توجه بخیرات بر آید
 اضافی اعتراض نمایند و از غلط اشتقاق
 و چیزی که نه خیر مطلق بود خیر نمرده تا
 بدان مرتبه یا مرتبه زدند و بگذارند پسند
 ان شاء الله **قسمت خیر** فرمود
 از ارسطو طالیس نقل کرده است که
 او خیرات را برین وجه قسم کرده است
 خیرات بعضی شریف بود و بعضی محروم و
 بعضی خیر بصوت و بعضی نافع در طریق
 خیر اما شریف بعضی است که شرف ذاتیت
 و دیگر چیزها را شرف از و عارض شود و
 آن دو چیز است عقل و حکمت و اما ممدوح
 انواع فضایل و اقسام انفعال جمله است
 و اما خیر بقوت استعداد این خیرات است
 و اما نافع در طریق خیر خیراتیکه بدو
 مطلوب

مطلوب نبود لکن بسبب چیزی دیگر مطلوب
 بود چون ثروت و ملک و بوجهی دیگر خیرات
 یا غایت اند مانند عایات و غایات یا تمام اند یا
 غیر تمام آنچه نامست سعادتی که در حصول
 اند صاحبش طالب رسیدی بود بران و آنچه
 غیر نامست مانند صحت و بیماری و بود که چون
 حاصل آید بران نقصان نیفتد بلکه آن
 ماعتزهای دیگر باید و غیر غایات مانند علم
 بود و علاج و برپا صحت بوجهی دیگر خیرات
 یا نفسانی بود یا بدنی یا خارج از هر دو و معقود
 یا محسوس و بعضی در مقولات عشری اصناف
 موجودات را شامل است خیرات تسعین کرده
 گفته اند خیر در هر امر عقل بود که مبدع
 اوست و همه موجودات را در طریق کمال آتیا
 با او و آتیا را او ماضی و عرت جل جلاله
 و در یک مانند مقدار مقتدر و عدد تمام
 و در کیف مانند لذات نفسانی و جسمانی و

مانند جبر و...

اضافات باشد راست و صداقت و در این مانند
 مکان نزه و درستی مانند زبان موافق و در وضع
 مانند تناسب اجزا و در ملک مانند منافع ملک و
 و در فعل مانند نفاذ امر و در انبعاث مانند
 احساس محسوسات ملایم جز از آزار خوش و
 صورت نیکو اینست اقام خیر بر حسب آنچه
 حکما گفته اند **قسمت سعادت**
 و اما اقسام سعادت چند وجه اعتبار دارد
 جماعتی از قدر حکما کی روزگار بشنوده اند
 مانند فیثا غریب و سقراط و افلاطون غیر
 ایشان کی برار سطا طالسین بوده اند سعادت
 راجع بانفس نهاده اند و بدن را در آن حظی
 و نصیبی نمرده پس ای همه جماعت را آن مجمع
 شده است که سعادت مشتمل بر جماعت است
 که آنرا اجناس فضایل خوانند و آن حکمت
 و شجاعت و عفت و عدالت بود خاتم النبیین
 محمد دوم از این مقالات شرح آن خواهد بود
 و گفتند

مشتمل بر

و گفتند حصول این فضایل کافی بود در حصول
 سعادت و دیگر فضایل بدنی و غیر بدنی
 بنفید چه اگر صاحب این فضایل حامل الذکر
 بود یا در ویش یا ناقص اعضا خلکی امراض
 محض مبتلی مضرتی از آن سعادت او نرسد
 مگر مرضی که نفس را از فعل خاص غرضش باز دارد
 چون فساد عقل و روایت هر که با وجود
 آن حصول کمال متعذر بود و برین رای از
 جهت آن اتفاق کرده اند که بزرگترین
 آنست که نفس را و تمامی ماهیت انسان بطن
 او را نهاده اند و جماعتی کی بعد از این طالاسین
 بوده اند چون اقیانان از اتباع او و بعضی
 طبیعیان کی بدن را جروی از اجزای آنها
 نهاده اند سعادت بد و قسم کرده اند
 نفسانی و قسمی جسمانی و گفته اند سعادت
 تا با سعادت جسمانی منضم نباشد استماری و
 بنفید و چیزهای را کی خارج بدن باشند

بحث و اتفاق تعلق دارد در قسم حسانی شمره
 اند و این رای نزد یک محققان حکما ضعیف است
 جهت بحث و اتفاق و اثبات و بقا نبود و فکر
 رویت و ادراک حصول آن مداخلی و مجالی نه پس
 سعادت که اشرف و اکرم چیزهاست از ثناییه
 تقریر و زوال معتر و تحصیل آن بر روی عقل
 مقدر چگونه در معرض اخس اشیا قرار آورد
 و اما ارسطاطالیس من نظر کرد و اختلاف
 اصناف مردم و تحیر ایشان در معنی سعادت
 چه در روش سعادت خود در بسیار و گرفت
 داند و بیمار در سلامت و صحت و دلیل در جاه
 و رفعت و عرصه در تکرار از راندن شهرت
 و مقصوب و استیلا و شدت صول و عاشق
 ظفر و معشوق و فاضل در افاضت معروف
 و برین قیاس از روی حکمت واجب است ترتیب
 مراتب هر صنفی بر حسب آن مقتضا عقل بود
 از بهر آنکه هر چه در لحای فرشت و در و خوش
 باضاف

باضافت با شخصی مبین سعادت است چرک
 و نظر فیلسوف باید که محقق حاکمی حقیق
 را شامل بود پس بدین سبب حاکمی سعادت را در
 پنج مرتبه کرد **قسم اول** آن بصورت سلامت
 خراس و اعتدال مزاج تعلق دارد **قسم دوم**
 آنج ببال و اغوا تعلق دارد تا بتوسل آن اثنا
 کلام و مواساة با اهل خیر و دیگر افعال کی
 مقتضی استحقاق مدح بود حاصل کند
قسم سه ام آن تعلق بحسن حدیث و ذکر خیر دارد
 در میان مردم با محب احسان و فضیلت شناس
 و محبت شائع شود **قسم چهارم** آن تعلق
 با خج اخلاص و حصول مقتضای روت و بر
 امل و ارادت باشد **قسم پنجم** آن تعلق
 بحودت رای و صحت فکر و وقوف بر صواب
 در مشورت و سلامت عقیدت از خطا در
 معارف علی الموم و در امور دینی علی الحصر
 داشته باشد پس هر یکی از پنج قسم را حاصل

قسم ص

باشد سعید کامل بود علی الاطلاق و بقدر
 نقصان در بعضی ارباب و بعضی اضافات
 ناقص بود و همین حکم می گوید دشوار بود
 بلکه افعال شریف از و صادر شود و باقی
 مانند فراخ دستی و دوستان بسیار و خجسته
 و از بیجا است حکمت در اظهار شرف خویش
 است بصناعت ملک و ندین سبب عظم که اگر
 عطیتی یا موهبتی از خدای تعالی بخل می رسد
 سعادت محض از آن جمله است چه سعادت
 عطیتی و موهبتی از و سخاوت و تعالی در اشراف
 منازل و اعلی مراتب خیرات آن خاص
 است بآن نام چه غیر نام را مانند کودکان
 با او مشارکتی نیست در آن و همین خلاف افتاد
 حکما را با سعادت عظمی که انانیت بود در
 حیات او بالفعل حاصل این تا بعد از وفات
 او طایفه اول از حکما قداما که بدن را در
 سعادت حظی ندیدند گفتند مادام که
 نفس

بصناعت

نفس مردم متصل بود به بدن و بکدر و زرد
 طبیعت و خاست جسم مبتلی و طوط و ضرورت
 حاجات او چیزهای بسیار مثل غل و سبزه
 مطلق شود بلکه چنانکه از کشف حقائق معلوم
 می رود چه اتم بظلمت هوای و نقصان قصور
 فادیه محض است چون ازین که ورت مهارت که
 از جهل پاک شود و بصفا و خلوص جوهر قباب
 انوار الهی گردد و در اسم عقل نام بردافتند
 پس سعادت حقیقی نزد بکار ایشان بعد از
 وفات تواند بود و ارسطاطالین و جماعتی که
 متابعت او کردند گفتند قبح و شنیع بود
 که گویم شخصی باشد درین عالم معنقد
 از ارا حق و مواظب بر اعمال خیر و جمیع انواع
 فضایل کامل بذات و مکمل غیر بخلاف آن
 العرش موسوم و باصلاح اصناف کلمات
 مشغول با این شرف و منقبت شقی و ناقص
 و چون عیج و این آثار را افعال باطل شود

و موصوف

سید تمام کرد و بکری ای نشان بران مقدر است
 که سعادت را مدارج و مراتب بود و در
 سعی حاصل می آید بیدرج تا چون بدرجه
 سید تمام شود و اگر چه در قید حیات باشد
 و چون سعادت تمام حاصل آید باشد ^{بخلال}
 بدن از این نشود این احوال متقدمان
 درین باب و چون متاخران درین دو طریقی
 نظر کردند و آنرا تا قراعد حکمی و روانی
 مقابل کردند گفتند چون مردم را فضیلتی
 روحانی می تواند بود که بدان مناسب ملائکه
 کدام بود و فضیلتی همان بدان مشارک کدام
 و انعام بود و از جهت اقتضای آن موجب کمال
 هر روز و حال است و روزی چند بخروج همان
 درین عالم سفلی مقیم است یا انواع ^{کمال}
 و نظام دهد و انکسار فضیلت سر بخورد و
 به عالم علوی اسقال کند و در صحت ملائکه
 می باشد و اما لایب و مراد ایشان از عالم علوی

و سفلی

و سفلی نه علو و سفلی نه است بحسب
 بلکه هرح محسوس بود اسقال بود بدین اعتبار
 اگر چه در مکان اعلی بود و هرح معقول بود
 اعلی بود و هر چند در مکان اسفل تعقل او
 کشد و مردم ما و ام کل درین عالم باشند اطلاق
 اسم سعادت بر و مشروط بود به اجتماع هر دو ^{فضیلت}
 یا هر خیرهای که در وصول به سعادت آید
 نافع بود او را حاصل باشد و هر دو را شاید
 ملا بست امور مادی مطالعه و امر مشای
 عالی و بحث از آن اشتقاق بدان موسوم باین
 و این مرتبه اول بود از مراتب سعادت
 چون اسقال کند بدان عالم از سعادت بدنی
 مستغنی شود و سعادت او بدمشاهدات
 مقدس علویات کی عبارت از آن حکمت حقیقی
 مقصور گردد تا منور و حضرت عزت شود
 و با ارضان جلال حق مجلی گردد و مرتبه
 دوم از مراتب سعادت رسیدن باشد و احکام

مرتبه اول را نبرد و مرتبه است مرتبه اول
جماعتی را که در رتبت جسمانیات باشند و بصایر
این طرف در ایشان مستوفی و از غلبه شوق
اسرار و ضایر ایشان حرکت در جهات آن عالم
مواظب مرتبه اقصی جماعتی را که در رتبت
روحانیات باشند و اگر عبادت آن جناب
در ایشان بالفعل حاصل و از ظرف کمال با استکمال
بر امور که مباشرت داده اند بالذات و بتنظیم
امور عالم بالعرض ملتفت و مع دگر نظر در
دلایل قدرت الهی و اطلاع بر علایم حکمت
نامتناهی و اقتدار بیدان بقدر طاقت ^{و اعطای}
متمتع و مستمتع و مری کی ازین دو صنف خارج
از اشخاص نوع انسان در زیر بهائم و رباع
معدود باشد اولی که کالاً نعم بلهمن
اصلاً چه انعام در معرض حسن کمالی نیاید
اند و بخاست نفس و ذنات متمتع از ^{معرض}
شده بل هر طایفه بقدر استعدادی که آنفو

در بدو

در بدو فطرت یافته اند کمال خویش رسیده
اند و این گروه را طریقی رسیدن کمال بر مثال
کشاده اند و ایشانرا بخندین ترغیب و ترهیب
بآن دعوت کرده و اسباب تیسر و ازاحت
علامت تقدم رسانیده و ایشان در سعی و جهد
کمرده اند بلکه ایشانرا طرف ضد را شعار
ساخته و روزگار در استعمال قوی شریقه
در مکاسب نیه مصروف داشته سرانجام در
حرمان از مجاورت ارواح مقدس و صول
بعبادت اشرف عذر و واضح است و استحقاق
مذمت و ملامت و حسرت و ندامت این طاعت را
لازم خوانند که عینه آمد در مثال بنیاد ما بینا
که لزجاده منحرف شود تا در راه افتد هر چند
در علاکت مشارکت دارند اما بینا ملوم است
و نایبنا مدرم پس ظاهر شد که سعادت
انسان مادام که انسان باشد در دو مرتبه مرتبت
و مرتبه اول از ثایبه الام و حسرت محض

بنو وجه بسبب حرمان از درجه اقصی وجه
از جهت اشتغال بخدایع طبیعی و نه خاریجی
پس آن سعادت حقیقتا نصرا باشد و سعاد
تام اهل مرتبه دوم را بود که ازین معانی
خالی اند و استنارت انوار الهی و استفاضت
اکثار نامتناهی حالی و هر کی بدان منزلت ^{بنیاد} رسید
مدارج سعادت رسیده باشد سر او ندرت
محبوبی مبتلی افتد و نه بر فواید لدنی یا دنیوی
تعمیر نماید بلکه جمیع احوال و مآثر و خیرات
دنیاوی را بدین او نردمکتی من چیزی است بدو
و بانی باشد و بجات و خلاص از آن در کتب
عطی شمه را اگر اندک تصرفی عدد در مواد
فانی بحسب ضرورت این بنیت باشد که مربوط
بر و و او را در اخلاک و ازالت از مجال
احتیاری نه پس از و خلاص آنچه مقتضا
ارادت و مشیت باری عز و علا بود و هر
صادق نشود و مخالفت طبیعت و مخالف هوا
و شهوت ^{و رغبت}

۵۱
و شهوت را در و اثری صورت نبندد سر نه
از فقید محبوبی اندک شود و نه بر فوت
مطلوبی جزع نماید و نه بظفر بر مرادی
اهتران کند و نه با دراک ملائمی منبسط
کرد و در فصلی از کتابی حکم از طالاس
راست در فضایل نفس ابو عثمان دمشقی
از یونانی بعربی نقل کرده است با احتیاطی
هر چه نامترو استاد ابو علی از فصلی
در کائنات طهارت ایراد کرده اشارتی ظاهر
بذین و حال و درجه و این فصل را احسان با
بارسی نقل کرده است و آن اینست اول
مراتب فضایل آنرا سعادت نام کرده اند است
که مردم ارادت طلب در مصالح خوش اند
عالم محسوس و امور حیاتی تعلق نفس و بدن
دارد و آنچه بدان متصل و با آن مشارک بود
صرف کند و تصرف او از احوال محسوس
از اعتدالی ملائم آن احوال بود خارج ^{نشد}

و درین حال مردم هنوز ملا بر اهل و شهوات
 بود الا انکب اعتدال گاه درخ و از انرا ط
 تجاوز نماید و او درین مقام بر آید بر از اقدام
 باید نمود و دیگر بود از آنرا لغت را از
 واجب بود چه امور او مترجم بود بصورت
 تدبیری متوسط در فضیلت و از تقدیر فکر
 خارج نیست هر چند مشرب بود بتصرف در
 محرمات بر مرتبه دوم و آن خیال بود که
 ارادت و محبت و امر افضل از اصلاح حال
 نفس و بدن صرف کنند انک ملا بر اهل و
 شهوات بود و مقتضیات حسی التفات نماید
 مگر آنچه ضروری و ناگزیر بود بر فضیلت
 مردم درین نوع رتبت مترادف می شود چه
 مراتب و نیاز از این نوع بسیارست بعضی از
 بعضی بلندتر و بسیار کمتر اما اول از جهت اختلاف
 طبایع بود و ثانیا از جهت اختلاف عادات
 و ثالثا از جهت تفاوت مدارج در علم و عمل
 و فهم

برای

و فهم و را با از جهت اختلاف طبایع
 و خاما حسب تفاوتی که در شوق و تحمل مشقت
 طلب افتد و گفته اند که از جهت اختلاف
 تحت و اتفاق و اسقال از آخر مراتب اصناف
 فضیلت بفضیلت آلهی محض باشد که در آن
 مرتبه نه التفات افند بنظری و نه نظر
 بر آئین و نه بر متابعت گذشته و نه میل
 بدوری و نه بخل بر دیگری و نه خوف و فرح
 از حالی و نه شوق و شغف بچیزی و نه غیبت
 بر طراز خطوط انسانی یا از خطوط انسانی
 و لکن خرد و عقلی مصرف باشد در مراتب
 اعلی از فضائل و آن صرف محبت بود و با مو
 آلهی و محاولت و طلب از واسطه اعضا و
 تصرف او در آن و طلب او از برای آن
 و حقیقت این معنی بود نه از برای چیزی
 دیگر و این بدست نبرد را تمام مردمان
 مختلف افتد حسب شوقها و همتها و فضل

غایت و طلب و قوت طبع و صحت عقیدت
 و تشبیه هر کی فعلت اولی و اقتدار او بافعال
 او بحسب منزلت و مرتب انکس بود در
 احوال که درین فصل بر شمریم و اگر مری
 فضیلت آن بود که افعال مردم مدهد الهی
 محض شود و افعال الهی خیر محض بود و فعل
 که خیر محض بود فاعلش نه از برای غرض
 دیگر کند هر نفس فعلی که خیر محض غایتی بود
 مطلوب لذاته و مقصود لنفسه و آنچه
 غایت بود و خاصه در غایت نفیست بود
 نه از برای چیزی دیگر بود پس افعال مردم
 چون جمله الهی شود صادر از لباب
 حقیقت ذات او بود که آن عقل الهی او
 باشد و دیگر دواعی طبیعت بدنی و عوارض
 هر دو نفس همی و سببی و عوارض تخیلاتی
 که از هر دو نفس و از دواعی نفسی
 متولد شود جمله در و مستفی و باجیر شوند
 پس آگاه

۵۲
 بر آگاه او را هیچ ارادت و صفت خارج از فعلی
 که مطلوب او بود باقی نماند بلکه تصرف در
 افعال الهی را دت و قصد بود و چیزی دیگر
 یعنی عرض او در هر فعلی جز ذات آن فعل بود
 و این سبیل فعل الهی پس این حال که غمرات
 فضایی است که مردم در آن اقتدار کند بافعال
 مبداء او که خالق کل است عز وجل
 یعنی در افعال خویش طالب حظی و مجاری و غرضی
 و زیادتیی نباشد بلکه فعل او بعینه غرض او بود
 پس فعل او نه برای چیزی بود که آن چیز غرض
 فعل بود و غرض ذات او بود ذات فعل حقیقت
 فعل بود و ذات او نفس او که حقیقت عقل
 الهیست و افعال باری عز وجل مختص از برای
 ذات او بود نه از برای چیزی دیگر خارج
 فعل مردم در این حال غیر بود محض و حکمت
 محض و غرض از آن اظهار فعل بود و نه سوک
 دیگر که خواهد که آن غایت بعمل آید و افعال

خاص خدای سبحانه همین حکم دلزد که بقصد
 متوجه نیست بسوی چیزی خارج از ذات
 او یعنی نه از برای میاست حیرهای است
 ما بعضی از آن ناشیم چه اگر چنین بودی اعمال
 او حاصل و تمام حصول امور خارجی و تدبیر
 آن امور و تدبیر احوال آن امور و قصد
 بسوی آن بودی پس امور خارجی احوال و غلظ
 افعال او شدی و آن شیع و قبح بود تعالی
 الله عن ذلک علوا کبیرا لکن عنایت او
 عز و علا بخارجیات و فعلی کی اقتضای
 تدبیر و ترتیب آن امور کند و قصد
 صادر شود و از رانده هم از برای آن چیز
 کند بلکه هم برای ذات مقدس غرضش که در حد
 ذات او و هر بدات اوست نه بسوی چیزها
 که مفضل علیه باشد و غیر آن محض سبیل بود
 که لغات تصوی برسد در اقتدای او را
 مکن بود بیاری سبحانه یا افعال او بقصد

از ان

هم از

هم از برای ذات او بود که آن عقل الهی شد
 و از برای نفس فعل و آن فعلی کند که سبب
 و نفع غیر باشد در قصد اول از برای
 آن غیر نکند بلکه توجه بغیر بقصد ثانیه
 چه فعل او بقصد اول برای نفس فعل بود
 نفس فضیلت و نفس خیر چه فعل او فضیلت
 محض بود پس فعل او نداد برای دفع مضرت
 و نه محض منافع و طلب ریاستی و محبت کرامتی
 و اینست غرض حکمت و مشتهای سعادت الا
 آنست که مردم بدین درجه نرسد تا عملی اراد
 خوشی که تعلق با امور خارجی دلزد و جهلکی عمل
 نفسانی را اینست نکرد اند و عراطری که از این
 عوارض طاری شود در او تمامت مستفی
 مفقود نشود و تا اندر دور او از شعاع
 الهی و همت الهی مبتلی نشود و آن امتلا بود
 تواند بود که از امور طبیعی صافی شود و از
 باطن گردد باکی نام بس اگاه از مرتبت و شرف

الهی منتفی شود و بامور الهی متیقن گردد و آنچه
 در نفس و ذات او که عقل محض است حاصل
 شود همچون قضایا اولی کی علوم او اید عقل
 خواهد بود و قدر شود الا انک تصور عقل و رو
 او در آن حال امور الهی او متیقن او بدان
 وجهی شریف تر و لطیف تر و ظاهر تر و منکشف
 و مبین تر بود از قضایا اولی که علوم او اید
 عقلی است این فصل تا اینجا حکایت بحسن حکمت
 و در مطاوی این کلمات فواید بسیارست در
 باب و الله اعلم و باید دانست که
 کسانی که عنایت ایشان بر اصلاح بعضی قوی
 مقصود شود و در بعضی یاد در وقتی و در
 وقتی ایشانرا سعادت حاصل نماید و غمان
 که تربیت مدنی و تدبیر منازک بنظر در حال
 طایفه دوز طایفه و اصلاح امور ایشان
 در وقتی و در وقتی صورت بنهد و حکم
 ارسطاطالین مثل زده است که خطای ظاهر شود
 که بیشتر

که بیشتر نشود و فصل بهار و یک روز که معتدل
 رفت در لید نباشد و معاودت موسم اعتدال
 پس سبیل طالب سعادت آنست که طلب التذات
 کند بلدی که در سیرت حکمت باشد تا آنرا
 شمار خوش سازد و بخیزی دیگر مایل نشود
 و این سیرت ثابت و دایم گردد چه سبیل مطلق
 آنگاه بود که سعادت او را زوالی و اسقالی
 نباشد و از آنکاس و انحطاط آئین شود
 و تعلل احوال و کردار روزگار را در وی
 اثری زیادت باقی نماند از جهت آنکه صاحب
 سعادت مدام که درین عالم باشد در تحت
 طباع و اجرام فلک و کواکب سعد و خسر اید و
 محیط و برود اید در نجات و نوائی محزون و مصا
 شریک دیگر ابناء جنس خوش بود الا اگر این
 احوال او را ذلیل و شکسته نکند و اندر ^{احتمال}
 آن مقامات مشتی که دیگران از ارسطاطالین
 چه مستعد و تملک نمود مانند ایشان پس نه

جزع و نه تلق بر و طاری شود و نه نایب
و نه صبری از و صادر کرد و اگر شد
بصائب و آلام ایوب معاصیه السلام
ما خود و محتر شود از حد سعادت و عدا مایل
نشود و انفعال اشقیاء از تکاپ کندی و طاعت
شجاعت و شرایط صبر و ثبات قدم که از او را
ملکه باشد و وثوق بعبادت محمود و تکیه
بغوار رضوی و یاری در صبر از ممکن شده باشد
او را از ان باز دارد و از کسان کی بدین نصیب
منسوب نباشد ممتاز گرداند و جماعت سبب
ضعف طبیعت و غلبه جن بر عزت منفعل
آن آثار شوند تا با اضطراب فاحش و جزع
بر احسان الم فروش را نصیب کند و در صبر
رحمت احاطت و دل سوزی در ستان و ثبات
دشمنان آرند و یا اگر با اهل سعادت تشبه کند
و بظاهر صبر و سکون تکلف استعمال در نماید
در باطن متالم و مضطرب باشد و لزومی

عدم

و عدم معدن و و اثنی نابودن سلامت
حرکات نامتناسب از نشان صادر شود بلکه
مثال افعال و حرکات عضو منفلوج بود که از
عدم مطاوعت چون تحرک کسب بایست کسب حرکت
بطرف شمال حادث شود و بر عکس هم بر یکی
نفس و مرتاض نباشد از تجاوز حد اعتدال
و میل بطرف افراط یا تقریط این نمود و ارسطاطالیس
گفته است سعادت خیر کی ثابت غیر متغیر
چنانکه گفتیم و مردم در معرض تغییرات
مختلف پس آگاه بود که کی خوش عیش
خلق بود بصیتهای اعظم مبتلی شود و چنانکه
در حال زنا مشرب میزد گفته اند و اگر چنین
شخص را آثار آن بلیت متوفی شود مردم
او را سعید نشمرند پس برین قیاس مردم را
نشان گفت تا معلوم نشود که حال او در کمال
عمر چگونه خواهد بود و این سخن شایع است
تعداد از در جواب این سخن گفته که سیر

جز نمود باشد هر حال کی بر و عارض شود
 فاصله ترن فعلی کی مناسب آن حال بود اشار
 کند مانند صبر در وقت شدت و بخار
 ثروت و حسن خلد در اقامت و احوال
 سعید باشد و سعادت و مستقل شود و
 حسن بود اگر خوشی عظیم بر او وارد شود
 و مدارا انداختن کد تا سیرت او انصاف
 سعادت کند چه اگر خلاف این بود سعادت
 او مکرر و منقص شود و لعز او هم منقص
 پذیرد تا از افعال جمیل منوع شود و
 افعال جمیل جز از سعید در امثال این
 احوال صادر شود اشراق و حسن آن زیاد
 بود چه احتمال مصایب عظام خرد شمرد
 و قاع صعب چون نه از عدم احسان
 فهم بود بلکه از غایت شهادت ذات و کبر نفس
 و ارتفاع همت بود نگویند سیرت باشد پس
 گفته است و چون تو ام سیرت بعد و افعال بود
 چنانکه

... جنت

چنانکه گفتیم بر هیچ سعید شقی نشود چه به
 وقت ارتکاب فعلی یک نگیرد و چون بود
 سعید همیشه منبسط باشد و اگر چه مصائب
 که بر بنامش رسد بد و رسد از جهت آنکه
 آفت سعید از سعادت خوش متقل نتواند
 کرد و در همه احوال رست و سیرت خوش باشد
 تا آنجا که حکمت و چون کهنم سعادته نگاه
 حاصل آید که صاحبش از لذت و در سیرت
 بود بهره یابد و واجب بود که بیان تمام سیرت
 و شرح لذتی که سعید را باشد با این قواعد
 اضافات کنیم تا این باب تمام شود در نوع
 پس بگویم سیرتها اصناف خلق بحسب طرات
 سه صنف است از جهت آنکه غایات افعال ایشان
 سه نوع است اول سیرت لذت که غایت
 افعال نفس شهوی بود و دوم سیرت حکمت
 که غایت افعال نفس غضبی بود و سه ام سیر
 حکمت که غایت افعال نفس عاقله بود و سیرت

اشرف و اتم همه سیرت‌هاست و او شامل بود که
ولذت را اما کرامتی لذتی ذاتی نه عرضی
خلاف و سیرت دیگر چه آنکه از حکم صادر
شود جمله مختار و معدوم باشد و از آن حال
انتقال نکند و چون هر یکی را لذت در ادراک
مطلوب خوش بود پس لذت عادت در عادت
تواند بود و لذت حکیم در حکمت و چون نفس
فاضل را غایت مطالب نیل مضایقت حصول
آن و لذت درین چیزها باشد پس سعادت لذت
تجربین چیزها بود و چون انتقال نکند ذاتی بود
و اما لذت شهوت چون لذت توانست عین
الذم می شود پس عرضی بود و مختص در کرامت
این حکیم بینی از سطا طالیه خیا که گفتیم آنست
که هر چند سعادت الی اشرف چیزهاست
و سیرت او لذت درین سیرت‌ها اما از جهت اطمینان
فصلت او بدین سعادت خارج احتیاج اند
و الا آن شرف پوشیده ماند و چون نفس بود
صاحبش

۵۸
صاحبش مانند فاضلی گفته بود که فعل او
ظاهر نشود اما اگر باطلاع و تحقیق آن
شرف متمکن شود از اظهار آثارش لذت او
لذتی تمام و بالفعل باشد و سرور را و سرور
حقیقی بود منزله از تقوید و مبدا از میل
بر ظارف و باطل و در آن حالت محبت کلی
که در دل او راسخ بود و حدیثی گفتی و شنیدی
و شکر دل که سلطان عالی بحر شیطان بطن
قدح کند ما با شرف لعل اخلاص از حرا
کند و سرور و مغرور بلذتی بود که دیگر حوائج
را در آن شرکت است چه آن لذت حی باشد
و در معرض زوال و انتقال و از توانست
بودی بلامت و کراهیت و مقتضی الی لذت عقلی
خلاف این بی ظاهر شد که لذت عقلی آنست
لذت حی عرضی و کی که لذت حقیقی در ادراک
نکرده باشد چگونه بدان مایل شود و تار یا است
ذاتی فهم نکند از لحاظ طلب آن باشد مختص با

خیر مطلق و فضیلت تمام و قوت باید نشاط و
 احتیاج او بدان صورت نبندد و حکما قدیم
 را مثلی بوده است که در میان کل و صاحب آنرا
 اثبات کردند و آن اینست که فرشته که موکل
 بر دنیا می گویند در دنیا خیری هست و شری
 و خیری هست نه خیر و نه شرهای این هر سه
 را بشناسد خیانکار باید شاخه از مر جلا
 یابد و سلامت یابد و هر کی بنشیند او را بکنج
 تباہ ترین کشتی و ته آن چنان بود که من او را یکبار
 بکشم از من ببرد بک او را آهسته آهسته می
 کشد در زغال را از او اگر کسی درین مثل تا ملاکند
 بر معانی مایل گذشته تنبیه یابد و اما
 شرح لذت سعادت کویم لذت در نوع بود
 یکی فعلی و دیگر اتقاعی لذت فعلی خوب نظر
 اول از روی محاسن مانند لذت خوردن و
 مباشرت و لذت اتقاعی مانند لذت نشستن
 و لذت اتقاعی شرح الزوال باشد چه از طریق

احوال مختلف منفعیل و متبدل شود و لذت
 فعلی ذاتی بود و از جهت امتناع او از اتقاع
 متعیر نشود پس لذات حیوانی و حی علی الاطلاق
 از قبل لذات اتقاعی بود و در حقیقت
 زوال را بدان را هست و انقضا و تبدل
 بدان در آید و همان لذات بغیها و در لذت
 الام باشد و مستکرم شمرند و لذت سعادت
 کی مخالف آنست چه ذاتی است نه عرضی
 نه حیوانی است نه بصیری لذت فعلی بود و از
 آنجا گفته اند حکما که لذت صحیح صاحبش
 را از نقصان تمام رساند و از بیماری بصحت و از
 رذیلت بفضیلت و حال این دو صنف لذت
 در بدایت و نهایت مختلف افتاده است اما
 لذت حی در مبداء نیز دیگر طبیعت مرغوب بود
 و شوق بدو حسب استیلا قوت حیوانی در بر آید
 باشد و چون ماست حاصل آید اتقاع طبع
 روی نماید تا گاه بود اندر اس قوت عذیب

قبح را مستحسن شمرد و شنیع را جمیل بیند و هر
 بنهایت رسد لذت را دوستی شود و نظر بصیر
 زشی و ضعیف آنرا ظاهر کرد اندر و خامت
 عاقبتش در نظر آرد پس آنرا معادلی شود
 ولدت عقلی مخالف آن لذت بود و هر در مبدأ هم
 در معاد چه در بدایت طبع آنرا اگر اهیت دارند
 و بصیر و ریاضت ثبات و مجاهدت بدست
 آید و بعد از حصول کشف حیرت و بهادش
 و فضل آن ظاهر شود و لذتی که در این
 لذات بود روی نماید و عاقبت محمود و عاقبت
 حقیقی و نماینده شود و از ریاضت مردم را
 در عنفوان عزت یاد ببرد و ماذرا احتیاج
 است بعد از آن سیاست شریعت بعد از آن
 تهدید عقیدت و تقویم طریقت بر وفق حرکت
 و چون بدین مرتبت آید دوم آن سیرت را
 مقتدا سازد بر ساقی که موجب سعادت
 شود و مخالف آن مقتضی شقاوت و ترسانه
 باشد و چون

رسد

و چون معلوم شد که لذت سعادت لذتی معنی است
 بر حیا که لذت انفعالی تعلق با خود قبول دارد
 لذت فعلی را تعلق با عطا و ادا بود و از حیا
 معلوم شود که سعادت مستلزم خود باشد
 حد استیفاء لذت سعادت در انشاء فضیلت
 و اظهار حرکت بود و حیا که فرط لذت صاحب
 نکود را اظهار کفایت غایت لذت صاحب
 الحال در مهارت است با شد و از هر آنکه چه
 سعید بگریزین نهایس و شریفترین غایت بود
 اکمال غیر لذت او از همه لذات بشتر تواند
 بود و عجب آنکه این بود که هر دو حقیقی است
 با شرف منزلت و علو مرتبت خاصیتی است
 خاصیت خود محازی چه اموال و اغراض دنیاوی
 بیدل ناقص شود و تهدید در آن موجب قلت
 ذات پدید و نیستی و خایر و غرایب باشد و در
 خود حقیقی جدا که بیدل و تهدید بشتر آید
 تا و زیادتی و خایریش بود و از نقصان

زوال محفوظ ماند باز آنک مواد جو د
 هاری و معرض خرق و غرق و نهی و تسلط
 اضداد و اعدا و دروا باشد مواد ^{حقیقی} جو د
 از تصرف و فو و نظرق آفات و تسلط
 حساد و اضداد و این و چون حال لذت سعاد
 معلوم شد الم شفا و تکاضد است و در د
 حیرت و ندامت بر قنات حیرت کرامتی
 نه هر از آنجا معلوم شود و حکما را خلا
 تا سعاد و مروح باشد یا نه حکم از طامایس
 گفته است حیرت های یکی در غایت فضل بود
 از آمدن بنوا کفیت مثالش باری عز
 و علا و خیر محض که فیض ذات مقدس
 دوست جده مدح حیرت های دیگر با یاضات
 با حضرت او یا با تصان و تحیرت تواند بود
 و اما ذات و صفات او از مدح متعالی
 بود پس او تجید کند نه مدح و چون سعاد
 از قبیل خیر است چه امر الهیست سزاوار
 محمد

۶۱
 محمد بود و از مدح منزه و مردم را سعاد
 یا صفتی که مودی سعاد است بود مدح توان
 گفت چنانکه بعدالت کی مقتضی سعاد است بود
 مدح گویند پس معلوم شد که سعاد است مقید
 مدح است نه اهل مدح و الله اعلم
قسم دوم
 در مقاصد و آن مشهور در ده فصل است
فصل اول
 در حد و حقیقت خلوق و آن که تغیر اطلاق
 خلق ملکه بود و نفس را مقتضی شهوات و
 فعلی از و نی احتیاج بفکری و رؤیتی و در
 حکمت نظری و شن شده است از کیفیت
 نفسانی آن شرح الزوال بود آنرا حال
 خراشد و آنچه بطی الزوال بود آنرا ملکه
 گویند پس ملکه که کیفیتی بود از کیفیت
 نفسانی و آن ماهیت خلق است و اما ملکیت
 اویستی صبیح بود و نفس را و حیرت باشد

[illegible][illegible]

نابین در فرضش
ست که هر کس در
دانشگاه اراک
این صحنه در فصل
مذکور است

باشند بعضی بسیار دیگر
 حادث می شود مانند طبعی راجع
 که بود بعضی گفته اند که اضلاع
 باشد انتقال از این عالم و بعضی
 گفته اند هر طایفه طبیعی
 مخالف طبعی علی هم را بخوان
 افزون اندازد خلق را خود را
 یا با سانه یا در اثر ارباب از این موانع
 احضار نموده اند خفا را در مشاهد
 مذکور یاد کرده اند اما در این
 آن بود در اثر آن و بعضی گفته اند
 طبعی و اضلاع و بعضی گفته اند
 و از اینها را در این عالم
 عالم است و بعضی گفته اند که در این
 اینها را در این عالم و بعضی گفته اند
 اینها را در این عالم و بعضی گفته اند

باشد که احوال و ارادت خوش خیل و نعت
 پوشیده نگردد اندر جناب دیگر اصناف و اصحا
 تسبیح و تکریم باشند تا آنکه تسبیح شریفی دارند
 و بتکلف آنچه مستحسن است در آنجا نمایند و در
 کوزه کان ظاهر است که بعضی مستعد قبول آدا
 باشند یا سانی و بعضی بدشواری و بعضی راطع
 از قبول آن متنفر بود و مقتضیات امریه
 ایشان هر چه حیاء و قاحت و سخا و ضیق و
 رقت و دیگر احوال از نشان صناد و رید
 بعضی سهل القیاد و بعضی مکل القول و بعضی
 القول یا بعضی خیر بر ایند برخی شریر و برخی
 متوسط و چون باشد است احوال خلق خلوق که
 محسوس که صورت صورتی مشابه نیست صح
 خلقی مناسب خلقی یافته نشود و اگر احوال
 بادیب و سیاست کند و زمام هر کس بدست طبع
 او دهند و هر چه بر حالتی که مقتضای مزاج
 او بود در اصل یا آنکه عارض شده باشد یا باقی

باشد

باشد بعضی ز قید غضب و بعضی در حباله
 شهوت و کروهی اسیر حرص و کروهی مبتلی بکبر
 و لکن مودب اول همه جماعت را ناموس
 الهی بود علی العموم و مودب ثانی اهل منزل
 و از همان صحیح را از نشان حکمت بود علی الخصوص
 تا از ان مراتب به دراج کمال رسید پس واجب
 بر ماذر و بدو که فرزندان اول در قید
 ناموس آوردند و ناصناف سیاست و تادیب
 اصلاح عادات ایشان کنند جماعتی را که
 مستحق ضرب و توبیخ باشد جزئی ازین خیر بقدر
 حاجت در تادیب اشال لازم دانند و کرمی
 را که بخواهند خوب کرامات و راحت با اصلاح
 توان آورد این معانی در باب اشال تقدم
 رسانند و علی الجملة اشال را اجبارا و اختیارا
 بر ادب ستوده و عادات بسندید بدانند
 تا آنرا بلکه کنند و چون بحال عقل رسد از
 ثمرات آن منع یابند و بر همان برآمد طریقت

قوم و مهراج مستقیم آن بوده است که اشارت
بر آن داشته اند بقیل کنند و اگر مستعد گرامتی
بزرگتر و سعادت حسیم تر باشد یا سالی
بآن برسند والله الموفق **ه ه**

فصل دوم

در اقسام صناعات اخلاق بر تشریف صناعات است
شرف هر صنعتی که مقصود بود بر اصلاح هر
هر موجودی از موجودات حسب شرف آن
موجود تواند بود در ذات خویش و این
تخصیص است در عقل عقلا طاهر و مکشوف
صناعت طب که غرض از او اصلاح بدن است
شریفتر بود از صنعت دباغت که غرض از او
استصلاح پوست حیوانات مرده باشد و
شریفتر از موجودات این عالم نوع انسان
چنانکه در علوم نظری مبرهن شد است و ما
در فصل چهارم از قسم اول بآن اشارتی
کرده ایم و وجود این نوع متعلق بقدرت خالق

و صانع

۶۶
و صانع اوست جل اسمه و عظم ذکره و تجوید وجود
و اکمال وجه مفوض برای او ویت تدبیر و اراد
روحانیک بآن کردیم و چون کمال هر چیزی
در صدور فعل خاص اوست از در تمام
و وجهی نقصان او در تصور آن صدور از
خاک در استیلا کرده آمدن که اگر مصدر
خاصیت خوش باشد و وجه او تمهید
خرنقل اقبال را شاید با هم چون کشفند و
را و اظهار خاصیت انشال که اقتضا
اصدار افعال خاص او کند از و تا وجود
کمال رسد حد توسط این صناعات صورت
نهند بر صناعاتی که اثر او کمال شرف
موجودات این عالم بود و اشرف صناعات
اهل عالم طبیعی باشد و بعضی با سبب بکمال
شود و مانند آن را می گرد و قومی گفته اند
همه اخلاق طبیعی باشد و اسقال از آن نامکن
و جماعتی گفته اند هر خلق نه طبیعی است و مخالف

طبیعت بلکه مردم را جناب آفریده اند که هر
خلق که خواهد نصیب کرد یا آسانی یا بدشواری
آخ از آن موافق اقتضای مزاج بود و خدا که
در مثالها مدکور یاد کردیم آسانی و آج بر
خلاف آن بود بدشواری و سبب هر خلقی که
بر طبیعت صنفی از اصناف مردم غالب میشود
در ابتدا ارادی بوده است و مدرا و ماست
ملکه گشته و از آن سه مذهب حق مذهب آخرت
جه اعمال شاهدت می نند که کودکان و جوانان
پیر و رشت و محالست کسانی که خلق موسوم اند
و یا ملا بسا افعال ایشان از خلق فرامی گیرند
هر چند بشر خلقی که موصوف بوده اند و
مذهب اول و دوم مودی است یا بطلان
تس و رویت و رفض انواع تادیب سیات
بطلان شراعی و دیانات و اممال نوع انسان
از تعلیم و تربیت هر کی بحسب اقتضا طبیعت
خود می رود و مفصلی شود برفع نظام و بعد

بقا و نوع

بقا و نوع و کذب شاعت این قضیه بس
ظاهرت از ارباب مذهب اول جمعی از
حکما که معروف اند بر و اقیان گفتند همه
مردمان را از بر فطرت بر طبیعت خیر آفرید
و بحالست ایشان و ماست شهوات و عدم
تادیب و زجر از فواحش جای رسیدگی
در حق و قبح امور فکر نکنند و از هر
طریق که تواند از غوب و فتنه ی توصل
نمایند تا بتدریج طبیعت بدی را نشان راخ
شود و گروهی دیگر پیش از ایشان گفتند مردم
را از طبیعت سفلی و سطح طبایع آفریده اند
و کدورات عالم در ماده او صرف کرده
بدن سبب در اصل طبیعت شر در ایشان
مرد کو زست و قول خیر بتوسط تعلیم و تادیب
کنند و بعضی از ایشان که در غایت شر باشند
بتادیب اصلاح بنیدیرند و بعضی کی اصلاح
بنیدیرند اگر انابت داشته باشند و اهل فضیلت و

اخیار نشیند خیر شوند و الا بطبع اصل
باشد و مذهب جالینوس آنست که بعضی مردم را
بطبع اهل خیرند و بعضی بطبع اهل شر و باقی
متوسط میان هر دو و قابل هر دو طرف و این
هر دو مذهب اول را ابطال کردند بدین
حجت که اگر همه مردمان در فطرت خیر باشند
و بتعلیم بشر اسقام می کنند ضرورت استفاد
شر یا از خود کنند یا از غیر خود اگر احوال
بشر قوی که در ایشان بود مقتضی شر نبود و چون
حسن بود بطبع خیر نبود و باشند بلکه شر
بوده باشند و اگر در ایشان هم قوت شر باشد
و هم قوت خیر و لکن قوت شر غالب میشود بر
قوت خیر هم لازم آید که شر بر بطبع باشند
و اما اگر شر از غیر خود استفادت می کنند
آن اخیار بطبع اشرار باشند پس همه مردم را
بطبع اخیار نباشند و معین حجت بعینه دارد
لایزال آنکه همه مردمان بطبع اشرار باشند
استعمال

۶۶
استعمال کرد و چون این هر دو مذهب ابطال
کرد مذهب خوش اثبات کرد و گفت بعیان
و مشاهده می بینم که طبیعت بعضی مردمان انصاف
خیر می کند و بهیچ وجه از ان انقال
نمی کند و ایشان اندک اند و طبیعت بعضی
انصاف شر می کند و بهیچ وجه قنوت
نمی کنند و ایشان بسیار اند و باقی متوسط
اند که بحالست اخیار خیر می شوند و بحالست
اشرار شریر و حکیم از سطا طالیر در
اخلاق و در کتاب مقولات گفته است
اشرار بتأدیب و تعلم اخیار را خیار شوند
و هر چند این حکم علی الاطلاق نبود اما
تعداد از موعظ و نصائح و توان ترساید
و تهدیب و مواخذه بسیار است پس
اثری بکند بر طایفه باشند که هر چند
تر قیول ادا بکنند و اثر فضیلت بی محلت
و در تنگی در شان ظاهر شود و طایفه دیگر باشند

که حرکت ایشان بسوی التدام فضا یا دوتا
و استقامت بطریق بود و اما دلیل حکما
متاخر از این که هیچ خلقی طبیعی نیست ^{آنکه}
گویند هر خلقی تغییر پذیر بود و هیچ چیز ^{از آید}
تغیر پذیر طبیعی نبود و یثمد دهد که
هیچ خلقی طبیعی نبود و این قیاسی صحیح است
بر صورت ضرب دوم از شکل اول
مقدمه صفری بنیانی که گفته آمد از
شهادت عیان و جریب تا دایره احوال و حسن
شرایع که سیاست خدای تعالی است ظاهر
و مقدمه کبری فخر در نفس خود و نیز است
جه همه کس بر ضرورت دانند که طبع آب را
که اهل عالم تواند بود و بیاید دانست که
مجموعه آن را اشخاص بر صنفی از اصناف
حیوانات بل اصناف نامیات و جمادات
تفاوتی با حشر است چه اسب و نمره نازی
و با اسب کودن بالائی و تنوع هندی تا شیخ نرم
آهن

۷۷
آهن رنگ خورد و در یک شکل نتوان آورد در
اشخاص مردم تفاوت از آن بشر است بلکه
در هیچ نوع از انواع موجودات آن اختلاف
و مبالغه نیست که در این نوع و آن شاعر گفته
و لم أر أمثال الرجال تفاوتاً
که لذی المجده حتی عهد النبوة واحد
اگر چه بنده داشته است که مبالغت می کند و
بحقیقت مقصود بوده است که در نوع انسان
شخصی یافته شود که از حسن موجودات باشد
و شخصی یافته که از قبیله افضل کائنات بود
و بتوسط این صناعت میسر می شود که آدمی
مدرایت انسانی را با علی مدارج رساند
بحسب استعداد و قدرت صلاحیت او و حد
مهر مردمان قابل یک نوع کمال نتواند بود
چنانکه گفته آمد پس صناعتی که بدو ^{لحسن}
موجودات را اشرف کائنات توان کرد چه
شریف صناعتی بود این قدر درین باب کفایت

بود تا بمن خدا طنا ب نکشد و الله الموفق
لخیرات

فصل اول

در احوال جناس فضایل و معایر اخلاقی عبارت است

ه ه جناس

در علم نفس مقرر شده است که نفس انسانی
باسه قوت متباین است باعتبار آن قوتها
مصدر افعال و آثار مختلف میشود مثلاً رکت
از ادت و چون یکی از قوتها بر دیگران غالب شود
و دیگران مغلوب میشوند یکی قوت ناطقه
آنها نفس ^{ملکی} خواهد بود و آن مبدء اندک و تبصره شوق
و نظر و حقائق امور بود و دوم قوت غضبی
آنها نفس سبعی خواهند بود و آن مبدء غضب و دلیری
و اقدام بر احوال و شوق تسلط و تروغ و مزید
جاه بود و سه ام قوت شهوانی که آنرا
بهمی خواهند و آن مبدء شهوت و طلب غذا
و شوق التذات باکل و مشرب و مناج بود

در قسم

در قسم اول اشارتی باین قسمت تقدیم اقتضا
بسر عدد فضایل نفس بحسب اعداد این قوی
تواند بود و در هرگاه که حرکت نفس ناطقه با اعتدال
بود در ذات خویش و شوق او با کتاب معارف
نفسی بود نه مآج کمال زد که یقینی است و بحقیقت
جهل محض بود از آن حرکت فضیلت علم حاصل
شود و بتبعیبت فضیلت حکمت لازم آید و هرگاه
که حرکت نفس سبعی با اعتدال بود و انشاد نماید
نفس عاقله را و قناعت کند راجع نفس عاقله را
قسط او شود و تمییز و قیاس و محاسبه نماید
در احوال خویش نفس از آن حرکت فضیلت
حکم حاصل شود و فضیلت شجاعت بتبعیبت لازم
آید و هرگاه که حرکت نفس سبعی با اعتدال بود
و مطاوعت نماید نفس عاقله را و اقتضای
کند راجع عاقله نصیب او نهد و در اشاع
هوای خویش مخالفت نکند از آن حرکت فضیلت
عفت حاصل شود و فضیلت محابته بتبعیبت لازم آید

و چون بن سه جنس فصل حاصل شود و هر
 با یکدیگر متمازح و متمسک شوند از ترکیب
 هر سه حالتی متشابه حادث شود که
 کمال تمام آن فضایل آن بود و آنرا فضیلت
 عدالت خوانند و از این جهت است اجتماع
 و اتفاق جمعی حکما مقدم و متاخر حاصل است
 بر آنکه اجناس فضایل چهار است **حکمت** **و شجاعت** **و عفت** **و عدالت** **و مدح**
 کس مستحق مدح و مستند مباهات و منافع
 نشود الا یکی از این چهار را بهر چهار چه
 کسانی اند که شرف نسب و زر و کد و ذمال
 فخر کنند و مدح با آن بود که بعضی از ابا و
 اسلاف ایشان را فضایل موصوف بوده اند
 و اگر کسی بتفوق و تقلب یا کثرت یا امیال
 کند عقل را بر واکار رسد و ببارتی دیگر
 بش از این صفتها آنکه نفس را در قوتش
 ادراک بذات **و دو** و لم تحریک بالاولی
 ازین

اجماع

افلح

ازین دو منشأ میشوند بدو شعبه **اما**
 قوت ادراک بقوت نظری و قوت عملی **اما**
 قوت تحریک بقوت دفع یعنی غشی و قوت جذب
 یعنی شهوی پس بدین اعتبار قوی چهار شود
 و چون تصرف هر یک در موضوعات خوش
 اعتدال بود خنانک باید و خندانک باید
 تا افراط و تفریط فضیلتی حادث شود پس
 فضایل در چهار بود یکی از تهدیت قوت نظری
 و آن **حکمت بود** و دوم از تهدیت قوت
 عملی و آن **عدالت بود** و سه ام از تهدیت
 قوت غشی و آن **شجاعت بود** و چهارم از
 تهدیت قوت شهوی و آن **عفت بود** و هر
 کمال قوت عملی آن بود که تصرفات او در راجح
 تعلق بعلی و از دیگر وجهی باشد که باید و تحصیل
 این فضایل بطل بطل دارد ازین جهت حصول
 عدالت موقوف بود در حصول سه فضیلت
 دیگر خنانک و اعتبار از اول گفته آمد و اینجا

اشکالی وارد است و آن است که حکمت را قسمت
 کردیم بنظری و علمی و حکمت علمی را به صنف
 که یکی از آن مثل است بر فضایل چهار
 گانه که یکی از آن حکمت بر نفس حکمتی
 باشد از اقسام حکمت و این قسم مدخول بود
 و حل این اشکال آنست که مکنای علم را
 تعلقی است بظرو و باین سبب در اقسام علوم
 قسمی که مقصور بود بر علم باموری که وجود
 آن بعلق تصرف عالم دارد موسوم شده است
 بقسم علمی نظر را نه تعلقی است بمعنا که نظر از
 لموری است که وجود آن بعلق تصرف مظاهر
 دارد پس ازین جهت تحصیل اصل حکمتی
 از اقسام حکمت علمی امتنا چنانکه عدالت
 از حکمت است حکمت از عدالت بود با آنکه مراد
 از حکمت درین مقام استعمال عقل علمی باشد
 چنانکه باید و آنرا حکمت علمی نیز خوانند و
 اختلاف اعتبار اختلاف از قسمت زائد
 و شک بر هر دو

ناظر

و شک بر خیرد و هر یکی ازین فضایل اقتضای
 استحقاق مدح صاحب فضیلت بشرطی که
 تعدی کند از و بغیر او جدا دام که باشد
 آن فضیلت هر دو ذات او بود تنها و بغیر
 او سرایت نکند موجب استحقاق مدح نشود
 مثالش صاحب سخاوت را که سخاوت او از
 تعدی نکند بغیری ضفاق خوانند نه محی و
 صاحب شجاعت ازین بدین صفت بود غیور
 خوانند نه شجاع و صاحب حکمت را متبصر
 نه حکیم اما من فضیلت عام شود و اثر خیر
 بدیگر از سرایت کند هر آنکه سبب خوف
 رخا و دیگران کرد و پس شجاعت سبب رخا بود
 و شجاعت سبب خوف اما در دنیا جده
 فضیلت بعلق نفس حیوانی دارد و علم
 هر سبب رخا بود و هر سبب خوف میزد
 دسار هر دو لغت جدا این فضیلت بعلق
 نفس ملکی باقی دارد و چون در جاده طبیعت

این

که سبب سیادت و اجتنام باشد حاصل آید
مدح لازم شود و در رسوم این فضاوند کفایت
که حکمت آنست که معرفت هر چه هست وجود دارد
حاصل شود و چون موجودات با الهی است یا
انسانی پس حکمت و نوع بود یکی دانستی و دیگر
کردنی یعنی نظری و عملی و شجاعت آنست که
نفس غضبی نفس ناطقه را انقاد نماید تا در
امور هولناک مضطرب نشود و اقدام را حسب
رای او کند و با هر فعلی که کند حمید بود و عیب
که نماید محمود نباشد و عفت آنست که قوت
مطیع نفس ناطقه باشد تا تصرفات او حسب
رای نفس ناطقه بود و اثر حریت در ظاهر
شود و از تعبد نفس و هوا و استیلا
نارنج ماند و عدالت آنست که این همه قوتها
با یکدیگر اتفاق کنند و قوت همیزه امتثال
نمایند تا اختلاف هواها و تجاذب قوتها
صاحبش را در ورطه حیرت نیفتد و اثر
اصلا

۷۱
و اثر انصاف و استیصال در نظامش در
که و الله اعلم بالصواب

فصل چهارم

در انواعی که در تحت اجناس فضاوند باشد

و در تحت هر یکی از این اجناس چهار کانه انواع
نامحصور بود و اما آنچه مشهور است یا ذکر کنیم
اما انواعی که در تحت جنس حکمت هفت است

اول ذکا، دوم سرعت فهم، بنده ام صفا

ذهن، چهارم سهولت تعلیم، پنجم حسن

تعقل، ششم تحفظ، هفتم تذکر، اما

ذکا آن بود که از کثرت مزاوالت معاد

منتج سرعت استخراج قضا یا سهولت استخراج

نتایج بلکه شود بر مثال برق که بدست

و اما سرعت فهم آن بود که نفس را حرکت از ملذو

بلوازم ملکه شده باشد تا در التفضل ملکی

محتاج نشود و اما صفا ذهن از بودگی

نفس را استعداد استخراج مطلوب اضطرار

و تسویش که بر طاری شود حاصل آید و اما
 سهولت تعلم آن بود که نفس حقی کتاب
 کند در نظر تانی همانند خواطر متفرقه کلیت
 خوش توجه مطلوب می کند و اما محسوس
 آن بود که در بحث و استکشاف از حقیقی
 حد و مقداری که باید گاه دارد تا نه احوال
 داخل کرده باشد و نه اعتبار خارجی
 و اما حفظ آن بود که صورتها را که عقل یا
 و هم بقوت فکر یا خیل مخلص و مستخلص کرد انید
 باشد نیک نگاه دارد و ضبط کند و اما آنکه
 آن بود که نفس را ملاحظت صورت محفوظه ببرد
 که خواهد با سانی دست در جد از جهت ملکه کی
 کتاب کرده باشد و اما انواعی که در جهت
 شجاعت یا زده نوع است اول کبر نفس
 دوم بخبرت سه ام بلند می چهارم
 ثبات پنجم حلم ششم سکون هفتم شهامت
 هشتم تحمل نهم تواضع دهم حمیت یازدهم
 رتب

رتب و اما کبر نفس آن بود که نفس بکرامت
 و هوای مبالغات نکند و بسیار و عدویش بها
 نماید بلکه احوال امور ملایم و غیر ملایم
 قادر باشد و اما بخبرت آن بود که نفس را
 باشد ثبات خوش تا در حال خوف خزع رو
 در نیاید و حرکات نامتطم از و صادر نشود
 و اما بلند می آن بود که نفس را در طلب کرم
 جیل سعادت و شقاوت این جهانی در هم
 و بدان استبشار و صحبت نماید تا حدی که از
 هول مرگ نریاک ندارد و اما ثبات آن بود
 که نفس قوت مقاومت اقام و شداید مستقر
 باشد تا از عارض شدن امثال آن نکند نشود
 و اما حلم آن بود که نفس را طمانینی حاصل
 کند غضب با سانی تحریک او نتواند کرد و اگر
 مکر و هی بد و رسد در شعب نیاید و اما
 سکون آن بود که در خصوصتها یا در مرها
 کی حمت عافیت حرمت یا ذیل از شریعت لازم
 بازداشتن

شود خفته و سبکاری نماید از این اعدا طش
 نکر گویند. و اما شهادت آن بود که نفس هر
 کرد در اقرار امور و عظام از جهت توبه که
 جمیل. و اما اخلاص آن بود که نفس آلات بدن
 را فرسوده گرداند در استعمال از جهت التماس
 امور پسندیده. و اما تواضع آن بود که خود
 را مرتبی بشمرد بر کسانی که در جاه از شان بالا
 تر باشند. و اما حمیت آن بود که در محافظت
 ملت با حرمت از چیزها که محافظت از آن واجب
 بودتها و ن نماید. و اما رتبه آن بود که
 از مشاهده عالم اینها جنس متاثر شود و
 که در افعال او حادث گردد. و اما اولی
 که در تح جنس عفت است و از ده است
 اول حیا. دوم زنی. سه ام جنس همد
 چهارم مسامحت. پنجم دعت. ششم صبر
 هفتم قناعت. هشتم وقار. نهم ورع
 دهم انطام. یازدهم حریت. دوازدهم حیا

اما حیا

اما حیا الخصار نفس باشد در وقت تشعار
 از ارتکاب قبح بجهت لغت از آن استحقاق
 مذمت. و اما رفوانقتاد نفس بود امور که
 حادث شود از طریق تبرع و آنرا و میانیست
 نخواستند. و اما حس هدی آن بود که نفس را
 بتکمیل خوش حیلها ستوده و رعیتی صادق
 حادث شود. و اما مسامحت آن بود که نفس
 محاملت نماید در وقت تازع از آن مختلفه و
 متباینه از سر قدرت و ملکه که اضطراب را
 بدان تطرق ننهد. و اما دعت آن بود که
 نفس را اگر باشد در وقت حرکت شهوت و مالک
 زمام خویش بود. و اما صبر آن بود که نفس مقار
 کند با هوا تا مطاوعت لذات قبح از وصا
 نشود. و اما قناعت آن بود که نفس آیان فرو
 گیرد در امور ماکل و مشارب ملائیس و غیر
 آن و رضاد هذب بد اخ سد خلک کند از هر
 که اتفاق افتد. و اما وقار آن بود که نفس

در وقتی که منبت باشد بوی مطالب آرام نماید
تا از شباب دکی مجاوزت جدا شود و صادر نشود
بشرط آنکه مطلوب فوت نکند و اما و ریح
کجه نفس ملازمت نماید اعمال نکو و افعال
بندیده و تصور و فتور را بدان راه دهد
و اما انتظام آن بود که نفس را بقدر و ترتیب
امور بر وجه و قرب و حب مصالح کار داشت
ملکه شود و اما حریت آن بود که نفس متکثر شود
از کتاب مال از وجه مکاتب جمیع و صرف
در وجه مصارف مجوده و امتناع نماید از
کتاب مال از وجه مکاتب ذمیه و اما مخا
آن بود که اتفاق اموال و دیگر مقتنیات سهل
و آسان بود با خیا که باید و چند آنرا باید تقصیر
لستحقاق می نمایند و بخانه عیسای در
اتباع بیازست و تفصل نفسی از اینست
انواع فضایل که در تحت جنس نجاست
بود اول کرم دوم ایثار سه تم عفو
جهانم

۷۶
جهانم مروت بخیر نیل ششم مواسات
هفتم سماحت هشتم مسامحت اما کرم آن
بود که بر نفس سهل نماید اتفاق مال بسیار در امور
که نفع آن عام بود و قدرش بزرگ بود و روی
که مصلحت اقتضا کند و اما ایثار آن بود که
نفس آسان باشد از سرمایه محتاجی که خاصه او
تعلق بود بر خاصه و بذل کردن در وجه
که استحقاق آن او را ثابت بود و اما عفو
آن بود که بر نفس آسان بود ترک مجازات بیک
ما طلب مجازات بیک با حصول تکرار از او بود
و اما مروت آن بود که نفس را رغبتی صادق
بود بر تجلی بزیبای نادق و بذل مال بد ما
دادت بر آن و اما نیل آن بود که نفس را
نماید ملازمت افعال بندیده و مداومت بر
ستود و اما مواسات معاونت یار از روح و
محققان بود در همیشه و شرکت در ایشان را
ما خود در قوت مال و اما سماحت بذل کردن

بعضی باشد که حوشتی از چیزها را که واجب شود
 بذل آن و اما مساعدت ترک کفر و بعضی
 از چیزهای که واجب شود ترک آن از طریق
 اختیار و اما انواعی که در تحت جنس عداوت
 است و از دهات **اول صداقت** **دوم**
الفت **سه ام و فاک** **چهارم شفقت** **پنجم**
نجم صلت **ششم** **ششم مکافات** **هفتم**
حسن شرکت **هشتم** **حسن قضا** **نهم** **توؤد**
دهم تسلیم **یازدهم** **توکل** **دوازدهم**
 اما صداقت محبتی صادق بود که باعث شود
 اتمام جهلی اسباب فرائد صدق و ایثار باشد
 هر چیزی که ممکن باشد **یا و** و اما الفت آن بود
 که در ایها و اعتقادات که در معارفت
 یکدیگر بخت تدبیر همیشه متفق شود **و اما و فاک**
 آن بود که از التزام طریق مواسات و معا
 و تکار و جایز نشود **و اما شفقت** آن بود که
 حال غیر ملامت کی یکی ستمش بود و بیست
 ازاله

بر ازاله آن مقصود دارد **و اما صلت** بر هم
 آنکه خویشان و بیوتگان ابا خود در خیر
 دنیا و آخرت شرکت دهند **و اما مکافات** آن بود
 که احسانی که با او کنند مانند آن زیادت
 از آن مقابله کند و در ایسات یکمتر از آن **و اما شرکت** آن بود که داد و ستد در معامله
 بر وجه اعتدال کند چنانکه موافق طبع دیگران
 باشد **و اما حسن قضا** آن بود که حقوق دیگران
 که بر وجه مجارات میگذرد از منیت
 خالی باشد **و اما توؤد** طلب هودت الکفا و
 اهل فضل باشد خوش روی و نیکو سخن و دیگر
 چیزهای که مستدعی این معنی بود **و اما**
تسلیم آن بود که بفعلی که بباری سبحانه و
 تعالی داشته باشد یا بکنانی که را اشارت
 جایز نبود رضاد همد و خوش منشی و تازه رو
 از آن تلقی نمایند اگر چه موافق طبع او نبود **و اما**
توکل آن بود که در کارهای که هالت آنقدر

حسن

تعلق

و کفایت شری بود و رای و روت خل را در آن
 مجال تصدق صورت بنند زیادت و نقصا
 و تعجل و تاخیر نطلبند و خلاف آن باشد
 نکند و اما عبادت آن بود که تعظیم و تحجید
 خالق خوش حال جلاله و مقربان حضرت او
 ملائکه و انبیاء و اولیاء علیهم السلام طاعت
 و انقیاد او امر و نواهی صاحب ربوبیت
 و تقوی را که مکمل و متمم این معانی بود شعائر و
 خود سازد اینست حصص انواع فضایل و ازین
 بعضی یا بعضی فضیلتها را ازین تصور توان
 کرد که بعضی را نامی خاص بود و بعضی را
 نبود و الله ولی التوفیق

و ایتمه ۳

فصل پنجم
 در حصص اعداد آن اجناس
 هر فضیلت در جهان جنس مخصوص است اعداد آن
 که اجناس را در آن باشد و بادی النظر هم
 چهار تواند بود و آن چهار باشد که ضد حکمت و
 جبر

و جنب که ضد شجاعت است و شره که ضد عفت است
 و جور که ضد عدالت است و اما اخسب نطیر
 مستقصی و بحث مستوفی هر فضیلتی را حدی
 که بوزن آن حد تجاوز نماید چه طرف غلو
 چه در طرف بقصر بر ذیلتی ادا کند بر قید
 که در حد بقصر فضیلتی معتبر بود و در حد
 کنند یا هر قیدی که نامعتبر بود و چون رعایت
 کنند آن فضیلت را ذیلت کرد و در بعضی فضیلتی
 مثبت و سلبی است و در ذایل کی با ذار او باشد
 مندرجات اطراف مانند مرکز و دایره یا بیضی مانند
 بر سطح دایره یک نقطه که مرکز است و در
 نقطه است از محیط و دیگر نقطه که اعداد آن
 در حصص دنیا نیز از جوانب چه محیط و چه
 داخل محیط هر یک در جانبی که باشد محیط
 نزدیکتر از مرکز باشد و فضیلت این حد
 بود که آن حد از در ذایل در غایت بود باشد و
 انحراف از آن حد و در جهت و جانب که اتفاق

موجب قرب بود بدیلتی و اینست مراد حکما از
 آن که گویند فضیلت در وسط بود و در ذایل
 بر اطراف پس ازین در میان ای هر فضیلتی
 ردیلتها نامتناهی باشند چه وسط محدود
 باشد و اطراف نامحدود و ملازم فضیلت
 مانند حرکت بود بر خطی مستقیم و ارتکاز
 مانند انحراف از آن خط و ظاهرست که میان
 دو خط مستقیم هر یکی نتواند بود و خطی
 نامستقیم نامتناهی تواند بود همچون شیب
 در سلوک طریقت فضیلت جبر بر یک نوع صورت
 نبندد و انحراف از آن منبع نامحدود باشد
 ازین جهت بود معربتی که در التزام طریقت
 فضاید واقع باشد و آنچه در بعضی اشارت
 نوامیس آمده است که هر اطاخدا از موی
 باریک تر و از شمشیر نه تر بود عبارت ازین
 معنی است چه وجود وسط حقیقی در میان
 اطراف نامتناهی متعذر بود و تکثیر آن

بعد از

بعد از وجود متعدد تر و بذایح حکما گویند
 إصابَةُ نُقْطَةِ الْعَدْفِ أَعْرَبُ مِنَ الْعَدْوْلِ
 عَنْهَا وَلِذَلِكَ الصَّوَابُ بَعْدَ ذَلِكَ حَتَّى لَا يَخْطِئَ
 أَعْسَرُ وَأَصْعَبُ **م**مین معنی خواسته اند
 و بیاید دانست که وسط بدو معنی اعتبار کنند
 یکی آنچه فی نفسه وسط بود میان دو چیز
 چهار کی وسط بود میان دو و شش و انحراف
 آن از وساطت محال بود و دیگر آن وسط بود
 باضافه مانند اعتدالات نوعی و شخصی
 اطباء و اعتبار وسط درین علم هر ازین قبیل
 باشد و از سخات کی شرایط هر فضیلتی بحسب
 شخصی مختلف شود و باختلاف احوال و افعال
 و ازمنه و غیر آن هم اختلافی لازم آید و باز
 هر فضیلتی از فضاید شخصی معین در آید نامشک
 باشد چنانکه گفتیم پس بر ذایل شخصی در حد
 نتوان آورد و ازین سبب است که دواعی شهرت
 سیارست و دواعی خیر اندک و لکن حصر این

اشخاص و اعداد بر صاحب صناعت نیست چه بر
 صاحب صناعت عطا اصول قوا این بود به احصا
 جزییات چنانکه در ذکر وزیر کر را قانونی بود
 که در تصور در انکشی کی به توسط آن قانو
 اشخاص نامتناهی از جنوع در عمل نمایند
 او در هر موضوعی مصلحت آن موضع از آن
 ماده من و مقدار معین و بقدر احتیاجی که
 باشد ایضا کند رعایت بتقدیم رسانند و اگر
 نبود که تصور کنند اعداد در راه انکشی
 مختلف در وجود توان آورد و اعداد
 کی در طرق صناعت افتد و چون انحراف
 راجع باد و نوعی یکی آنج از جهات و در
 طرف تفریط لازم آید پس بازار فضیلتی
 دو جنس ذیل باشد کی آن فضیلت وسط بود
 و آن در ذیل و طرف و چون سان کرده
 آمد کی اجناس فضایل چهارست پس اجناس
 ردایه باشد و از آن بازار حکایت
 سفته بود

۷۸
 سفته بود و ببله و در بازار شجاعت و آن نه بود
 و جبن و در بازار عفت و آن شره بود
 و خود شهوت و در بازار عدالت و آن
 ظلم بود و انظلام اما سفته و آن در طرف
 افراط است استعمال قوت فکری بود و راجح
 واجب نبود یا زیادت بر راجح مقدار حرج
 بود و بعضی آنرا اگر بزی خوانند و اما
 بله و آن در طرف تفریط است تعطیل لایحه
 بود بارادت نه از روی خلقت و اما
 تصور و آن در طرف افراط است اقدام بود بر
 آن اقدام کردن بر آن حیل نباشد و اما
 جبن و آن در طرف تفریط است حد بود از
 چیزی کی حد را از آن چیز محود نبود و اما
 شره و آن در طرف افراط است بلوغ باشد پس
 لذات زیادت از مقدار واجب و اما
 خود شهوت و آن در طرف تفریط است سکون
 بود از حرکت در طلب لذات ضروری که

کی شرح و عقل در اقدام بر آن خست داده
 باشند و روی ایشان از راه نقصان خلقت
 و اما ظلم و انحراف طرف افراط است تحصیل اسباب
 معاش بود از عجز و ذمیه و اما انظار کم
 دادن طالب اسباب معاش بود از غصه و نهیب
 آن انقصاد نمودن در فرا کردن آن
 استحقاق بلکه بطریق مذلت و بسبب آنکه
 وجه توصل ناموال و اقوات و غیر آن بسیار
 ظالم و خائن همیشه بسیار مال باشند و مقطم
 کم سرمایه و عادل متوسط حال و مهر و حسن
 در انواع که تحت اینهاست فضايل باشند
 اعتبار باید کرد تا بعد هر نوعی دور
 معلوم شود یکی در حد افراط و دیگر در جانب
 تعریض و تواند بود که هر یکی را از این انواع
 و اصناف در لغتی نامی معین وضع نکرده باشد
 اما چون معنی در تصور آید از عبارت فرائض
 حاصل آید چه عبارت برای توصل بدان
 کار.

بکار دارند و ما از جهت مثال آن بازای
 نوعی چند لازم آید یاد کنیم تا دیگران به آن
 نیاز کنند گوئیم از این انواع حکمت هر یک
 بر شمرده ایم: **ذکا** و **سرعت فهم** و **صفاء**
ذهن و **سهولت تعلم** و **حسن تعقل**
 و **تحفظ** و **تدکر** اما ذکا و وسط بود
 میان **خست** و **بلادت** در جانب افراط و بلادت
 در جانب **غریط** و ندیدن بلادت آن خواهی که
 از سوء اختیار رود نه از عدم خلقت
 و اما سرعت فهم وسط بود میان **سرعت** و **خیلی**
 که رسیدن **خطای** افتد در احکام فهم
 میان **ابطای** که از تاخیر تفهم است که **دور**
 و اما صفا و ذهن وسط بود میان **ظلمتی** که در
 نفس حادث شود تا بسبب آن در استنباط
 نتایج تاخیر افتد و میان **التهانی** که سبب
 مقدار از مطلوب باز دارد و اما **سهولت**
 تعلم واسطه بود میان **مبادرت** که استیجاب

نوعی از اینهاست

نوعی از اینهاست که در بعضی از اینهاست
 و اما در بعضی از اینهاست که در بعضی از اینهاست
 و اما در بعضی از اینهاست که در بعضی از اینهاست

و خست

صور را اجمال ندهد و میان تصبی که بتقدیر
 مودی بود. و اما حسن تعقل واسطه بود میان
 صرف فکر با دراک چیزی که در تعقل مطلوب زاید
 باشد و میان تصور فکر از تعقل تام مطلوب
 و اما خطوط واسطه بود میان عنایتی که این
 آیه ضبطش بی فایده بود و میان غفلتی که استیثا
 صور که مودی بود با عرض از آیه حفظش
 باشد. و اما تذکره واسطه بود میان حفظ
 استعاضی که اقتضا تصنیع در کار و کلمات
 آن کند و میان نیایشی که از احوال آیه مرآت
 آن واجب بود لازم آید و هم برین است در انواع
 ذکر احسان می یابید که باشد که بعضی را
 نامشهور بود و خائیک و قاحت و خرق و دو طرف
 فضیلت خیالند و اسراف و خلل که دو طرف فضیلت
 می آید و نیز که و تذکره که دو طرف فضیلت نافع
 آید و فسق و تخریج که دو طرف فضیلت عبادت آید
 و باشد که فضیلتی باضافه بر شرط وجودی بود

عرض

باشد

مانند سخاوت و شجاعت و طرف افراطش
 بر بعضی ناقص نظر از ملتبس شود و میان
 آن در ذیلت و نفس فضیلت فرقی نکند با خداج
 اسراف و تهویر بیشتریت دکان برند که فضیلت
 کاملتر است و در طرف فقر بطش این اشتباه است
 چنانکه در خلل و جبن همه این طرف عدی
 و میانی بود و عدم تحت ظاهرت و درستی
 که باضافه با وسط عدمی بود عکس این حکم آید
 مثلا در تواضع و حلم طرف افراط ملتبس شود
 و طرف تعریض که وجودی بود التباس سازد
 و در فضیلتی که بفضل رجحانی در یک طرف
 موسوم نباشد مانند عدالت هر دو طرف
 واضح بود اینست میان اصناف بر خداید
 اجمال و از بعضی از این اصناف انواع امراض
 نفس را حادث شود چنانکه بعد از این شرح
 و علامات و علامات آن داده آید.

فصل **الشمس**

در فرق میان فضایل و اخراج شنبه فضایل بود از آنها
 بیش از این در بابی صحت بر میان حد و سعاد و مقصود
 بود یاد کرد، ام که موجبات سعادت تکمیل
 توانی تحصیل فضایل چهار گانه ممتی شود
 موجبات سعادت اخلاص فضایل چهار گانه بود و انواع
 که در تحت آن اخلاص باشند سید کی باشد کی
 ذات او جمیع این صفات بود و موزن یک جنس این
 فضایل تعلق بقوت نظری از دس مظهر آثار
 حکمت نفس ناطقه بود و مظهر آثار سه جنس باقی
 بدو چون افعال صادر می شود از مردم شبیه
 بافعال اهل فضایل و در تیسر میان فضیلت و اخراج نه
 فضیلت و در هر دو حقیقت هر فعلی و نفس میان اخراج
 مبداء آن فضیلتی بود و اخراج مبداء آن حالتی بود
 باشد غیر فضیلت احتیاج است به در فضیلت
 از این معنی شرح ما لکنیم گویم اما در حکمت حاجتی
 باشد که ما را علوم راجع و حفظ بکند و در اشیاء
 غایب و مناظر تباين هر گاه از نکات حقائق

که تمام
 ناقصه بین میان
 که تکمیل قوی ص

و آن حکمت سه جنس
 تعلق بعمل دارد

کی نظر

که بطریق تعلیم و تلقین فرا گرفته باشد و هر چه
 کنند که مستعان تعب نمایند و بر نور علم و کمال
 فضل انکس گواهی دهند اما در حقیقت نور نفس
 نور تقیینی که اثر حکمت بود در ضمیر ایشان منقود
 بود و خلاصه عقاید و حاصل معارف ایشان
 حیرت بود و مثل ایشان در غیر علوم مثل لغوی
 بود و در محاکاة افعال ایشان مثل کودکان در
 تشبیه نمودن بافعال پس آثار این جماعت و امثال
 ایشان شبیه بود با آثار حکما و از حدت ایک مصد
 حکمت نفس است اطلاق بر این جنس مشابهت کمتر اند
 و همچنین عمل اعفا صادر شود از کسای که غنیف
 النفس باشند مانند جماعتی که از شهرت و بلاد
 دنیا و اعراف نامید یا بجهت استیلا و حیرت هر از
 جنس در مامیت و زبادت از آن جنس در مقدار
 هر در عاجل دنیا یا در اجل لغت و یا بسبب ایک از
 احساس بعضی از آن اخلاص فی نفسیه بوده باشد
 و ذوق آن در نیافتن و از مایه مستی و حریت آن

غافل مانده مانند بعضی اهل صحرای کوهها و بیابانها
 و در شاهای از شهرها دورتر افتاده باشند و
 یا بسبب آنکه از تواریک و تاراج ادمان عرف و
 اوجیه ایشان مبتلا گشته باشند و ملائت
 کلامت حاجت و الت راه یافته و ماست خود و
 و تفصیل خلقی که در مبداء و ظرفت با از همت
 اختلال ترکیب بنیت حادث شده باشد و یا
 بسبب تشعیر و خوفی که از تناول آن توقع
 دارند مانند خوف کلام و امراض و لواحق
 اقداط و مداومت بود یا سبب مانعی دیگر از
 موانع حقه علی اعفای ازین جماعت و امثال ایشان
 صادر شود و اگر ذوات ایشان بصفت
 موصوف بود و عقیف بحقوق انکس بود
 کی حد و حق عفت گاه دارد و باعث و اثر
 این فضیلت آن بود که رست فواید شهری که بهار
 شخص و نوع انسانی از خود آن متنعم است
 که باین خلیت محلی باشند شایسته عرض دیگر و

جد

حد تنفی یا دفع ضرر و بعد از تقدم اس
 لکتاب و کتاب و هر صنفی از مکتوبات
 حاجت خفا که باید و حذر آن باید و وجهی که
 مصلحت و مصالح اقدام می نماید و مخفی عمل
 را بخیا صادر شود از کسانی که عاوت حقیقی
 از نشان منتفی باشد مانند کسانی که مالک
 کنند و طلب تنوع از شهوات با عفت و ادب
 یا با بطمع مزید جاه و قربت با دشا و در طرق
 دفع ضرر از نفس و مال و عرض و حریم و یا اشیاء
 کثرت بر کسانی که بسمت اسحقان موسوم باشند
 چون اهل شریکان کی نخور و مضاعف انواع
 ملهیات مشهور باشد و باندگی از هر جهت
 زماوت کس و انفعیل مانند افعال خیار
 و اهل مزاحمت بود و سبب بذل اموال در
 امثال این طایفه و صدور اعمال اسخیا و اشیاء
 آن نوزد که بعضی طبیعت حرص و شرم مبتلی باشد
 و بعضی طبیعت لاف زدن و ریاء بعضی طبیعت

رخ طلبیدن تجارت و گرویدن بر باشندگی بدل
اشاران بر سبیل تدبیر بود و سبب قلت معرفت بود
بقدر مال و انحال شهر و اربابان را اندر یا
کسانی که از تقب کسب و صعوبت جمع می باشند
جه مال را مدخل صعب بود و مخرج سهل و حکما در
تشکیل این معنی حدیث مردی کی سنگی کرا را بر سر
شند بلند زد و از آنجا فرو گذارد و استشهاده
آورده اند چه کسب در دشواری و بیرون
سنگی گذاشت بر فراز کوه و خرج در آسانی
هون فرو گذاشت آن سنگ سوی شیب و احتیاج
بالصددری است در تدبیر عیش و بامع در اطمینان
حکمت و فضیلت و اکتساب آن از وجهی متعبد
چه کاسب جمیل اندکست و ملوک طرق آرا را
دشوار اما بر غیر احرار کی مبالغت نکند کیفیت
اکتساب آن و بدین سبب پیشتر کسانی که بخت
باشند در مال ناقص حفظ افتد و از تحت و زوکار
شکایت نمایند و اضداد اشار کی از وجهی خیان

و طرق

ناستوده جمع مال کنند فراخ دست و خوش
عیش و مغبوط و محسود عوام باشند لکن عاقل
برأت ساحت از مذمت و زامت غرض از اعتدال
و احتراز از روح خیانات و سرقات و تحجب
الکفایا فرو تران و تنزه از آخ مستدعی فضا عار
و لوم باشد چون خدمت آغاز و قیاد و تجارت
و تدبیر و متاعها خبث را غنیاء و ملوک و مساعد
اشار در رفواحت و قناع و تحسین شناع و فضیاح
بر حسب میل طبایع اشار و تحفه بر دل غرض
و نامی و عیبت دیگر انواع شر و فساد که طلال
از تکاب کتد اشار کنند بر منفعت و راحتی کی
در عوض آن افعال بد و حرام در سید بس نه
حتی را ملامت کند و نه از کردش روزگار
شکایت نماید و نه بر حسن متعولان و منعمان
برد و لکن غی محقق آنکس بود که بذل بالعرض
دیگر چرا که غاوت از لذتها جمیل مشویند داده
و اگر نظر او بر نفع غیر افتد بالعرض و بقصد

بود اما سالت اولی که در محضر است تشبیه بود به
 و کمال حقیقی حاصل کرد و همچنین عملی تشبیه اشیا
 صادر شود از بعضی مردمان که شجاع در مثال
 موجود نبود مانند کانی که بر مباحثت حرارت
 احوال و خطرها اقدام در طلب مال یا ملکی یا غیر
 دیگر از انواع رعایا که احصای آن ممکن نبود چه
 برین اقدام طبیعت شری باشد نه طبیعت
 مصابرت و ثبات را مثال این احوال اند از فرط
 شجاعت بوی که از رعایت و صرف نیست بود چه نفس
 شریف را در معرض خطر نهادن و بر مکاره عظیم
 اقدام نمودن در طلب مال یا چیزی که جاری
 هجرت مال بود نهایت خاسته است و کمال طبع
 تواند و بسیار بود که عیار بشکان با عفا و شجاعت
 مشابعت نمایند یا آنکه در روی مده خلق باشند از
 فضل و نصرت تا حدی که اعراض از شهوات و صبر
 بر عقوبات سلطان از ضرب ساطر و قطع اعضا
 و اصناف جراحت و کایات کی از التیام بپذیرد
 از ایشان

نماید

از شان صادر شود را شد که با قضا نهایت الصبر
 برسند و بدست ربای پریدن و حشر کردن انواع
 عذاب و کال و مثله و صلب و قتل و صادر دهند یا اسم
 و ذکر در میان قوم و با بنابر جنس و شرکاء و خوش
 در سر اختیار و بقضای نصرت مانند ایشان
 باشند باقی و شایع گردانند و معنی شجاعت را
 کسی که از ملامت قوم و عشتربت یا از فرط سلطان
 یا از سقوط جاه محتر و باشد و یا کسی که بارها
 بطریق اتفاق بر اقرار طفر یافته باشد یا
 بختی که از تکرار آن عادت در تحمل او راجع بود
 و عدم معرفتی که مواقع اتفاقات او را حاصل
 باشد موجب معار و دت باشد آن حال شود و
 همچنین عشاق در طلب معشوق از رعایت رغبت در
 فحور یا از فرط حرص بر تنوع از مشاهده او و
 در در طرها محو اندازند و بهر که بر حیا
 احتیاط کنند و اما شجاعت شیری و دیگر
 حیوانات اگر چه تشبیه شجاعت بود اما نه شجاعت

بودجه شریعت و تفوق خود و تفوق اردو بر
 ظفر مشرف است پس اقدام او بطبیعت غلبت قدرت
 باشد نه بطسعت شجاعت تا از آنکه در اعلیٰ مقصود
 او از آنکه مقاومت عاری باشد و شد او بافت ^{بسیه} میسر
 مثل مبارزی تمام سلاح بود که قصد ضعیفی سلاح
 کند بدو که آن شرط فضیلت در و مفقود است
 و لکن شجاع محقیق آنکس بود که حذر او از ارتکاب
 امری قبح شفع زیادت از حذر او باشد از انصراف
 حیات و بدن سبب قتل حیل را بر حیات مرسوم ^{ایشان}
 گذراند آن لذت شجاع در مبادی شجاعت احساس
 مقتدر مبادی شجاعت مودی بود و لکن در غرض
 امور احساس امتداد در دارد دنیا وجه بعد از
 مفارقت خاصه آنکه بزرگ نفس در حمایت و در راه
 باری عذرا و در مصلحت و دو جهانی خود را اهل
 دین کرده باشد چه آنکس که این سیرت دامن کی
 او شود داند که تقاوت در عالم فانی روزی چند
 معدود خواهد بود و هر آینه سرانجام کار او
 در آن است

جند

حق

احتیاج
 در دین و دنیا

برای او در محبت خود و قدم او در طلب فضیلت است
 و مستقیم باشد پس در پی از دین و حمایت ^{از دین} حرم
 و کوتاه کرد اندیشه است فعلی از امل دین و جهاد
 در راه خدای تعالی احتیاج رفتار طلب تقای حیرت
 می کند که هیچ حال باقی نخواهد بود و از روی
 حقیقت طالب بحالت باز آنکه اگر روزی چند
 باید عیش و منتصف حیات او مگذرد و در ^{معرض}
 حراری و مذلت و ^{مذلت} و مذمت روزگار گذراند
 پس تحیل مرکب با فضیلت شجاعت و ذکر باقی و ثواب
 ابد در ستر از تخریش با چندین هیئت آن دارد و
 شجاع با تقای امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام
 که از محض شجاعت صادر شده است مصداق
 معنی است آن سخن اینست **قَالَ** لا صحابه
 اَبَا النَّاسِ اَبَكُمُ اَنْ لَا تَقْتُلُوا نَفْسًا وَاَوَالِدَ
 نَفْسِ ابْنِ ابِي طَالِبٍ بَيِّنَةٌ لَا لَفْ ضَرْبَةً بِالسِّفِ
 عَلَي الدِّمِ اَوْ اَنْ مَيِّتَةً عَلَي الْغَرَضِ
 و حال شجاع در مقاومت طوار نفس و تحبش

همین حال بود که گفته آمد و هر که حد شجاعت که
 پیش ازین یاد کردیم تصور کرده باشد اندکی انبساطی
 که بر مردم هر چند شبیه است شجاعت اما از مفهوم
 شجاعت خارج است و معلوم او شود که نه هر
 بر افعال اقدام نماید یا از فضاخ نیندشد شجاعت
 بود چه کسانی که از ذهاب شرف و فضیلت
 پاک ندارند یا از افتها مایلند هرگز لال و محقق
 متواتر و یا از علتهای مزمن و امراض مزمن با آن
 فقدان یاران و دوستان یا از موج و آشوب دریا
 در وقتی که در معرض این بیایات باشند خائف
 نشوند بخوبی و قیامت نزدیکتر باشد از آنکه
 شجاعت و محنت کسی که در حال امن و قیامت
 خوشتر یاد در خطر افکند بدان وجه که بطور آنکه
 از بالای کند بخند یا بروی دیواری یا کوهی
 تند خطرات بر شود یا خوشتر یاد در کردگی
 افکند و در سیاحت با هر نبود یا بی ضرورتی
 در معرض شتری مست یا گاوی نا فریخته یا پند
 ریاضت

ریاضت نام آنست که شود با شجاعت مرا کند و مقدار
 خود در مردی و قوت مردمان نماید نسبت ^{و به} انبساط
 و حاق شتر از آنکه شجاعت و اما افعال کسانی
 خوشتر را خبه کشند یا بر هر یک کشند یا در جامی
 از خوف فقیر یا از فرع زوال جامی یا از مقام
 امری شایع بر بدلی حمل کردن یا کنون تر از آنکه
 بر شجاعت حد موجب این افعال طبیعت چنین بود
 نه طبیعت شجاعت از جهت شجاعت صبور بود و تحمل
 شداید قادر و در هر حال که حادث شود
 از و صادر کرد و که مناسب آن حال بود
 و ازین معنی واجب شده است تعظیم کسی را شجاعت
 موسوم بود بر کافه عقلا و خلعت خصال اقتضا
 کند که بادشاه ماکسی کی قیم امور دین و ملک بود
 بخنان کس مناقبت و مضایقت کند و قدر او
 بشناسد و میان محل او و محل کسانی که بدو
 کند و از شجاعت بی بهره باشند تمیز کند شجاعت
 عزیز الوجود بود و استهانت او شداید در

محمود و صبر او بر محاربه و وقایح و استخفاف او
 لجنه ها کی عوام این را ندانند و کثرت قتل تحت
 ظاهرها باشند مگر و می که تدارک کن ناممکن بود
 اندکهن شود و نه از هولی کی ناگاه حادث شود
 مضطرب گردد و چون رخسار شود خشم و
 مقدار واجب بود و بر کسی کی مستحق این باشد
 و در وقتی کی لایق بود و چون استقام کشد و
 شرایط بر استقام اقدام نماید و حکما گفته اند
 کسی کی در معرض انتقام افتد و از آن ممنوع
 شود و بولی نبیض و راه یابد کی زوال آن
 جز با انتقام صورت نگیرد و بعد از آن که مراد
 از سینه باشد نشاطی که در طبیعت او مرکب
 بوده باشد معاودت کند و آن انتقام اگر
 بحسب شجاعت محمود باشد و الا مذموم بود
 کسان بوده اند کی بر استقام از ملکی قاهر یا
 خصمی غالب اقدام نموده اند و انفس خویش را
 بدال و رطه هلاک افکنده و آنکه مضرت با بعضی
 کار

بکار آنکس راه یافته است و خنثی انتقام و بال صفت
 و موجب میزند و کثرت عجز او باشد بر معلوم شد
 عفت و سخاوت و شجاعت نیکو باشد الا آن
 مردم حکیم و شرابطا آن تمام نشود و الا حکم
 ظاهر نوعی بجای خوش و بوقت خوش و بقدر
 حاجت و بر مقتضای مصلحت کار دارد و میسر
 بر سر عفتی و شجاعتی حکم بود و هر حکمی شجاع
 و عفت بود و محرم علی بنیه عدالت
 صادر شود از کسانی که عدالت در شان
 محمود شود و اطهار اعمال عدول کنند
 از جهت یا و سمعت یا و سیلت آن را با جامی
 حدی مرغوب جدب کنند یا محبت غرض دیگر
 مانند اخ تقدم یافت و دیگر نضای و شاید
 افعال امثال این طایفه با عدالت نسبت
 از هر آنکه عادل حقیقی کسی بود که تعدیل قوتها
 نفسانی و تعویض افعال و احوالی صادر شود
 از آن قوتها حاکم بعضی غلبه غالب شود و تقدم

رسانده باشد بعد از آن رایج خارج ذات
او بود مانند معاملات دیگر اما تفاوت غیر آن
مهم نیست رعایت کرده باشد و نظر او در
اوقات بر افتاء فضیلت عدالت بودن بر
دیگر و این کار ممتنی شود که نفس را میانی باشد
که مقتضای ادب علی بود حاصل آمده باشد تا
انفال آثار را در رسک نظام انحراف باشد و در
دیگر فضایل همین اعتبار محافظت باید کرد تا
آن را رایج بدان شبیه بود باز شناسند
فصل هفتم
در بیان شرف عدالت بر دیگر فضایل و شرح احوال اقام
لفظ عدالت از روی دلالت مبنی است از مبنی
مسار و لغز مساوات اعتبار و حدت ممتنع
و خاتم حدت مرتبه اقصی و درجه اعلی از برای
و مدارج کمال و شرف مخصوص و ممتاز است و بر پای
آثار را از مبداء اراد که واحد حقیقی است و در
جملگی موجودات مانند فیضان انوار و موجودات
از علت

از علت ارلی که موجود مطلق است در حاکمی
موجودات بر صرح بوحثت نزد دیگر وجود
شرعیتر و بدین سبب نسبت صح نسبت شرعیتر است
نسبت مساوات نیست چنانکه در علم موسیقی مشهور است
و در فضایل صح فضیلت کاملتر از فضیلت
عدالت نیست چنانکه در صناعت اخلاق معلوم
می شود جد وسط حقیقی عدالت است و صرح هر
اوست نسبت با او اطراف اند و مرجع همه بنا او
و چنانکه وحدت مقتضی شرف بل موجب ثبات و قوام
موجودات است کثرت مقتضی خاست بل مشد
فنا در بطلان موجودات است اعتدال ظل و جد
که سمت قلب کثرت و نقصان و زیادت از صفا
متباین و کیر و خلط و حدت از از خضیر
نقصان و رویت فساد با وج کمال و فضیلت است
رساند و اگر اعتدال بنودی دایره وجود با هم
نرسیدی چه تولد و تولید ثلثه از عناصر
مشروط نامترا حیات معتدل و فی الجمله محر و در

باب بسیارست و مودی باطنات اولی با مقصود
شوم و گوینم عدالت و مساوات مقضی نظام مختلفا
اند و چنانکه در موسیقی هر نسبتی از نسبت مساوات بوده
بوجهی از وجهه انحلال را جمع با نسبت مساوات
شود و الا از حد تناسب خارج افتد در دیگر امور
هر چه از ان نظامی بود بوجهی از وجهه عدالت
در موجود بود و الا مندرج آن باشد و اختلاف
باشد با نسبت مساوات بعینها انجامد که
مانندت که عبارتست از وحدت در وجهه حاصل
بود و انجا که مانند مفقود بود و مساوات حاصل بود
که گویی نسبت اول یا دوم هر نسبت و لم باشد ام
ما چون نسبت بنده ام ما همان است اول یا نسبت
متصله گویند و دوم را نسبت منفصله و در انواع
منسبات از وجهه مختلف کار دارند مانند نسبت
عددی و نسبت هندسی و نسبت تالیفی و دیگر نسبت
چنانکه در علوم سابق ذکر شده اند و قدر ارا در نظم
امیر نسبت و استخراج علوم شریفه توسط از میان لغتی
عظیم است

عظمت بر وزن اعتبار عدالت کثیر در امور
که مقضی نظام معیشت بود و ارا در
مدخلی باشد از سه نوع بود یکی از تعلیل تقسیم اموال
و کرامات دارد و دوم آنچه تعلیل تقسیم معاملا
و معارضات دارد و سه لم آنچه تعلیل تقسیم
اموری دارد که تعدی را در آن مدخلی بود و
تا دنیات و سیاسات اما در قسم اول گویند
چون نسبت این شخص با این کرامت یا با این مال مانند
نسبت کسی است که در مثل و تبت او بود و اگر کسی
و مالی باشد قسط او پس از کرامت و این مال حق
و او را مسلم باید داشت و اگر زیادت و نقصانی بود
فرمود و این نسبت شبیه است بنفصله و اما در
قسم دوم کار بود که نسبت شبیه منفصله آمد و
بود که شبیه متصله است و منفصله حاصل گویند
نسبت این به آن با این جامه چون نسبت این خمار با این
کری نسبت بر معارضه حیثی شب و متصله
حاصل گویند نسبت این جامه با این زیره و نسبت

این را با این کسری است پس مقارنه جامه و
کسری حیفی نیست اما در قسم سه ام
شبه نسبت هندی و در حساب کوبیده است
این شخص را به خوش وزن نسبت محی دیگر
مار به خوش وزن مساوی ابطال سازی کند
حیفی با ضرری که دیگر شخص را ندانند حیفی با ضرر
مقابل آن را و باید بر همانندت عدالت کافی با
حال اول شود و عادل کسی که مناسب مساوی
می دهد حیرت های نامتناسب و نامساوی را مثلا
اگر خطی مستقیم بدو قسمت مختلف کنند و
که با حد مساوات برند هر آینه مقداری از زیاد
نقصان باید کرد و بر ناقص زیادت کرد تا مساوی
حاصل آید و قلیس کثرت و نقصان زیادت
متنفعی کرد و این کسی را می شود که بر
طبیعت وسط واقف باشد تا در اطراف کند با او
و محسوس در خفت و ثقل چیزی را حقیقت دهد از
ثقل بردار و کافی حاصل آید و اگر متن کافی باشد
وزن از

وزن از یک طرف نقصان کند حقیقت شود و
در یک طرف زیادت کند ثقل شود و در
و خراش اگر کمتر از حق برگیرد در خراش افتد
اگر زیادت گیرد در رنج و تسخیر کننده ارباط
در هر چیزی نامعقول از رحمتها اعتدال
صورت بند ناموس الهی باشد پس باشد
واضع تساوی و عدالت ناموس الهی است
و حدت است تعالی ذکره و چون مردم مدنی باطن
است و همیشه در جری و تعاون مکن همکار بودار
بشرح ترکعت اند و تعاون و توقف بود برای
بعضی خدمت بعضی کنند از بعضی شانند و بعضی
تا کمالات و مساوات مناسب مرتفع نشود
بخارجون علم خود بصباغ دهد و صباغ علم
خود با و کافی حاصل بود و تواند که علم بخارج را علم
صباغ است بر یا بهتر و بر عکس بر ضرورت مستطیل
و مقوم احتیاج افتاد و این دنیا رست پس دنیا عاد
و متوسط است میان خلق لکن عاد و صامت احتیاج

ناطق باقی دارد با اگر استقامت متعادلند و بار
 که صامت حاصل نیاید از عاقل ناطق استقامت طلبند
 و ادعای دنیار کنند تا نظام و استقامت بالفعل
 موجود شود و ناطق انسان پس ازین روحی
 حاجت افتاد و ازین مباحثه معلوم شد که حفظ
 عدالت در میان خلق بی سه چیز صورت نگیرد
 ناموس الهی و حاکم انسانی و دنیار و ارسطاطالیسی
 گفته است دمار ناموس عادل است و معنی ناموس
 در لغت او تدبیر و سیاست بود و آنچه مذکور شد
 جهت شریعت را ناموس الهی خوانند و در کتاب
 بیقوماخیا گفته است ناموس اصغر من عند الله تواند
 بود و ناموس دوم از قبل ناموس اصغر و ناموس
 سه ام دنیار بود پس ناموس خدای مقصدای
 نر آمین باشد و ناموس دوم حاکم بود و او را
 اقداس ناموس الهی باید کرد و ناموس سه ام اقداس
 کند پس ناموس دوم و در تنزل خدا آن همین معنی
 یافته می شود آنجا که فرموده است **وَأَنْزَلْنَا**

وَأَنْزَلْنَا
 بِالْبَيِّنَاتِ

الکتاب

معهم الکتاب و المیزان ليقوم الناس بالقسط و
 أَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ لَآلِهَ و بدنیار کی مساوات دهند
 دیگر مختلفات احتیاج از آن سبب افتاد که اگر
 مختلفات با ثبات مختلفه نبودی مشارک و معاملت
 و وجه اخذ و اعطاء مقدر و منطوق نکشی اما هر
 دنیار از بعضی گاه و در بعضی افزایش اعتدال
 حاصل آمد و معامله فلاح با بخار متساوی شود
 و این آن عدل مدنی بود که گفته اند عارت دنیا
 بدل مدنی است و خرائی دنیا جور مدنی و بسیار
 کی علمی اند که با علمهای بسیار متساوی نباشد مانند
 نظر مهندس کی در مقابل رنجها و مشقتها کارکنان
 بسیار افتد و مانند تدبیر صاحب لشکر کی در مقابل
 محاربت مبارزان بی شمار افتد و بازاری عادل
 بود و آن کی باشد که ابطال تساوی کند در
 سخن ارسطاطالیسی و قواعد گذشته حاکم بود
 اول جابر اعظم و آن کسی بود که ناموس الهی را منقاد
 نباشد و دوم جابر اوسط و آن کسی بود که حاکم

فیه این حدیث
 و شافع للناس

رامطاوعت نکند و سهام جا بر اصفروان بود که
 بر حکم دنیا ز رود و فساد ^{جاصل}ی از جور این مرتبه
 آید غصه نه است اموال انواع دزدی و خیا
 بود و فساد ^{جاصل}ی کی از جور دوم مرتبه دیگر باشد عظیم
 تر از فساد ها بود و ارسطو گفته است کسی کی
 بناموس متمسک باشد علم بطبیعت مساواة کند و آلتا
 خیر سعادت از وجه عدالت و ناموس الهی حیر
 محمود نماید جدا از قبیل خدای تعالی جز جمیل
 صادر نشود و ناموس الهی محیر بود و
 بحیرهای کی مودی بعبادت بود و نهی او از
 فساد های بدی بود پس شجاعت و پایداری و حوصله
 در مصاف جهاد و نفقت فرایند و حفظ فروخ
 ناشایست ها و از فسق و از افترا و شتم و بدگفتن باز
 دارد و فی الجمله ر فضیلت حش کند و از ^{جاصل}رت
 منع و عادل استمال عدالت کند اول در ذات
 خویش پس در شرکاء خویش از اهل مدینه سر کعبه
 است عدالت جزوی نبود از فضیلت بلکه ^{فضیلت} فضیلت
 بود با هم

با سرها و جور کی ضد است جوری نبود از رت
 بلکه همه ر ذلت بود با سرها و لکن بعضی انواع جور
 از بعضی ظاهر تر بود نیز دید اهل مدن در بیع و
 و کفالات و عاریتها افتد ظاهر تر بود و هر
 اهل مدن از دزدیها و فجور و قیادت و عادت
 مالیک و گواهی دروغ و این صنف بجهانزدی یکی
 افتد و بعضی باشد کی بغلب نزدیکی بود مانند
 تعذیب بقیود و اغلال و آج جاری مجری آن
 و امام عادل حاکم بسویت باشد کی رفع و ابطال
 از فساد ها کند و خلیفه ناموس الهی بود و در حفظ
 مساوات بر فرشتگان از خبرات مشران دیگران
 ندمد و از شر و دلت و از عا کفته اند الحلا
 تطهر بعد از آن گفته است عوام مرتبه
 حکومت کسی داد اندکی شرف و حسب و نسب مشهور
 بود یا کسی که بسیار بسیار مستطهر باشد
 و اهل عقل و تشریفات و عدالت را از شرایط
 استعداد این منزلت شناسند چه این ^{بصیلت} بصیلت

و اما اقامت در افعال عموم حکم اول عدالت
دائمه قمر کرده است کل آنچه مردم را بدان قیام
باید نمود از حق حق تعالی که واجب خداست و
مقتضی کرامات بل سبب وجود و طهر نعمت
تابع وجود است و است عدالت خالص افضا کند
که بنده بقدر طاقت در اموری که میان او و
او باشد بطریق افضل مسلوک دلد و در رعایت
و جوب محمود بند کند و دوم آنج مردم را
ندان قیام ناید نمود از حقوق انا و جنس و نظم
در مساو و امانات و انصاف در معاملات
و سه ام آنچ ندان قیام باید نمود از حقوق
مانند قضایه و تون و انصاف و صایا ائشان
و آنچ ندان طاعت ناعا عن حکمت و تحقیق
ان سخن در میان و جوب دارد حق صدای صلاح
آنکه حق شریعت عدالت می باید کرد
اخذ و اعطاء اموال و کرامات و غیر آن ظاهر
باشد پس باید که باز آنچ تمامی رسد از عطیات
غرامه

غرامه و نعم نامتناهی و حق ثابت بود که نوعی
از انواع قدرت را دارد آن حق بذل کدجه
اگر کسی باندک نایه انعامی مخصوص شود از
و آنرا محارباتی نکند بوجهی بوقت و در وقت
باشد کیفیت اگر ببطاها نامتناهی و نعمتهایی
اندازد تخصیص یافته باشد و بعد از آن
تواند و توانی بلوا حق ایا دی لحظه و لحظه آنرا
مدد می رسد و او در مقابل ناید شده شکر
یا قیام بحق با ادا مدد و فی مشغول شود لا باب
که سیرت عدالت خالص افضا کند و جتهد
بر محازات و مکانات مقصود دارد و در
و تقصیر خوش را نامعذ و رشنا سازد مثل
اگر بادشاهی عادل فاضل باشد که از آثار
یاست و مسالک و ممالک امیر و مهور گردد
او در آفاق و اقطار ظاهر و مشهور گردد
خرم و ذب از بیضه ملک و منع ابناء جنس از ظلم
بر یکدیگر و تمهید اسباب مصالح معاش و معاد خلق

صح دقیقه مهمل و محتمل نکند در ظاهر خیر
او عموم رعایا و زبردستان را شامل بود و هم
لحاظ او هر یک از اقویا و ضعفاء علی الخصوص
و اصل و استحقاق آنکه هر یک را از اهل مملکت و
علی حد بر عری از مکافاة تمام باید نمود که عتلا
از آن مستدعی تصاف بود و دست عرو را حاصل
و هر چند سبب استغناء او از صنایع و رغبات
ایشان جز با خلاصه عا و نشر ثواب ذکر منافق و مآثر
و شرح ماعی و مفاخر و شکر جمیل و محبت صافی و
بذل طاعت و نصی و ترک مخالفت در سر و علا^ت
و سی در اتمام سیرت او بقدر طاق و انداز و
استطاعت و اقتدای او در تدبیر منزل و ترتیب
اهل و عشرت و نسبت با ایشان چون نسبت ملک باشد
ما ملک نتواند بود و اغراض ایشان را قیامت این مرام
و قیام بدین شرایط با قدرت و اختیار هر ظلم
و جور حقیقی و انحراف از سنن عدالت نبود چه
اخذن عطا از قانون انصاف خارج افتد و
خداوند

۹۵
و چند آنکه انباده نعمت و افاضت معروف و بشیر
جودش کی در مقابل آن باشد و احسن تر چه ظلم اگر
چه قبح است در تفرغ داما بعضی از بعضی قبح
باشد و اذالت نعمتی از اذالت نعمتی ای کار حقی از
انکار حقی شمع تر بود و چون قبح تقصیر در
حقوق ملوک و وسایط بذل طاعت و شکر محبت
صالح با این عانت معلوم است مگر کی در قیام بحسن
مالک الملک تحقیق طاعت بل هر طایفه چند
نعم و ایادی نامتناهی از فیض او بنفوس و اجسام
می رسد کی در حد عد و حیر حضرت توان آورد
و تقاضا چه عانت مرموم و منکر تواند بود
از نعمت اول کویم کی وجود است از ابدی در
نمی آید و اگر از ترکیب بنیت و تهدیه صورت
مصنف کتاب شرح و مولف کتاب منافع اعضا
زیادت از یک هزار ورق در اخصایخ و هم
صعیف بشری بدان تواند رسید سیاه کرده
و هنوز از دریای قطره در معرض تعریف شایسته

و از عمده معرفت یک نکته حناک باید بدرون سانه
 و بکنه حقیقت که قنعه رسیده و اگر از نفوس
 و قوی و ملکات و ارواح گویم و خواهیم
 شرح دهیم مردی کی که فیض عقل و نور و بها
 و مجد و سنا و برکات و خیرات و بنفسی
 عبارت و اشارت را در آن باب بحال سامع و را
 و بیان نفهم و و طهر را از تصرف و حقایق و دقائق
 تفحص و قاصر شوم و اگر از نعمت ابدی
 و ملک سرمدی و جوار حضرت احدی گویم ما را
 در معرض تحصیل و اقتنا را استوار و استیجاب
 آن آورده است هر چه و حیرت و تصور رود
 حاصل نیانم **لا یعرف ما جمل هذه النعم الا النعم**
 و انکدره باری عز و علا از مساعی و نیازت
 فاحش و شمع بود که ما التزام حق را در حق بید
 جندی کی بویست آن فرصت جور و سمت خروج
 از شریط عدل از خود محو کنیم **بکیم** حکم ارتباط
 در بیان عبادتی که هرگز از این فیام باید بود از جهت
 حال تنال

سرنگ و سنگ و سنگ
 سنگ و سنگ و سنگ
 سنگ و سنگ و سنگ
 سنگ و سنگ و سنگ

۹۶
 خالق تعالی بعضی گفته اند ادا و رصیام و صلوات
 و خدمت های اکل و مصلیات و تقرب بقریبانها بقدر
 باید رسانید و قوم گفته اند براقرا بر بویست او
 و اعتراف با حقان و تحید و بر حسب استطاعت انصاف
 نزد و طایفه گفته اند تقرب بخصی و با حقان
 باید بود اما با نفس خود نزدیک و جزی است
 و اما اهل نوع خود بواسطت حکمت و عظمت
 و جماعتی گفته اند عرض باید بود و بر تنگ و تنگ
 در الهیات و تصرف در محال و لایکی موجب
 معرفت باری حقنه بود و ما بواسطه آن معرفت کمال
 رسد و توحید و احد و حقن الحامد و کریم گفته اند
 آن خدای تعالی را بر خلق واجب است یک معنی
 بیک آنرا ملتزم شوند و بر یک نوع و مثال بلکه
 بحسب طبقات و مراتب مردمان در علوم مختلف است
 این سخن تا اینجا حکایت الفاظ اوست که نقل کرده
 و از او در ترجیح بعضی از این اقوال بر بعضی اشارت
 منقول است **و طبقه متاخر از حکما گفته اند**

عبادت خدای تعالی در سه نوع محصور و نادر بود
 یکی آنکه مخلوق بدارد و ماسد صلوة و صیام
 و زکوة و زکوة شریفه از جهت عار و منافات
 و درم آنکه خلق سفوس در دماغ اعتقاد است
 صحیح چون تجرید و تجرد حق و تفکر در کیفیت
 جود و حکمت او بر عالم و آنرا بپایان رسد
 آنجا واجب شود در مشارکات خلق مانند انصاف
 در معاملات و مزارعات و مناکحات و امانات
 و نصیحت بپارچین و جهاد با اعداء دین و حاکم
 حریم و ارشاد کرم و حق با اهل تحقیق نزدیکی
 گفته اند که عبادت خدای تعالی سه چیز است اعتقاد
 حق و قول صواب و عمل صالح و تفصیل هر یک در
 وقت و مکان و بهر اضافتی و اعتباری بر وجهی دیگر
 بود که انبیاء و علما مجتهد که ورثه انبیاء اند بیان آن
 می کنند بر عموم خلق واجب بود انقیاد و متابعت
 ایشان با محاط امر حق جل جلاله کرد باشد و بیاید
 دانست که نوع انسان را در قربت حضرت الهی منازل
 و مقامات

و مقامات **مقام اول** مقام اهل یقین است که
 ایشان را موقنان خوانند و آن مرتبه حکما نزدیک
 و علمای کبار باشد **مقام دوم** مقام اهل
 احسان است ایشان را محسنان خوانند و آن مرتبه
 کسانی بود که با کمال علم و خلیت عمل می نمایند و تفصیل
 که در شریعت موصوف **مقام سوم** مقام اهل
 ایثار بود و جماعتی که با صلاح عباد و بلاد مشغول
 باشند و سعی ایشان بر تکمیل خلق مقصور **مقام**
چهارم مقام اهل فوز بود که ایشان را فائزان
 خوانند و مخلصان نیز گویند و نهایت این مرتبه
 منزل اتحاد بود و درای این نوع انسا براه مقام
 و منزل صورت ببندد و استعداد این منازل
 چهار خصلت باشد **اول** حرص و نشاط در طلب
 و دوم انشاء علوم حقیقی و معارف نفسی **و**
 سه ام حیا از جهل و نقصان فریختی که شیعه
 افعال بود **و چهارم** ملازمت سلوک طریق
 فضایل حسب طاعت و انانیا را ای باب اتصال خوانند

مصلحت
 ۱

حضرت عزت **و اما** ان باب انقطاع از ان صهر
 که لغت عبارت از انست چهار بود **اول**
 سقوطی که موجب اعراض بود و استهات بتبعیت
 اند **و چهارم** سقوطی که موجب خسارت بود
 دوری از حضرت و بعضی بتبعیت لازم و انبیا
 شحات اندک کل بدین انقطاع مودی شد
 چهار بود **اول** کل و بطالت و تضییع عمر ناب **و**
 بود **دوم** چهار غیابی از ترک نظر و زیارت
 نفس شعلیم **چهارم** و سه ام و قاحتی که از احوال
 نفس و خلایع عدا و در تبع شهوات تو اند
کند **و چهارم** از خود راضی شدن بر ذایل
 کی از استمرار قباح و ترک انابت لازم آید و در
 تریل تیغ و زهر و عشا و و ختم آمده است معانی
 اش چهار لفظ معانی این چهار سبب در یکست
 و هر یکی را ازین شقاوتها علاجی بود که بعد
 بر وجه اجمال یاد کرده آید ان شاء الله اینست
 سخن حکما در عبادت خدای تعالی **و افلاطون**
 الهی گفته است

و دوام سقوطی که منتهی عیار بود و انبیا
 و بعضی بتبعیت لازم آید

الهی گفته است چون عدالت حاصل آید نور
 قوی و احذ از نفس بر یکدیگر در نشد چه
 عدالت مستلزم همه فضایل بود پس نفس
 او را بر فعل خاص خود و بر فاضلین بر وجهی که مکرر
 بود قادر شود و این حالت عایت قربت نوع
 انسان بود ان الله تعالی و نیز گفته است که
 توسط عدالت مانند توسط دیگر فضایل نیست
 از جهت آنکه هر دو طرف عدالت مورد و هر دو
 طرف مع فضیلت یکدیگر ذیل نیست یا نش
 که موردی طلب زیادت بود و هم طلب نقصان
 چه خاطر در آید نافع بود و خوشتر از زیادت
 خواهد بود دیگر از نقصان و در آید ضایع
 بود و خوشتر از نقصان طلبد و دیگر از زیادت
 و چون عدالت تبادلی است و دو طرف تساوی
 زیادت و نقصان بود پس هر دو طرف عدالت
 جزو است و هر چند هر فضیلتی را از جهت
 اعتدالی لازم است اما عدالت عام و شاملست

جمعی اعتدالات را و عدالت هیأتی فیما بین بود
 که از و صادر شود تمکینا موسی الکی مقتدر
 مقادیر و معین اوضاع را و ساطان موسی
 باشد بر صلح عدالت را بجمع نوع مضاد
 و مخالف صاحب ناموس حق در طیف باید بلکه
 مکی می آید و بر موافقت و معاونت و متابعت او
 مصروف بود چه مساوات اند و باید و طبع او
 طالب مساوات بود و اقل میان دو شخص بود در
 چیزی مشتق کفیان هر دو را در دو چیز پس
 امکان نسبت متصل یا منفصل معین شود و باید
 دانست که این هیأت نفسانی امری بود غیر
 و غیر معرفت غیر قوت احد فعلی این هیأت
 صادر شود چنانکه عظم که افعال عدول از
 غیر عدول صادر شود و قوت و معرفت تضاد
 تعلق میان غیر درجه علم تضادین و قدرت
 بر تضادین نمی بود اما هر هیأتی که قابل تضاد دیگر
 بود و این معنی در جمعی تضادین و لا کما تصور باید
 کرد

الهی

چیزی بود غیر
 هیأتی بود که قابل

کرد که از اسرار این علم است عدالت را با هر تپ
 اشتراک در باب معاملات و اخذ و اعطای
 عدالت در کتاب مال اقتدر بر شرایط مذکور و
 هریت در انفاق مال هم بدان شرایط و اکتفا
 اخذ و در پس با بفعال نزد یکی بود و مرد مال
 خدا را از عادل دوستی در اندر دست
 باز آنکه تعلق نظام عالم بعدالت بشر از آن
 بود که تحریت حد خاصیت فضیلت فعل خیریت
 نه ترک شر و خاصیت محبت مردمان و محبت
 ایشان در بدل معروف بودند در جمع مال نه
 برای مال کند لکن برای صرف و انفاق کند
 و در و شر بنامند چه کسب از و چه حمله و کمال
 کند در کسب چه توصل او و فضیلت خوش تر و صل
 مال و از صنایع و تئیدین و تحلی تطویر اعتبار را بد
 تر هر مردی عادل بود اما مبدء عادل خیر بود و احیا
 شکی ایراد کشید از او ای گفته اند و ان شکی است
 که هر عدالت امری اختیاری است از جهت تحصیل

و انفاق اعطای
 بر مفعول نزدیک بود

و تقدر

تحصیل فضیلت و استحقاق محبت که کند باید
 چو که صد اوست امری بود اختیاری که از
 تحصیل و ذیلت و استحقاق مذمت که کنند و
 اختیارات ذیلت و مذمت را بعید تواند بود
 و چو چو در مشع بود و در هر امر گفته اند هر که
 از کارهای فعلی کند که مودی بود و نصیری ظالم
 نفس هر نفسی که از آن جهت با قدرت بر دفع
 نفس اختیار نکرده و ترک مشاورت عقل ایشا کرده
 باشد و ایشا فایز علی همه الله بهتر از هر
 جوانی دیگر گفته است و آن آنکه هر مرد
 را فوئها مختلف است مگر نه که بعضی از آن
 باعث شود بر فعل مخالف مقتضای قوای
 دیگر مانند آنکه صاحب غضب یا صاحب شجاعت
 یا فراط یا کمی در وقتی عزم کرده اند انسانی اختیار
 کنند مشاورت عقل که بعد از معاد و تشریف
 شوند و سبب آن بود که در حالتی که علیه قوت
 را باشد که مقتضای آن فعل است آن فعل عمل نماید
 آن وقت

آن قوت است که در عین عقل و اشتغال با او کرده باشد عقل
 را بحال اعتراض شود و بعد از سران سورت قوت
 قبح و فساد ظاهر کرد و اما کسانی که بسعادت
 موسوم باشند هیچ وقت عقل ایشان مغلوب نگردد
 و صد و در فعل حیل ایشا را بلکه شود و سوالی دیگر
 اینرا دکتدار سوال اول که کل توان آنست که
 تفصل مجود است و داخل نیست در عدالت چه
 مساوات بود و تفصل زیادتی یا کمته ایم کی
 عدالت مستجمع فضایل است و او را مرتبه وسط است
 پس چنانکه تفصل از وسط مذموم بود و زیادتی هم
 مذموم بود پس تفصل مذموم بود و این خلاف باشد
 و جواب آنست که تفصل احتیاط بود و در عدالت تا
 او وقوع نقصان این شود و توسط فضایل بر یک
 منوال بتواند بود و چه بخوابا آنکه وسط است میان
 اسراف و خلل ریاضت و در احتیاط نزدیکتر از نقصان
 و عفت با آنکه وسط است میان شر و غیر و نقصان
 در احتیاط نزدیکتر از ریاضت و تفصل صور

مکرر

نبندد الی بعد از رعایت شرایط عدالت که اول آن
 استحقاق احب کذا اگر دین باشد پس باید در احیای
 را با آن ضایع کند و اگر قبل از مال باشد مستحق
 و مستحق را ضایع کند و متفصل شود بیکر میسر بود
 جهات مال عدالت کرده است پس معلوم شد که
 تفصل عدالت و زیادت و متفصل عادل است
 مقام در عدالت و سیرت او آن بود که در مانع
 کمتر دهد و دیگر اگر انشئ و در ضار خود را
 دهد و دیگر اگر کمتر بضر خود و معلوم شد که
 تفصل از عدالت شریفتر است از آن جهت که
 مبالغت در عدالت نه از آن جهت خارج است
 از عدالت و اشارت صاحب ناموس عدالت
 اشارتی کلی بود نه جزوی و عدالت مساوی
 گاه بود که در هر دو گاه بود که در کم و گاه
 بود که در کیفیت و محض در دیگر مقولات و یافتن
 است که آب و هوا متکافی اند در کیفیت در
 کمیت که اگر در متکافی بودند صاحب دو
 متساوی

کمیت

متساوی بودی و در کیفیت فاضل افتادی پس
 کیفیت فاضل بر مفضل غالب شدی و مفضل
 فاسد و محض در آتش و هوا و اگر عناصر متکافی
 شوندندی و افاد بیکدیگر توانستندی که عالم
 نیست شدی و در کمیت نیز مدتی و لکن باری عز و علا
 بفضل و عنایت و رحمت هوش حنا بر قدر کرده
 کی هر چهار در قوت و کیفیت متکافی و متساوی
 افتاده اند تا بیکدیگر را کل افنا شوند کرد و لکن
 جدوی آنکه بر طرف جروی کی بدو محیط شود
 افتا کند تا انواع حکمت پیدا کرد و اشارت بدین
 معنی است قول صاحب شریف علیه السلام انما
 که فرموده است بالعدل قامت السموات و الارض
 عرض آنکه ناموس عدالت کلی فرماید که تفصل کلی
 محصور بود و عدالت کلی محصور از جهت آنکه
 تساری را حدی معین باشد و زیادت محدود
 بلکه با تفصل خواند و در آن جهت و نحر که در تفصل
 عام و شامل شود و در حاکم عدالت عام شامل بود

و آج کفتم تفصیل احتیاط در عدالت
 هر قولی عام نیست چه از احتیاط عبادت را
 هذر در نصیب خود و تواند بود مثلاً اگر حاکم شود
 میان دو خصم در هر چه طرف تفصیل تواند کرد
 و جز رعایت عدل محض و تساوی مطلق از هیچ
 اند و آج کفتم عدالت میان نفسانی است
 آن شود که کفتم عدالت فضیلتی نفسانی است
 این هیأت نفسانی را سه وجه اعتبار کند یکی
 نسبت با ذات آن هیأت و دیگر اعتبار با ذات
 صاحب هیأت و سه ام باعتبار با یکی که معاملت
 بدان هیأت یا او با عاقل مقدم اعتبار با اول
 از املکه نفسانی خواهد و باعتبار دوم فضیله
 نفسانی و باعتبار سه لم عدالت و در هر یکی از این
 و ملکات ممکن اعتبارات رعایت باید کرد و بر
 عاقل واجب بود استعمال عدالت کلی بر آن وجه
 که اول در نفس خود کار دارد و آن تعدیل بر
 و تکمیل ملکات باشد چنانکه کفتم چه اگر بعد از آن
 تعدیل

تعدیل قوی شهوات و را با عاقل شود برآمدی مخالف
 آن باید و اعی مختلف طالب اصناف شهوات و انواع
 کرامات کرد و از اضطرابات و انقلاب این احوال
 و تجاوز قوی اجناس شر و ضرر حادث شود
 و حال ممکن بود هر یکا کثرتی فرض کند و تعدیل بر قیاس
 کی آنرا منطوقم کرد اند و بین وحدت کی ظل الهیست
 ثبات و قوام دهنده و ارسطاطالیس کسی را که حال
 او در تحاذیب قوی بدن صفت بود و تشبیه کرده
 مخصوص او را از دو جانب می کنند تا در پهنه شود
 یا از جوانب مختلف تا باره باره کرد و لکن هر
 قوت تمیز را خلقه خدا جل جلاله است در
 انسان حاکم قوی کند با او شرایط اعتدال و
 تساوی نگاه داند هر یکی با حق بود و رسد و سوز
 نظامی کی از کثرت متوقع بود و مرتفع شود
 چون از تعدیل نفس برین وجه فارغ شود و
 بود تعدیل و بتاتال امل و عشرت عمر برین صفت
 و بعد از آن تعدیل اجانب و ابا بعد و بعد از آن

مدام طبعش
 و غضبش

کمالی که قدرت الهی طبیعت را بطریق تخریب متوجه
 آن کرده است از صناعت بر وجه تدبیر حاصل
 آید و مع ذلک تفصیلتی که مستلزم صناعت بود و برای
 حصول آن کمال باشد بر حساب ارادت و مشیت آن
 کمال مقارن اند مثلاً چون مردم بیضه مرغ را
 در حرارتی مناسب حرارت پخته اش را بر سر
 و هضم آن کمالی که طبیعت متوقع بود در آن
 آوردن فرخ است بدین مدتی که وجود شود و در
 دیگر با آن مقارن افتد و آن را مژگان
 بسیار بود که دفعه که بود امثال ایشان بطریق
 حضانت متعدد بماند و بعد از تقدیم این معده
 گویم چون تهذیب اخلاق و کتاب فضایی که ما
 بصدد معرفت آن آمده ایم امری صناعتی
 در آن باب ابتدا طبیعت را زخم بود و آن حکما
 باشد که تا ملک حکیم تا زخم بود و قوی ملکات
 در بد و خلقت بر وجهی یافت بود و است بر در
 همان درجه گاه داریم و معلومت که اول قوی
 که در

ندم

ندم

که در کوز کال حادث شود قوت طلب غذا و سعی
 در تحصیل آن با شصه کوز که چون از شکم مادر
 جدا شود شیر از شال طلب کنند و بعد از آن
 و بعد از آن که قوت او بشی شود آنرا با او از
 و گریستن خواهد و چون قوت تحبیل او بر حفظ
 در مثل قادر شود و مطالبی که مثالیهای
 آن از حواس او قیاس کرده باشد و الناس
 چون صورت مادر و غیر آن بر قوت غرضی
 در دیدن یک و از مودیات احترام نمایند
 و یا آخ در وصول منافع مانع او آید و مقار
 و کوشش آغاز کند پس اگر با افراد ما مقام
 و دفع قیام تواند تمام نماید و الا بفریاد
 و گریه استعانت کند و از مادر رود و آیه
 استعانت نماید و بعد از آن این قوتها را قوت
 که مبادی تحریک آلات اند در ترانید
 ما اثر خاص بر نفس و آفت نفس بود در و
 ظاهر شود و ابتدا آن ظهور قوت حیا باشد

دلیل بود بر احساس حیل و قبح و پس از آن قوت
نزدیج در ترکید نهاد و هر یکی از این قوتها چون
بکالی کی بحسب شخص مکن بود بر سدا اهتمام گذر عا
آن کمال در نوع بر وجهی صورت پدید
اما قوت اول که مبداء جذب ملام است
شخص مع کل هر شخص استعداد و تمییه زد یک
رساند کالی کی متوجه بدان باشد منبعث شود
بر استیفاء نوع بر شهوت کماح و شوق تناسل
حادث گردد و اما قوت دوم که مبداء دفع
منافی است حول از حفظ شخص مکن شود اقدام
نماید بر محافطت نوع بر شوق بکرامات و
اصناف تعویذ و ریاضات بیدار آید و اما
قوت سه ام که مبداء نطق و تیسر است حول
در ادراک اشخاص و جریات مهارت یابد
بشغل انواع و کلیات مشغول شود و اعلم
بر و اندر درین حال اسم انسانیت بالفعل بر روح
شود و کالی کی مفوضند بر طبیعت بود تمام گردد
و سدا زان

۱۰۵
و بعد از آن قوت تدبیر بصناعت رساند آن
انسانیت که بتوسط طبیعت و خود تمام یافت
صناعت بقا حقیقی نماید پس طالب فضیلت را در
تحصیل کالی که متوجه بدان باشد همین قوت
اقدام یابد و در تهذیب قوتها سیاق و
که از طبیعت استقادت کرده باشد رعایت گردد
و استدا بتعدیل قوت شهوت بر تعدیل قوت
و ختم بر تعدیل قوت تمییز کرد و اگر اتفاق چنان
افتاد باشد که در ایام طفولیت تربیت بر قاعده
حکمت یافته باشد چنانکه بعد ازین شرح داده اند
شکر موصی عظیم و مستی جسم باید که از درجه
مهمات او مکنفی بود و حرکت او طریق طلب فضایل
بسهولت و اگر در مبداء از ناهنجاری مصلحت تربیت
یافته باشد بتدریج در فطام نفس از عادات
بد و ملکات باجمود سعی یابد کرد و بصیغ
طریقت نو میدی نماید بود که اما مستعد
شقاوت ابدی بود و تلا فی طافات هر مرور

ترو شغور نزد یکتر با آگاه که بدرجه امتناع
 و جز تلف و تاسف چیزی بدست نیاید اعادنا الله
 من حور تقیه و بلغنا ما یرضیه بر حمته و بنا
 دانست که هیچ کس فضل مفسور نشاید
 هیچ افزوده را بخاریا کات یا صانع نیافرینند
 و ما کفتم کی فضلت از امور صناعت است اما
 بسیار بود کی حکمی را از روی خلق تفویضی
 اسان تر بود و شرایط استعدا و دور و بیشتر
 و معما ملک طالب کاتب یا طالب تجارت را مهارت
 آن حرف باید کرد تا هیأتی در طبع او را رخ
 شود که مبداء صدور آن فعل باشد از و بروز
 مصلحت آنکه او را از جهت اعتبار آن ملکه صانع
 خوانند و ندان هر وقت نسبت دهند معنی طالب
 فضیلت را بر افعالی که آن فضیلت اقتضا کند اقدام
 باید نمود تا هیأت ملکه در نفس او بدین آید
 اقتدار او بر اصدار آن افعال بر وجه اکل
 سهولت بود و آگاه است آن فضیلت موسوم
 درون

موصوف

و چون حکم گفته اند در صناعت ابتدا بطبیعت
 می یابند کرد و مناسب ترین صناعت بدین صناعت
 صناعت طب است که بر خود بدل مقصود است
 حنا ملک این صناعت را تکمیل نفس مقصود است
 اقتدا که در این صناعت طبیعت لازم باشد
 اقتدا طبیعت بود در صناعت طب طبیعت
 و از این جهت بعضی حکما این صناعت را طب روحانی
 خوانند و معما ملک طب و جبر بود کی آنچه مقتضی حفظ
 صحت بود و دیگر آنچه مقتضی از الت علت بود
 این علم دو فن باشد یکی آنچه مقتضی محافظت
 فضیلت بود و دیگر آنچه مقتضی از الت علت
 بود و ما هدفی نهایت جهد بیان کنیم
 پس ازین مباحث روشن شد که طالب فضیلت را اول
 بحث از حال قوت شهوت باید کرد و بعد از آن
 بحث از حال قوت غضب و نکر کرد با حال هیبت
 فطرت بر قانون اعتدال است تا مغز از آن که
 بر قانون اعتدال بود در حفظ اعتدال و ملکه

کرد ایند دل صد و راج بنست قوت جمیل بود از و
 کوشید و اگر از اعتدال منحرف بود اول بر رتبه
 او با اعتدال پس بر تحصیل آن ملکه اقدام بود
 و چون از تهذیب این دو قوت فزاعیت باید
 قوت نظری مشغول باید شد و ترتیب در آن
 رعایت کرد و اولی که در تعلیم شروع نماید
 در فنی باید کرد که ذهن را از اضالات صیانت
 کند و بطریق قیاس معارف هدایت کند
 پس در فنی که و طری را با عقل در قوانین آن
 مساعدت باشد و نحیه و خبط را در آن حال
 نه تا ذهن را ذوق نقی حاصل شود و ملازم
 حق ملکه کند و بعد از آن بحث بر معرفت اعیان
 موجودات و کشف حقایق و احوال آن مقصور
 باید کرد ایند و ابتدا از مبادی محسوسات
 کرد و معرفت مبادی موجودات این بابتها
 رسانید و چون بدین مرتبه رسید از تهذیب
 این سه قوت فارغ شد باشد بعد از آن
 حفظ

نحوه

حفظ قواعد عدالت تو فر باید نمود و اعمال
 و معاملات بر حسب آن طیف مقدر کرد و احد
 و چون این خقیقه انی رعایت کند انسانی بالفعل
 شده باشد و اسم حکمت و سمیت فضیلت او را
 حاصل آمده پس اگر خواهد و در سعادت
 خارجی و سعادات بدنی اتمام نماید نور
 علی نور نوز و الا باوری صافی معطل نگردد
 باشد و بفضول مشغول نبوده و سعادات
 سه حس بود یکی سعادت جسمانی و دوم سعادت
 بدنی و سه لم سعادات مدنی با اجتماع
 و تهذیب متعلق بود و اما سعادات نفسانی است
 که شرح داده آمد و ترتیب مدارج آن
 و حه است که اول علم تهذیب اخلاق و
 دوم علم منطق و سه ام علم ریاضی و چهارم علم
 طبیعی و پنجم علم الهی یعنی تعلیم برین سلسله
 باید کرد و تافع آن در هر دو جهان نزدیکی
 حاصل آید و اما سعادات بدنی علوی بود

که بنظام حال بدل باز کرد و چون معالجات حفظ
صحت و علم زینت عبارت از آن طب بود و چون
علم نجوم که مقدمه معرفت فایزت دهد و اما
سبب ذات مدنی علمی بود که بنظام حال ملت
و دولت و امور معاش و معیت تعلق دارد
علم شریعت از فقه کلام و اخبار و تفسیر و
و علوم ظاهری و ادب و بلاغت و نحو و کتب
و مساحت و استیفا و آنچه بدان طند و منفعت
و اینست که در علم است و باشد که در علم
در حفظ صحت نفس آن را عاقل و عاقل و عاقل
چون نفس خیر و فاضل باشد و برین فضیل و تحصیل
سعادت متوفی و باقنا علم حقیقی و معارف
یقینی مشغول و اجب بود بر صاحبش اهتمام
باموری که مستدعی عاقل و عاقل این شرایط و انا
این مراسم باشد و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل
استعمال ملایم مزاج بود و انون حفظ صحت نفس
اشار

تن ص

ایشان معاشرت و محالطت کسانی باشد که خصال
مذکور با او مشاکل و مشارک باشند چه هم جبر را
در نفس یا اثر زیادت از تاثیر طبع و خلط شود و
همین اعتبار از مواضع محالطت کسانی که در
مناقب محلی نباشند و علی الخصوص از اخلاط اهل
شر و نقض مانند گروهی که محرک و مجنون شربت
بافته باشند تا ممت با صابت قباح شهوات و نيل
فواحش بدان مصروف گردد اندر چه تجت
ازین طائفه حافظ این صحت را مهم ترین شرط
و واجب ترین چیزی بود و معانی از محالطت اشخاص
حذر واجب بود از اصناف احادیث و حکامات
استماع اخبار و عادات و روایت اشعار
و حضور مجالس و محافل ایشان خاصه وقتی که با شیطا
نفس و میل طبع مشوب خواهد بود و حذر از
بودن در حضور یک مجمع یا از استماع یک نادر
یا از روایت یک بیت در آن شوه جند و سخن
و حبث بنفس تعلق گیرد که تطهیر از آن حد

دراز و معالجات دشوار میسر نکند و بسیار
 بود که امثال آن حال سبب فساد و فاضلان میترس
 و ماده غوای عالم را متنبص شده باشد با جوانان
 مستعد و متعلمان مستر شد چه رسد و سبب
 که محبت لذات بدنی و شوق بر احاطات جهانی در
 طبیعت انسانی مرکوز است از جهت نقصانانی
 که محبت اول در او منقطع شده باشد
 نه بزم عقل و قید حکمت بودی کافه نوع انسا
 بدن بلا مبتلا شدند و اقتصادا فاضل و مکار
 سعدا و امانت مقدار ضروری متمشی نکشی و باید
 که دانسته باشد که موافقت و مخالفت
 و مداخلت با یاران موافق در مزاج مستعد
 و حکایت مستطاب و فکامت محمود که مستعدی کند
 مباح و مریخص بود بروحی مقدار را عقل
 باشد نه شهوت و از حد توسط بدرجه اسرار
 یا مرتبه نقصان بخامیده بود داخل باشد در
 آخه از آن احتیاط فرمودیم چه انبساط را این
 ماسد دیگر

سبب

مزاج

مانند دیگر اخلاق و طرف بود یکی با جانب افراط و
 بسمت مجون و خلاعت نفس موسوم و دیگر با جانب
 تقرب و تعریف ندامت و عبوس و بدخوی
 معروف و مذموم و مرتبه و شرط که بر شرایط
 اعتدال مشتمل بود بهشتی و طلاق و عیش
 مشهور بود و اسحقاق اسم طلاق بر صاحب
 این رتبه مقصود و از اسباب حفظ صحت نفس
 التذام و طائف افعال حمیده بود چه از قبیل
 نظریات وجه از قبیل عملیات بروحی کار و
 بروی نفس از خرج از عهده و وظیفه از
 یک مواخذه می کند و اخلاق و اعمال از
 وجه خارج می شود و این معنی جای ریاضت بدنی است
 در طب جهانی و مبالغت اطباء نفس در نظر امر
 از ریاضت از مبالغت اطباء بدن در تنظیم
 نفع آن ریاضت بستر باشد چه نفس و چه از مواظبت
 بطرف مطلق شود و از آنکه در حقایق و غرض در
 معانی اغراض کند یکه بلادت کراید و مواظبت

فدایت

و شایسته

غرض

عالم قدس از منقطع شود و چون از حلیت علم اطل
 کرد ذبا کل الفت کیر و بهلاکت نزدیک شود
 این عطل و تطیل مستلزم اصلاح از صورت انشاست
 و رجوع بارتبت بهایم بود و اسکان حقیقی است
 نبود بالله منه اما چون طالب نو آموزان
 یا مور فکر و ملازمت علوم چهارگانه عادت کنند
 ناصدق الفت کیر و مونس نظر و ریت را بیک
 شمر و ماحق متانش شود و طبعش از باطل و سمش از
 دروغ متفر گردد تا چون بدوجه کمال نزدیک شود
 و بنظر دقت بمطالع حکمت بر دارد و بر مستودع
 و ذخایر و اسرار و غوامض این علم نظر نماید و در
 اقصی رسد و اگر این طالب در علم و براءت بکانه
 روزگار و بر سرآمده اقرار شود باید که
 عجب او ببل خوش او را در مواظبت و وظیفه
 معناد و طلب زیادت متع نکند و با خود مقرر دارد
 که علم را نهایت نیست و فوق کلاهی علم
 علیم و باید که در معارفت و رسوخ مکشوف

شود

می شود عقلت نورزد و بتکرار و تذکرات آنرا ملصق
 کند که آن علم نیان و عین حسی نصی الله
 عنه هر وقت یاد می کند که **اقتدوا هذه النفوس**
فانها طلوعه و حاد ثوبها فانها سريرة الدثور
 که کلمات با نلت حروف غایب فصاحت و استیعاب شرایط
 بلاغت مشتمل است بر فواید بسیار و باید که حافظ
 صحت نفس و امقر بود که نعمتها شریف و ذخایر عظیم
 و مواهب نامتناهی را محاط و مکرر و کسی در ذل
 احوال و تحسین مشقه با و تکلف مؤتمنا بحدی که امت
 و نعمت مخصوص شود پس با غراض و اغراض و کمال
 و تعالی آنرا آباد دهد و عاری و خالی نماید
 بحقیقت معیون ملوم باشد و از رشد و توفیق
 بی بهره و محروم خاصه که می بیند که طالب
 نعمتها غرضی و خاطبان فواید مجازی حکونه
 مشاق سفرها در ورق قطع بیایانها خوف و عبرت
 کردن در ریاض طرب و تعرض انواع نکرده و ایست
 تلف نفس از رباع و قطاع غیر از اشار می کنند

الطریق

و در اغلب احوال با مقاسات این احوال خایب و
خاسته می مانند و بندها مات مفراط و حرات
مهلكه مستدعی قطع اتناس و قلع ارواح
نود مبتلا می گردند و اکر بر چیزی از
مطالب طفر می نمایند اسبب و الی اسقال بر
عقب است و سقاء آن و ثوقی و استطهاری
نه چه مواد آن از امور خارجی و اسباب
فرا می آید است و خاد خیال از هر ادب
سلامت نیاید و طواریق برانده را بد و نظیر
بود و خوف و اشتقاقی و تنفس که در مد
بقا بسبب محافظت طاری شود و خرد نامش
باشد و اگر طالب این نوع بادشاهی یا یکی از خوا
و مقربان حضرت او بود انواع مکاره و شداید
باب او مضاعف میزد و علاوه مزاحمت و در
و منازعت اصداد و مسارع حساب و جد از دو
جه از نزدیک باشد و حاجت بکثرت مواد و مواد
که در اصلاح خدم و خیر و رعایت جهان اولیا
و اعدا

مضاف

و اعدا ضروری باشد مضاعف شود و مع ذلک
استر ادت و اعتراض و نسبت بتقصیر و عیب
زرد کال و متصلان که بر ارضای یکی از تشاک
قادر نبود یا با رضای همه جماعت حد رسد بر
نرات و توانی متصل و پیوسته از اخضر و
بد از اولاد و حرم و دیگر خواشی و خدم اشاع
کلماتی کند که از صعوبت و شدت و زنجیر
و غصت و عدم تکر از اظهار و شفی بسبب
مصلحت مرکب باز و خواهد و باز این جمله از
نیاجات و تنازع اعوان و انصار و مکاید
اعداد و مواهات اصداد بر خان یا الم بود و
زیر دستان و جنود در تراید باشد و اشعولی
بکار ایشان حفظ رتبه و حوه از راق در
بود چه آن قوم هیچ مونت کفایت ناکرده
سبب مزید فسر و حیرت و کرامت است و شوق
و خنص کس اگر چه در تصور خلق توانگر و بی نیاز
نود اما در حقیقت از همه درویش تر باشد

در روشی عبارت از احتیاج است به احتیاج باندل
 محتاج الیه بر مود که در ساحت او مواد
 دنیاوی بیشتر کار شود در روشی او بیشتر بود
 و هر که حاجت او منافع و مواد کمتر بود
 او بیشتر بود و از نجات که اغنی الاغنیاء خدا
 تعالی است که او را هیچ چیزی و هیچ کس احتیاج نیست
 و ملوک محتاج برین خلق اند بقتنیات و اموال
 برین روش برین خلق ایشان باشد و او بیکر صد
 رضی الله عنه گفته است در خطبه که **اشی الناس**
فی الدنیا والآخره الملوک بعد از آن صفت
 کرده است و گفته که هر که بدرجه پادشاهی رسد
 خدای تعالی رغبت او از آن در تصرف او بود و
 کند یا بر طلب آن در تصرف دیگران بود و هر که
 و ابواب انقطاع حیات بسیار شود و استشار
 بر دل او استیلا یابد بر اندک حیدر و از
 بسیار در خشم شود و از سلامت سلامت نماید
 و از ادراک لذت بها و شکوه محروم مانده اند
 هیری

از حیرتی اعتبار صیر و دنده بر کنی اعتقاد کند و
 مانند درم روی کشیده و سراب فریبده نظام
 شادنی های و در باطن اندوه فزای باشد و هر
 دولت او با آخر رسد و ماده عمر منقطع شود
 هر سخاوت و تقوی منقضی عدالت با او در حجاب
 مناقش و در عفو مضائق **الا ان الملوک**
هم المرءون تا اینجا عنایت است الحق در صفت
 احوال تن بر هدف صواب زده است استاد
 ابو علی رحمه الله گویند از بزرگترین پادشاهان در
 مشاهدت کرده ام که این کلمات را استعدادت
 می کرد و از مطابقت این معانی با احوال
 در باطن تعجب می برد و گشتی چه در ظاهر احوال
 ملوک نکرد و رتبت و مسند و سریر و مقر و مجلس
 و علمان و بندگان و نواب و حجاب و خدم و حشم
 و خنایه و کوبه و دبدبه ایشان پستدگان بودند
 که بدن تحمل و تحمل و تحمل و تحمل و تحمل و تحمل
 و تمتع لذت بی نهایت باشد **لعمریه** که ایشان را

در اثنای این احوال از انفسار نظار کما غافل
باشد و باندشها ضروری از تدبیر و تربیت کار
خوش خنایک بعضی شرح داده آمد مشعش و اگر
کسی خواهد از حال ملک و ملکه خود و اگر چه
اندک بود و دلیل نماید ساحت ز حال ملک و ملکه
و اگر چه بسیار بود و در تجریت و قیاس این اعتبار
کرد تا آنکه کفایت او را واضح شود و تواند بود که
که اگر کسی ناگاه بریاستی رسد روزی چند در
ابتدا از آن لذت دای پدید و چون چشمش بر مشاهده
آن اسباب بنشیند بعد از آن از اجزای دیگر امور
طبیعی شرح و القاب بصر بر حیرهای کبدگی از
دایره صرف و خارج افتد و بر اقسام آن ص
نماید با اکثر فی المثل دنیا و آنچه در دنیاست و در
تناسل و جو عالمی دیگر کند و نامتش در طلب تقا
ابدی و ملک حقیقی ترقی نماید یا جهلی امور بادشاهی
و اسباب جهان داری بر و بال شود فی الحمله
حفظ ملک و ضبط مملکت در غایت صعوبت بود

از جهت

و تلاشی مو

از جهت اخلاقی که در دنیا در طبیعت دارد
و ترقی که استماع ذخایر و کنوز و اجتماع
عساکر و جنود برادر و عقب است و آفات
و احداثی که بدین اصناف بسیار و ثروت
متطرق شود اینست حال طالبان نعمت
معماری و اما نعمتها حقیقی که در دوزخ
افاضل و نفوس این باب فضا یل موجود بود
مفارق آن شرح آن صورت بنندجه
موهبت حضرت ربوبیت از وصیت استرداد
منزه باشد خنایک گفته اند **بدین**

داده خوش خنایک بستاند

نعمش الله حاویدان مانند

و راهب خیانت با ستار آن امر کرده اند
اکرام مثال نام هر لحظه نعمتی دیگر تره
دهد تا انکاه که نعم ابدی حاصل شود و
اکد ضایع گذاریم شقاوت و هلاکت
خوش رضا داده باشم و کدام غبن و خسارت

بودست بر اراک اضاعت هوا منیر باقی
 ذاتی حاضر کشد و در طلب اغراض خیر فانی
 عرض غایت استند با اگر بعد التیاء التي
 حیرانی زان بدست آرند طالب آن بنامند
 آنکه آنرا از بشر او یا او را از بشر آن برگزیند
 و حکیم ارسطاطالین گفته است کسی بر کفایت
 قادر بود و باقتصاد زهد کافی تواند کرد شاید
 که بفضل طلبیدن مشغول گردد و ذمه آنرا
 نهائی نباشد و طالب آن مکاره نمیداند آنرا
 نهائی نباشد و ما بشر کفایت و اقتصاد اشار
 کردیم و گفته که غرض صحیح انسان مداواة
 الالام و اسقام است مانند جمع و عطرش و محرم
 از وقوع در آفات و غاهاست نه قصد لذاتی
 که حقایق آن الالام بود اگر چه بطا مروت
 نماید بدستوفی تر لذت صحت بود که از لوازم
 اقتصاد است پس معلوم شد که در اغراض از آن
 لذت هر صحت است و هر لذت و در اقدام بر آن نه
 لذت

نه لذت و نه صحت و اما کسی بر قدر رسد
 ضرورت قادر باشد و بعضی طلب محتاج شود
 باید که از مقدار راحت محاورت نکند و از
 استیلا عرض و تعرض مصائبی بفرار
 نماید و در معامله طریق معامله نگاه دارد و خان
 در انما لیکه او را از روی اضطرار در
 کاری خیر عرض باید کرد و در دیگر
 جانورانی که هم شکم ایشان پس شود از این
 در طلب زیادت اغراض کنند تا مل کند چه
 بعضی از اصناف حیوانات تنها و حیثیه
 و بعضی تنها و در وقت روزگار گذرانند و بعد
 قدر که قسمت ایشان امتد قانع و راضی شود
 و تغذیه و تنفر هر از اوقات استعداد و
 مانند حمل و منج انکبیر از عدا یکدیگر نمایند
 چون نسبت هر حیوانی با وقت حاضر او
 نسبت دیگر حیوانات است با اوقات ایشان و هر یکی
 بدان قدر که مختلط با ایشان تا کند قانع و

دل اندر مردم نیر کی بسبب مسامت اشیاء در نفس
 حیوانی بعد از احتیاج شده است باید که در اوقات
 و اغذیه هم بدین طریق بکشد و انرا بر تشلی
 که ما خرج و دفع از احتیاج دل در دریا
 ضرورت و فصل مدتی نهد و استعمال عقول
 بتختراط معده و افتاء اعمار در رتبه بدان محول
 نگردد و تقاعد از طلب مقدار ضروری تسخیر
 و نفس شناسد که فضیل یاده دخل بر ما خرج
 و استحصال سعی در طلب یک از هر دو بدون
 ذکر نکردن مقتضای طبیعت نه از روی عقل چه
 طبیعت نه از روی عقل چه طبیعت را یاده
 دخل از رحمت ایزد بکند یا بخل از و حاصل هر
 کرد و فضل عنایتی است و از آن روی که بر هر یک
 که عزوی از بدن خواهد شد مشاء است از
 ملائم می شود و ماده خرج را چون صلاح آن
 معنی از و باید شده است و بسبب استغراق موضع
 و حالی کردن جایگاه بدل نفی می کند و مستغیر

می شود

می شود و بتبع عقل طبع را درین معنی هر از نفس
 استخدام اخلاقی اثرات را باشد چنانکه ما در مقام
 و باید که حافظ صحت نفس تسبیح قوت و قوت ^{عصب}
 بکند در هر حال بلکه هر یک اشیاء با طبع گذارد
 و غرض ازین آنست که بسیار بود که بتذکر کند
 که در وقت اندک شوقی را در حال رغبت
 رفتی حاصل کرده باشد شوقی با عادت مشی
 آن وضع الکتاب کند و آن شوق مقدار حزن
 شود و مار ویت را در تحصیل آن معنی مطلق
 شوق بود استعمال باید کرد و قوت نظری را در از
 علت نفس حیوانی استخدام کرد چه توصل بمقصود ^{حز}
 برین وجه صورت ببندد و از آن حال شبیه بود ^{حال}
 کجاست سوری تندیاسکی رنده را نهیج کند
 بر تندی خلاص یافتن از و مقول کرد و در ^{طاهر}
 که هر دو را کان بر خیزد و کات اقدام نمایند ^{لکن}
 هر از عقل محال این دو قوت با مزاج گذارد و عمل
 طبیعت هر دو کفایت فکر و ذکر زیادت حاجتی بقصد

احسن

انسان را
 این مقام کند
 درین راه و معنی

و چون در وقت بحال مقدار آغ حفظ صحیح
 بران مقدار بود و در تنقیه نوع ضروری باشد
 بتوسط تفکر و تدبر که میسر کند یاد را استعمال آواز
 حد لازم نیاید امضا یا سیار یا بی و تشییع صبار
 مشیت او مقدم رسانیده باشد بخیر یا بدی نظر
 دقتی اصناف حرکات و سکات و اقوال و انما
 و تدابیر و تصرفات مقدم دل را بر حسب احدا
 عادی مخالف ارادت عقل چیزی از و صادر
 و اگر کرد و نوشت آن عادت سبقت یابد و فعل مخالف
 عز و از و در وجود آید عقوبتی باز آن کما اللہ
 یابد بود مثلا اگر نفس بطعوی مضربا در کنند
 در وقتی احتیاج بود او را مالش و مدامت ناع
 از طعام و التزام صیام چند اگر مصلحت نبند و در
 توجیه و تبیین او با انواع ایلام مبالغت کند و اگر در
 غصه نه بجاگاه سارعت کند او بتعرض سفیهی کسر
 جاه او کند یا بید صدقه که رود شوارا بیداد
 کند در کتب حکما آورد و اندکی او قلیدر صلاح
 سفها

سفها شرف و شرف را در شرفزد کردنی یا بر ملا او را
 توجیه کردندی و نفس او از ان مالش یا فی و اگر از
 نفس خوش کسی نه موضع احساس کند او را مشرب
 مرید اعمال صالحه و مقاسات تبعی ناپدید معهود
 تکلیف کند فی الجمله اموری در شرف خوش نهاده
 اخلاق و رخصت را در ان مجال ندهد یا نفس
 مخالف عقل در باقی کند و تجاوز از رسم او جایز
 نشود و باید که در عموم اوقات از ملابت و ذایل
 و مساعدت صاحبان احتیاط یابد و صفایر نیاید
 حقیر نشود و در ارتکاب آن طالب رخصت نشود
 چه این معنی بتدریج بر ارتکاب کبابیر باعث گردد
 و اگر کسی در مبتدا بر جوانی ضبط نفس از شرف
 و حل نمودن در وقت سورت غضب و محافظت
 زبان و خجل از اقدان عادت گرفته باشد ملار
 این ادب برود شوارا بنود چه بر سارانی صعه
 خدمت سفها مبتلا شوند بر سفها مت و شتم اع
 فرموده کردند و استماع انواع قباح برایشان ایست

شود بخدی از ان فتاثر نشود بلکه او که بر
امثال آن کلمات چندهای تکلف از شان صاد
شود و آنرا پشاش و خوش خوی تلقی نمایند و
بیش از آن در نظایر آن احوال احتمال حایز
نشمرده باشد و از ان مقام بکلام و تشفی بجواب
تجانی میمورد و مخفی بود حال کسی با فضیلت
الفت کید و از مجازات سفیهان و مجاورت ایشان
احتمال نماید و باید که با استعداد صبر و خطر
حرکت شهوت و غضب استظهار و عدت حاصل
کند و باشد و بیاد شاهان حازم که بشر از هجوم
اعادی در مدت مهلت و امکان مجال ویت نامتنا
الات و احکام حصون مستعد مقاومت انشا
شوند اندانوده و باید که حافظ صحت نفس عیون
خوش باشد مقتضای نام طلب کند و بران اقتضای
سایه که حالینوس حکیم میگوید در کنایه که در ترف
مردم عیون نفس خوش ساخته است که هر مرد
محقق نفس خویش را درست در دست نماید و بر غنی
ماند

۱۱۷
ماند و آنرا اگر چه ظاهر بود و از آن بکنند
بر و در تدبیر آن خلل کینه است باید که وسیله
کامل اختیار کند و بعد از طول موافقت او را
احبار دهد که علامت صدق مودت او است
که از عیون نفس این شخص اعلام واجب اند و از آن
احتمال نماید و درین باب عهده استوار گردد
و بران اصرار نشود که گوید رنوح عیون بنیم
بلکه با او صفات در آید و استعداده این شخص اظهار
کند و او را حیانت تمام دهد و با سوال اول معاد
نماید و الحاح زیادت جای آرد بر احبار
تا کردن اصرار کند و همی تمام بران سخن اعراضی
صرح از و فرا نماید با خیری از آن مقتضای تغییر
داند اعتراف کند و هر چند در مقام الهی کار
اطهار نکند و در مقام جبهه او قبضی و کرامتی فراوان
نیارد بلکه با سلطه و ابتهاج و مسرت انرا تلقی کند
و شکرت و زکات و زراوات خلوات و سوا
بکند و با آن دوست تحفه و هدیه او اعلام

از عیوب شمرد پس آن عیب را خیر که اقتضای
 محراب آثار و قلع رسوم کند معالجت مقدم رساند
 ما ثقیل آن دوست بقول او بانکه غرض او بر اصلاح
 نفس خویش مقصودست مستحکم شود و از معاودت
 نصیحت انتفاض نماید اما سخن جالبینور است
 اما حسن دوست عزیز الوجود تواند بود و در اکثر
 اوقات طمع از امتناع بجهنم منقطع و بیکر چه
 دشمن از دوست درین مقام مامنیست برود
 دشمن در اظهار عیوب اجشای نگاهد و بر
 آنچه داند اقتصار نکند بلکه عار و زحمت خود را
 با انواع افترا و بهتان نیز استعمال کند مردم
 را بر عیوب خود تنبیه اند و در آنچه افترا
 کرده باشد نفس را منتهی شناسد و احتیاط
 خللی که متوقع بود بجای آورد و هم خالینور
 در مقالته دیگر گفته است که خیار مردمان را
 عدا اسفاح باشد و معنی هینست که یاد کردیم و
 معقوب کنیدی گوید که از حکما اسلام بوده است
 ماندگی

مردم

باید که طالب فضیلت از صورتها را اشایان ش
 آینه سازد اما از صورتی وضعی که متبج سینه
 اقتداست عادت کند و بر سیات خود اطلاع یابد
 یعنی تفقد سیات مردمان کند و بر هر یکی از آن
 هر دو را مذمت و عتاب ملامت کند همانکوی
 مکر آن فعل از وضو و رسته است و در اخذ
 مدشاند و زنی تفحص هر فعلی که در آن شان و ز
 کرده باشد استقصائی اممال فعلی مقدم رساند
 چه زشت باشد که در حفظ آنچه اتفاق آن افتاده
 بود از سبک بارها زکک و کینه زبها خشک که بدیدم
 چیزی از ما ناقص نشود و احتیاج کنیم و در حفظ آنچه
 از ذوات ما اتفاق می افتد که تمام ما بر نور آن
 مقدار است و فنا ما بر بقدر آن اممال نهیم و
 بر سینه و قوف ما بهم در ملامت نفس ما لایق
 دانیم و جدی بود اقامت کنیم که در تضلع
 رخصت آه ندیم جدا اگر جنل کنیم نفس از مسا
 ارتداع نماید و با حشاش الفاصیله و مملو
 باو که در این

باید که قباحت در پیش خاطر ما بود و انرا از امور
نکنیم و همین شرط در حیات رعایت کنیم با از
ما فوت نشود پس گفته است باید که بر این
نکنیم که مانند دفترها و کما بها افادت حک کنیم
دیگر انرا در خود از ان فی نصیحت مانند شکل افشا
باشم که آهن نیز کند و خود نتواند برید بلکه
باید که مده چون انما با افادت نور کنیم از
ذات حوش بر ماه تا انرا خود مشاهده کنیم و
جه نور از نور افادت قاصر بود و حال مادر
افادت نصیحت همین حال بود تا انرا حاشی
کنند و ان معانی را سخن دیگر ان معانی در کت
که آیه درین باب است

فصل در معالجت امراض نفسیه
که در معالجت امراض نفسیه از انرا که در اول

مقدمه است
منها که در علم طب انرا از انرا که در علم طب
در طب نفسیه از انرا که در علم طب
ردا یک

ردا یک باید کرد و مایش از ان اجناس نصیحت را
کردیم و اجناس رد اید که مثبت اطراف انرا
است و شمرده و چون نصیحت چهارست و رد اید
هشت و یک چیز را یک ضد شمرده و ده ضد آن
دو موجود باشند در غایت بعد از یکدیگر پس
بدین اعتبار رد اید از اضداد نصیحت بتوان
گفت الا بحار اما هر دو در ذلت از یک با باشند
و یکی در غایت افراط بود و یکی در غایت تفریط
و نشان از ضد یکدیگر توان گفت و باید دانست که
قانون صنایع در معالجت امراض آن بود و اول
اجناس امراض باشد بر اساس علامات آن
شناسند بر معالجت آن مشغول شوند و امراض
الخرفات مزجه باشد از اعتدال معالجت آن
ردا آن با اعتدال الحلیک صنایع و چون قوت نفس
انسانی محصور است در سه نوع حنا که قسمی
قوت نفس و دیگر قوت دفع و سه قوت جذب و انحرافات
هر یک از دو گونه صورت بنزد یا از خللی که در

در معالجت امراض نفسیه از انرا که در اول

کیت قوت باشد با از خللی در کینست قوت رافتد
 و خلل کیت با از مجاوزت اعتدال بود چنانکه تربط
 بر امراض هر قوتی از سه جنس تواند بود حسب
 افراط یا بحسب تفریط یا بحسب دات اما افراط
 در قوت تیسر است در جسته که بزی و دها بود راخ
 تعلق بعد دارد و مانند تجاوز حد نظر و حکم بر
 مجزوات بقوت او همام و هواس می نماید در محسومات
 در آنچه تعلق نظر دارد مقدار واجب باشد
 اجزاء احکام محسومات بر مجزوات در نظر آید
 و اما رذات قوت چون شوق بعلوم می باشد
 و کال نفس شود مثلاً علم جلد و خلاص و سفسط
 نسبت باکی که آنرا جای تقنیات استعمال
 و چون علم کهات و قال که رفتن و شنیدن
 نسبت باکی که غرض از آن وصول شهوات
 خفیه بود و اما افراط در قوت دفع هول
 غیظ و فراط اسقام و غیرت به موضع خویش و تشنه
 خوردن بیاعتدال و اما تفریط در روحانی حیثی و خوار
 طبع

و اما تفریط در روحانی ملائمت ملاوت
 در عینان و تصور نظر از هم

طبع و بندگی و تشنه خوردن از خلل و رذات و کدکان
 و اما رذات قوت چون شوق با مقامات فاسد
 مانند خشم که بر حادوات و بهایم یا بر نوع انسان
 لکن بیبی که موجب غضب نبود در اکثر طبایع
 و اما افراط در قوت جذب مانند شکر برستی و صر
 خوردن بر اکل و شرب و عشق و شیفگی یکسانی
 محل شهوت باشند و اما تفریط در و مانند قوت
 از طلب اقوات ضروری و حفظ نسل و خود شهوت
 و اما رذات قوت چون اشتها کلا خوردن و شهوت
 مقاربت ذکور و یا استعمال شهوت برو حی که
 از قانون واجب خارج باشد اینست احتیاس
 بسیطه که در قوای نفس حادث شود و آنرا
 انواع بسیار بود و از ترکیبات آن مرضها بسیار
 بر حیرد که مرجع همه با این احتیاس بود و این
 امراض مرضی چند باشد که اگر از امراض مهلکه
 خوانند چه اصول اکثر امراض مزمنه آن
 باشد و آن مانند حیرت و جهل بود در قوت نظری

و غضبه بزدلی و خوف و حزن و چند اماره عین
و بظالت در قوتها دیگر و نکات این امراض در
عظیم تر باشد و معالجت آن مختصراً و بهر مفع
تر دیگر و بعد از آن شرح هر یکی بحال و شرح
باید از شانه و اما اسباب این اخراجات و گزند
بود یکی نفسانی و دیگری جسمانی و هائش آنکه
چون عنایت برداری نفسانی را بزیست
مربوط آفرین است و مغایرت یکی از دیگر نیست
خود عراسه متوط کرد اندک تأثیر هر یکی از
طریای بی باطنی موجب تغییر دیگر یک میشود
مثلاً تأثیر نفسانی از قوط غضب یا استیلا عشق یا
ترامت اندوه موجب تغییر صورت بدن شود
تغییرات مانند اضطراب و ارتداد و زردی
نراری و تأثیر بدن این امراض و اسقام خاصه
عضوی شریف حادث میشود مانند دل و دماغ
موجب تغییر حال نفس شود چون نقصان قوت
و فساد خیل و تقصیر در استعمال قوی ملکات
بر معالج

بر معالج نفس باید یکی اول تعرف حال سبب کد
تا اگر تغییر نیست بوده باشد از ابا صنایع معالجات
که کتب طبی بر آن مشتمل است مداوای کد
تأثیر نفس بوده باشد یا صنایع معالجات کتب
لای صاعقت بر آن مشتمل بود بانالت آن مشتمل
شود که چون سبب مرتفع شود لا محاله مرتفع
میرتفع شود و اما معالجات کلی در طب با استعمال
همه اوصاف بود غذا و دوا و سم و کی یا قطع
و در امراض نفسانی هر برین سیاق اعتبار باید
کرد برین طریق که اول دفع رذیلتی که دفع
ازالت آن مطلوب بود بر وجهی که در آن
جای و مداخلت نباشد معلوم کنند و بر فساد و اختلالی
که طریای آن مستطرد و متوقع بود چه در امور
دینی و چه در امور دنیاوی واقف شود و آنرا
در خیل مستحکم کنند پس با رادت عقل از آن
تجنب نمایند اگر مقصود حاصل شود و خیر
والله مداوات فضیلتی که باید از آن دلت

باشد پیوسته مشغول باشد و در تکرار انعامی که
 تعلو بدان نوع است لفظ بر وجه افضل بطریق اجمل
 مبالغت کنند و این معالجات جمله بازار علاج
 غدا می بود و دیگر اطباء و اگر بدین نوع مبالغت
 مرضی این شود توخ و ملاحت و تعدد مدت
 بر آن فعلی بطریق فخر و حد بقول وجه بیمار
 استعمال کنند اگر کفایت بقدر در مطلوب
 مقصود تعدیل یکی از دو قوت حیوانی یعنی غرضی
 یا شهوی یا استعمال قوت دیگر آنرا تعدیل و تسکین
 کنند چه هرگاه که یکی غالب شود صاحبش
 گردد و در اصل فطرت خود مختل نماید
 قوت شهوی بتغیبه شخص و نوعت فایده قرب
 غرضی کسر و درت شهوت است تا جور ایشان
 متکافی شوند قوت لطفی را بحال تسریع و در این
 صنف علاج مساوات معالجات را می بود و دیگر
 اطباء و اگر بدین طریق مهم مرضی را پدید نشود
 و در سوخ و اسهال کم ردیلت بغایت و در بارگاه
 اسباب

اسباب در دلیلی که ضد آن ردیلت بود در فصد
 قمع آن استغاب باید جست و شرط تعدیل نگاه داشت
 یعنی هر آن ردیلت بود در انحطاط تعدیل
 وسط که مقام فضیلت بود و دیگر و سدر که آن
 ارتکاب باید کرد تا از اعتدال در طرف دیگر نماید
 نشود و مرضی دیگر را دانکند و این صنف علاج
 معالجت می بود که تا طبیعت مضطرب نشود و بدان شکل
 نکند و در شکل احتیاط تمام واجب شایسته انحراف
 مزاج با طرف دیگر نشود و اگر این نوع علاج
 هم کافی نباشد و بهر وقتی نفس بیمار در تعدیل
 رایج مبادرت کند و او را بقوت تعدیل
 افعال صعب و تعلید اعمال شاق اقدام بپند و در
 و عهودی که تمام بدان شکل بود تا بقدر
 مرا بر آن باید کرد و این صنف معالجات
 قطع اعضا و داغ کردن اطراف بود و در
 و اخذ الدیوان الکلی، اینست معالجت کلی در
 از التامراض نفسانی و استعمال آن در هر

مرضی بر کسی که از اول کتاب یا انعام معلوم کرده
 باشد و رخصت یا در ذایق و قوف یافته متعذر ^{سود}
 و ما زیادتی بنا بر استقصیل علاج مرضی چند از امر
 مهمل که تاه تر از امراض نفسانی است اشارتی
 کنیم با قیاس از التذکره امراض و اعتدال معالجات
 آن سال شود **والله الموفق** اما امراض قوف نظری
 را هر چند مراتب بسیار است چه بساطت و چه
 ترکیب و لکن تاه ترین آن انواع سه نوع است یکی جبر
دوم جهل بسیط که سه ام جهل مرکب و نوع اول
 از قیل افراد **بود** و نوع دوم از جنس تفسیر
 و نوع **سه** ام از جنس گدانت **علاج جبر**
 اما حیرت از تعارض ادله خیر و در مسایل مشکله
 و عجز نفس از تحقق حق و ابطال باطل و طریق
 از التذکره ذیل کی مهمل ترین و دایر باشد
 آنست که اول بذکر این قضیه از قصاصات اری
 که جمع و رفع نفی و اثبات در یک حال محال
 بود بلکه کند یا بر اعمال در مسئله که در

متخیر باشد

متخیر باشد حکم جزم کند بفساد یک طرفه از دو
 طرف متعارض بود از آن تتبع قوانین منطقی و
 تفحص از صورت قیاس و تصحیح مقدمات
 با استقصا بلیغ و احتیاطی تمام در هر طرفی اشتغال
 کند تا بر موضوع خطا و منشا غلط و قوف یابد
 و عرض کلی از علم منطوق و حاصله کتاب قیاس
 و قسطای که بهر معرفت مغالطات مشهور
 علاج این مرض است **علاج جهل بسیط**
 و حقیقت جهل بسیط آن بود که نفس از تعلیم
 علم غافل باشد و با اعتقاد آنک علی اکتساب
 است ملوث نه و این جهل در مبدا مذموم نبود
 شرط تعلیم آنست که **جهل** حاصل باشد از همت
 آنکه آنکس داند ما بنده دارد که می اندازد تعلیم فارغ
 باشد و فطرت نوع انسان هر دو برین صالت بود
 اما مقام نبودن برین جهل و حرکت یا گردیدن
 طریق تعلیم مذموم باشد و اکثر بدان راضی و قانع
 باشد بنبیاء و ترنن و ذیلی موسوم گرد و درین علاج

آن بود که در حال مردم و دیگر حیوانات با مل کرد
 با واقف شود که فضیلت ایسان بر دیگر حاضران ^{سطح}
 و تیسرست جاهل که عادم این فضیلت بود از عداد
 حیوانات دیگر بردند از عداد این نوع و مقصد
 این سخن بدان بود که هرگز در مجلسی از حدیث
 در علوم عقد کرده باشند حاضر شود خاصیت نوع
 یعنی نطق بکلی از گذارد و حیوانات دیگر که از
 سخن گفتن عاجز باشند تشبیه اند و چون درین
 فکر کنند از تشبیه اند بر آن که آن غریبانی
 غیبت آن جماعت یعنی اهل علم می تواند که سبک
 جانوران مناب تر از آنکه بنطق وجه اگر نطق
 تلق در محاورت جماعتی انسانیت اشان یعنی
 تشریف است استعمال توانی کرد و باید که درین
 اندیشه از وقوع اسم انسانیت بر خود نعلط نیاید
 چه گیاه کندم را کندم خوانند و وجه مجاز و مراد
 استعداد آن گیاه بود قبول صورت کندی را بمنزله
 مثال مردم را مردم گویند بطریق تشبیه یعنی مردم
 ماند

انسان ۳

مانند در صورت بلکه اگر انصاف خود دهند
 که در درجه از اصناف حیوانات نازل ترست
 چه هر حیوانی بران قدر از آنکه درین
 امور نیست و حفظ نسل بدان محتاج بود قادر
 و بر کمالی که غایت وجود او آنست و بر جاهل
 خلاف این پس می نماید در اعتبار خواص نوع
 خود که در فروش مفقود یابد مشابیهت خود
 بدیگر حیوانات بشرین در اعتبار خواص
 حیوانات خود را بحوادث مناسب تر باشد و باضا
 با اصناف جمادات در غایت شرایط آن از این
 منبریه نه بر این افتد **و هلم جردا الی اسفل**
السا فلین پس هر چه درین فکر بر نقصان
 رتبت و خاست هر مرد و رکاکت طبع فروش
 اخس کائنات آنست و قوی باید اگر در وی اندک
 بیاز اسعاش مانده بود در طلب فضیلت علم حرکت
 کند **و کل منیر لما خلق له علاج**
جهنم در یک و حقیقت این حال آن بود

که نفس از صورت علم خالی بود و صورت اعتقاد
باطل و حرم بر آنکس اعمال مشغول و هیچ رذیلت
تناه ترا از رذیلت نبود و خاناک اطباء ابدان
از معالجات بعضی امراض بدو علاج مزمینه عاجز
باشند اطباء نفوس از علاج این مرض عیاجز
باشند چه با وجود آن صورت که منتهیه نشود
و تا منتهیه نشود طلب نکند و این از علم کی
چهل از آن علم به بود صد بار **و** نافع ترین
تدبیری که در این باب استعمال توان کرد **چهارم**
صاحب آن چهل بود بر افتنا علوم ریاضی **هندسه**
و حساب و ریاضی پیراهین آن که اگر این ارشاد
قبول کند و در آن انواع فوضی نماید از لذت
ستن و کمال حقیقت بر آن نفس خبردار شود و هر
آینده اشیا در ذات او حادث گردد و در
بامستقادات خوش اندوخت نفس از آن مستغنی
یابد شکر را مدخلی مبین شود پس اگر شرط انصاف
رعایت کند باندک روزکاری بر خلق عقیدت و قوت
ماند

در آن

یابد و بامدته جاهل و آیدکی جمل او سیط بود
بسنح را سم تعلم قیام نماید و چون این امراض
تلقی قوت نظری دارد و حکمت نظری مشتملست
از ازاله امراض از آن قوت در این صناعت برین
قدراقتصار کنیم و در معالجات امراض دیگر قوی
که بدین صناعت مخصوص است مزید شرح بکار
داریم و اما امراض قوت دفع اگرچه نامخصوص
باشد لکن تهاه **تس** از امراض سه مرض است **یکی**
غضب و **دو** **م** **جبن** **سه** **ام** **خوف** **و** **اول**
از افراط تولد کند و **دو** **م** **ار** **تفريط** **و**
سه **ام** **بار** **اد** **ت** **قوت** **مناسبتی** **دارد** **و** **فصل**
علاجات این **علاج** **غضب**
غضب حرکتی بود نفس را که مبداء آن شهوت
انقام بود و این حرکت جزو بغض باشد آن
خشم اند و خسته شود و خون در رگلیان اند
و دماغ و شریانات از دخانی مظلم منلی شوند
تا عقل محجوب گردد و فعل او ضعیف و خفاک

حکما گفته اند بنیت انسان مانند غار کوهی
 شود ملوچ بر آتش و محقق بلهید و دغار که
 از آن غار چراوان و بار و مشعله و غلبه اشتعال
 خبر معلوم نشود و درین حال مبالغت این تغییر
 و اطفاء این ناره در رعایت بقدر بود چه
 در اطفاء اشتعال اشتعال کنند ماده تو
 و سبب زیادت اشتعال شود اگر مو غطت
 تسک کنند حشر بشود و اگر در تسکین
 حیل نمایند لیس و مشعله زیادت کرد و دور
 اشخاص بحال مختلف از جمله این حال مختلف
 اندر چه ترکیبی شد مناسب ترکیب کبریا
 از کمتر شد دری اشغال یا بند و ترکیبی شد مناسبت
 ترک در عن چه اشتعال آنرا سببی بشاید
 و محقق مناسب ترکیب هر چو شکل و جوهر و ترکیبی
 رسد که اشتعال آن در رعایت بقدر بود و
 ترتیب باعتبار حال غضب بود در غفوا
 مبدا حرکت اما آگاه که سبب متواتر شود
 مراتب

و محقق

ناتین

مراتب متواتر نماید چنانکه از اندک آتش چه
 از احتكاکی صعیف متواتر در زمین حادث شود
 بیشما عظیم و درختان بهر در شده چه خک و چه
 تر سوجنه کرد و در نامل باید کرد در حال میخ و عقیقه
 که چگونه از احتكاکی و دغار رطوبت و آب و رگ
 اشتعال بروق و قند و صواعق کی بر کوهها تحت
 و سنگها خا و در باید حادث میشود و همین
 اعتبار در حال تجمیع غصت و نکات او و اگر چه کمتر
 سببی بود رعایت کرد انسترا طیس حکم کوید
 که من ملامت آن کشتی کی از تحت شدت آشوب دریا
 آنرا بلجیه انکند که رگوهها عظیم شد و در
 تحت زند امیدوار ترم از آنکه ملامت غضب
 ملتهب چه ملاطاف را در تخلص آن کشتی بحال
 اشتعال لطایف خیل باشد و محقق حیل در تسکین
 شعله غضبی که زبانه می زند نافع نیاید و
 و عطر و تصنع و خضوع مشر کار دارند باید
 که هیزم خک بر افکند و سوزن بشیر باید و

باید

غصبه است. **اول عجب**، دوم **افکار**، سهام
 میرا **چهارم لجاج**، **پنجم مزاج**، **ششم تکبر**
 هفتم **استهزا**، **هشتم غدر**، **نهم ضمیم**، دهم
 نقایس که از عزت موجب ضیافت و محاسن است
 و شوق بابت مقام غایب این اسباب بود بر سبیل استیلا
 و لواط غصب که اعراض این مرض بود هفت صفت
اول ندامت، دوم توقع مجازات عاجل و اجل،
 سهام **لم مقتدر و ستان**، **چهارم استهزا** اراده
 پنجم **شامل عدا**، **ششم تعین مزاج**، هفتم تألم
 بدان هر در حال جد غصب خون یک ساعت بود
 و امر المؤمنین علی علیه السلام گفته است،
 اَلْحَدُّ نَوْعٌ مِنَ الْخَوَلِ لَا تَصَاحِبُهُ يَنْدُقُ فَاِنْ
 لَمْ يَنْدُقْ فَيَنْوَنَّهُ مُسْتَحْكَمٌ و کار بود که باختناق حرارت
 دلداد کند و از آن امراضی عظیم مودگی شد
 بتلف تولید کند و علاج این اسباب **علاج غصب**
 بود چه از تقاع سبب موجب ارتقاع مسبب بود
 و قطع مواد مقبضی از الت مرض را که بعد از علاج
 اسباب

اسباب یاد رهنری از این مرض طوشت شود بندید
 عقل دفع آن سهل بود و مغلطه اسباب غصب نیست
 اما عجب و آن ظنی کاذب بود در نفس هوش و فواید
 استحقاق منزلتی شمرده که مستحق آن نبود و جز بر غیر
 و نقصان با حوش و قوت باید و دانند که فضیلت است
 خلوص شرکت از عجب آید شود چه کسی که کمال خود
 یاد دیگران باید معجب شود، و اما افکار مباهات
 بود بحرهای خارجی که در مرض آفات را صفا
 زوال باشد و بیقا و ثبات آن و ثوقی نتواند بود
 اگر فخر مال کنندار غصب و بیباکی آن است
 و اگر نسبت کنند و صادق ثمن این نوع آگاه
 بود که شحمی از نذران او بفضل موشوم بوده باشد
 بر هوش بیدار کند که آن بزرگ فاضل و حاضر اند
 و گویند که شرف که دعوی می کنی بر سبیل استبداد **مراسم**
 نه ترا از نفس غرض فضل است که بدان مفاخرت
 کرد از هر باب و عاخذ آید و شاعران منی بنظم
 آورده است **بیت**

این فتح رب بآبای مضمون سلفا

قالوا صدقت ولكن من ولد ادا

و سید علیہ السلام فرموده است لا تا تونی
بائنا بکرم و اتونی باعمالکم و حکایت کند که یکی
از رومیان در غلامی افتخار نمود غلام گفت
اگر موجب افتخار تو بر من این طعمها نیکوست پس
بذات یا راسته حسن زینت در جامه است نه در
و اگر موجب این است که بر نشسته کجایی و
فراغت در است نه در تو را اگر موجب فضل
بذرات ثبات صاحب فضل ایشان بود و اندر تو
و من ازین فضایل هیچ کدام حق تو نیست اگر صاحب
یکی حفظ خوش است نزد او کند بلکه فضیلت هیچ کدام
بنام تعالی نگرد است تا بر د حاجت شد من تو که باشی
و بمنزله حکمی نزدیک صاحب ثروتی بود که بخت
و بخت کثرت مال و عدت مباحات نمودی در ایشان
خوات آن از دهن میکند از رات و جب سکریت
موضع یافت آنرا شاید بذاتی که در دهن جمع کرده

بود بر روی

بود بر روی صاحب خانه انداخت حاضران عینا
و ملامت نمودند حکیم گفته ادب خان بود که
آب دهن باخس و ارقح مواضع افکند من حیث انا یک
از حیرت است که کردم هیچ موضع خیر و هیچ
از روی این شخص که بجهل موسومت نیامم اما
مرا و لحاج موجب اذالت الفت و خدوشت تاین
تباغص و غماصت باشد و توام عالم بالف و محبتت
جنابک بعد ازین شرح داده این بر صراحت و لحاج
از فساد ظاهر بود که مقتضی رفع نظام عالم بود
تاه ترین اوصاف رذایل است و اما منیج اگر
نقد را اعتدال استعمال کنند محمود بود کمال
رسول الله صلی الله علیه و سلم یخرج ولا یهتر
وامیر المؤمنین علی علیه السلام منیج بودی تا
حدی که مردمان او را بدان عیب عدد در گفتند
لولا دعا بیه فیہ و سلمان فارسی رضی الله عنه
او را گفت در منیج کعبه او بگرد که هذا الذی
اخذک الی الاربعة اما روقوف بر جد اعتدال

نهایت دشواری است و اکثر مردمان قصد اعتدال
کنند و لکن حول شروع نمایند تا اولت حد تنبیه
کنند تا سبب حش شود و غضب کاین را ظاهر کند
و حق در دلها را رخ گردانند پس مراح بر کسی
اقتصاد نگاه تواند داشت محظور بود چه گفته اند

رَبِّ جَهَنَّمَ اللَّغْبُ **مصراع**
حدیثی بود مایه کارزار و اما تکبر یعنی نزدیکی
افتد و فرق آن بود که معی یا نفس خود در روح
می گویند و اگر چه از آن کمال خالی بود و علاج
آن نزدیک است به علاج عجب و اما استهزا و آن
از افعال اهل محزون و مخرب باشد و کسی را از اقدام
کنند که با همثال مثل آن مبالغه نماید و مدلت
صفار و ارتکاب نماید دیگر که موجب ضحک افشا
ر شود و بود و سبب همیشه خوش سازد و کسی
خریت و فضل موسوم بود نفس و عرض خوش را
گرامی تر از آن دارد که در معرض یک سفاقت
سببی رزد و اگر چه در مقابل علاج در خراس
بادشاهان

باز شاهان بود بدو دهند و اما غدر را زوجه
بسیار بود چه استعمال آن هر در مال و هم در جاه
و هر در مروت و هر در هم اتفاق افتد و مح
از زوجه غدر ببرد یک کسی که او را اندک مایه است
بود محمود نباشد و از نیات که صبح کن بدان
نشود و این خلج در ترک کان بشر بود از آنکه در
دیگر اصناف ام و وفا که ضد غدر است در رأ
و حبش نشتر بود و زوال غدر زیادتر از است
که محتاج فعل شرح بود و اما ضمیمه و آن تکلیف
تحت ظلم بود غیری را بر وجه اسقام هر قبح او
تبعی ظلم و انظلام که گفته آمده است معلوم شود
و عاقل باید که بر اسقام اقدام نماید تا داند که بضر
عاید نخواهد شد و آن بعد از مشاورت عقل و تدبیر
رای بود و حصول این حال بعد از حصول فضیلت
تواند بود و اما مطلب تقایب موجب نیاز و نیاز
بود مشتک باشد بر خطای عظیم از کسانی که بسعت
قدرت موسوم باشند تا با واسطه الناس چه رسد

خنک لیاقت فارغ و آمن شوند باز آنکه از اذیت
 انحراف نفیر حق لعل و یاقوت بر وجه جیل ^{و مکر}
 و دوزخی متوقع باشد و بوجدان استغفار
 و سدا حاجت فی الحال میسر نگردد علی الخصوص
 که صاحبش در مقام ضرورت باشد و در غایت
 در معرض تجارت و بسیار بوده است ^{باید} تا همان
 بر درگاه اوقات انقطاع هوا و خرابی اتفاق
 اتفاق مغرط و فروختن جوهر عظیم المثل الخ
 افتاده است چون ازادر معرض صاومستاد
 افکند اند و بدست لالان بخازارد اذگی
 نیافته اند کی بها آن باند یک بهامت طر ^{بوده} باشد
 و اگر کسی نیز بران قدر یار قادر بوده باشد
 در آن حال از اعتراف ندان میسر شده و حاصل
 جر و قوف عوام بر عجز و حاجت انگس نبوده و اصحاب
 تجارت اگر بکنن ضاعی رغبت نمایند در حال امن و
 فداغت از کساد و زوال آیین باشند چه طالب
 خاطر در امثال آن ملوک مغرور بسیار و الفارغ
 بالاشد

بال باشد و وجود این صنف با در افاق اقد
 و در حال نا اینی و تشوش خود حال ایشان
 در خطر بود این سبب غصبت علاج آن
 مکر شرط عدالت رعایت کند و آن خلق را ملکه
 نفس بزداند علاج غضب و آسایش بود ^{غضب}
 جو رست و خروج از اعتدال در طرف افراط
 و نشاند که آنرا باوصاف جمیله صفت مائید
 آنکه جماعتی کمال بر آنند که شدت غضب از
 فرط رحمت بود و با تحمیل کاذب بر عا
 بندند و چگونه نصرت نسبت توان داد و ظفر
 را که مصدر انزال قبح کرد و چون هر یک
 خود در برابر ان متصلان بعید و خدم و حشم و صاحب
 آن خلق آنرا پیوسته بسو ط عذاب معذب ^{دلزد}
 نه عشرت ایشانرا اقلالت کند و نه بر عجز ایشان
 رتت آرد و نه بر آنکس حاجت ایشان قبول کشاید
 بکلمه سیبی زبان و دست بر لغیر اضر و لجام ایشان
 مطلق که داده و حد اکثر ایشان گناه نارد و غیره

کنند

جماعت

می کشد و در خصوص و انتیاد می گوشت تا باشد
 لطفاً تا اثره خشر و تسکن سورت شرا و کشد را
 هماری نمودن و حرکات نامنتظم کردن و اینها
 اشیان مبالغت زیادت میکند و اگر در ادائی در
 هر صر غصه با فراط مقدارن شود از این مشبه
 بگذرد و با بهام زبان بسته و جهادات چون
 ادائی و امتعه معین معامله در پیش گیرد و قصد
 ضرب کاه و خردن و قتل کبوتر و کره و کسر الا
 و ادوات تشفی طلبد و بسیار بود که کانی که
 بفرط تهوری منسوب باشد این طایفه را بر
 و ناذ و باران خون نه بر وفق هوا و اشارات
 شطط کنند و اگر قط تلم غلط نه ملایم اراد
 ارد یا قفل بر حسب استعمال اشیان کثاذه نشود
 شکستند و نمایند و زبان بدشام و سخن نافرطام ملو
 گردانند و از قدما و ملوک از شخصی باری کنند
 که چنگشها او از سفر دریا و برتر رسیدی
 سبب آشنایی در یا خشر کفری و دریا را برکش
 آنها

آنها و انباشتن بگوشتها تندید کردی و استاد ابو
 رحمه الله گویند یکی از سفاهت روزگار را بسبب
 هنر شد در مانتا بختی بر بخور شد بر ماه
 خشر کرف و بستم و سپاه زبان دراز کرد و در
 اشعار بگوشت و بگوشتها او ماه را مشهور است
 فی الجملة امثال این افعال با فرط قبح مضحک
 و صاحب آن مستحق عتاب باشد نه مستحق نعت
 و مستوجب خدمت و نصیحت نه شرف نفس و عزت
 تا مل اقتدای نوع در زبان کو ذکا و پیران و پادشاهان
 و مشرکان باشد که در مردان و جوانان و اصحاب
 و زبیل غصب و زبیل شتر که ضد اوست طاری
 شود چه صاحب شتر و هر ایشتهای ممنوع گردد
 خشر که خوب کانی که بدترین آن عمل می شود
 هنر رنان و خدمتکاران و غیر اشیان صحران و اینها
 را اکرامی ضایع شود باد و شان و مخالطان
 همین معامله کند و برامل ثقت نه نقد و ثروت
 جرفندان صدق و عدم نصحا و ندانست مفرط و لامت

متوجه نباشد و صاحبش از لذت و غبط و بهت
 و مسرت محروم ماند همیشه عیش او منصرف و عمر او
 مگردود و نسبت تفاوت موسوم شود و صاحب
 شجاعت و جویست چون کل قهر این طبیعت کند و مسلم
 از اسباب آن اعراض نماید در هر حالی که مراحت
 نماید از غفود اغماض با مواجعت استقامت
 عقل نگاه دارد و شرط عدالت مقتضی اعتدال
 بود مدعی شد و از اسکندر حکایت کشد که
 سینه‌ی بر توضع عرض او بزرگ عیب و نقص اقدام
 نموده بود یکی از خواص گفت اگر ملک بر عقوبت او
 مثال دهد از آن قبل بماند و متوجه اعتبار
 دیگران شود اسکندر گفت این معنی از رای
 دور است چه اگر بر عقب عقوبت جبر کی زیادت
 کند و باعث این اقامت معایب من مشغول شود او را
 ماکه در از زمانی داده باشم و مردمان را بوجه
 ادا رشا کرده روزی مشغولی را که در خروج کرده بود
 و فتنه و قتاد بسیار را بکجه اسیر کردند و پیش او
 آوردند

اعضا

آوردند اسکندر بقضو اشارت فرمود یکی از
 ندما از فرط غبط گفت اگر من در آن بودم می‌دانم
 بکشتی اسکندر گفت پس من چون تو نیستی و ادراکی
 کثیر **اینست معطل ای باب غصبت و تهدید علاج**
 آن و چون جسم مواد این مرض کرده باشند دفع
 اعراض و لواحق آن سهل باشد چه در وقت را
 در ایشار فضیلت حذر استعمال مکافات با تقابل
 بر حسب استصواب رای بحال نظری ثانی فکر
 کافی بدیداید و الله الموفق **علاج بندگی**
 و چون علم ضد مستلزم علت ضد دیگر و با لگتم
 که غصبت ضد بند دلیست غصبت حرکت
 بود جهت شهوت استقامت پس چنین سکون نفس بود
 آنجا که حرکت اولی بود سبب بطلان شهوت استقام
 و لواحق و اعراض آن مرض چند چیز بود اول
 مهانت نفس **دوم** سوئی عیش **سوم** ام طمع ناسه
 احیاء و غیر اشغال از اولاد و اهل و اصحاب
 معاملات **چهارم** قنات ثبات در کارها **پنجم**

نفس عظیم تر از این

کل و محبت راحت که مقتضی ذایب بسیار باشد
 شتر بکن یا فن ظالمان در ظلم هفتی رضا بقض
 که در نفس اهل مال افتد هشتا استماع
 قباخ و فواخش از شتر و قذیف نهی تکل یاد
 از اخ موجب تکل بود دهم تعطیل افتاد در
 مهات و علاج این مرض و اعراض آن بر رفع
 بود خنایک در غضب کمتر و آن جهان بود که
 نفس اتبیه دهد در نقصان و تحریک او کند
 بدوای غضبی چه مردم از غضب خالی بود
 و لکن هون باقر و ضعیف باشد بحر متواتر باشد
 مانند آتش قور کرده و توقود و منتهی شود و از
 بعضی حکما روایت کرده اند که در مخاوف و غروب
 شدی و نفس از غمخاطر ان عظمی افکند و بواسطه
 در یاد رکشی نشستی تا ثبات و صبر کتاب کند
 ردیلت کل و لواحق آن بحسب سبب و تحریک قوت غضبی
 شاعت فضیلت آن قوت بقدم مراد و مراد
 با کسی که از خوابیدن او این بود درین باب از کتاب کند
 مانش

مترجم
 مرقه

نا نفس از طرف توسط حرکت کند و چون احساس
 کند از خوش بیدار در دگر بنداید که باور نکند
 و از طرف دیگر بنفست **علاج خوف** خوف از
 توقع مکر و همل با انظار محدودی تولد کند که پس
 دفع قادر شود و توقع و انظار بنسبت با حاد و
 بود که وجود آن در زمان مستقبل باشد و این
 حادثه یا از امور عظام بود یا از امور سهل و
 بر هر دو تقدیر یا ضروری بود یا ممکن و ممکنات را سبب
 یا فعل صاحب خوف بود یا فعل غیر او و خوف از مح
 کدام از این اقسام مقتضی عقل نیست پس شاید که عاقل
 محسوس از این باب خائف شود بیانش آنست که
 اجم ضروری بود چون داند که دفع آن از حد
 قدرت و وسع بشریت خارج است داند که در
 استشعار آن جر تعجیل بلا و جذب محنت فایده
 نبود و آن قدر غمزه که بیش از وقت حدش آن
 محدود خواهد یافت که خوف و فرج و اضطراب
 و جترع منقص گردد اندازند بر مصالح و تیار

و تحصیل مادی و مادی محروم ماند و خزان دنیا
با نکال آخرت جمع کند و چون خوشن را تسلی و تسکین
داد و باشد و دل بر بودنی بنهاد و هر در عاجل
سلامت یافته باشد و هر در آجل ندر تواند کرد
و آنگاه ممکن بود اگر سبب آن نه از فعل این شخص بود
که خوف موسوم است باید که با خود اندیشه کرد
حقیقت ممکن است هر وجودش جایز بود و هر عدد
بمن در حزم کردن بود و نوع این محدود را استیضاح
خوف که از تعلیل یا لم ناید نبود و نهال آن آید
از قهر گذشته اما اگر عیش و طرب و امل و قوی
ترک فعل در آنگاه ضروری الوقوع شود و خوش دارد
و بهایات دینی دنیاوی قیام تواند نمود و اگر سبب
آن از فعل این شخص بود و باید که سوء اختیار و دنیا
بر نفس و دلعت از کند و بر کار کی که آنرا غایب
بند و عاقبتی و خیم بود اقدام نماید چه از کتاب
قناع فعل کسی بود که بطبیعت ممکن باشد و در آن
و اندکی ظهور آن قبح که مستعدی نصیحت بود

و چون ظاهر

و چون ظاهر شود مواظبت و ندانن ممکن و صریح
مکن بود و توقعش نامستبعد و مهانا بران اقدام نماید
بمن سبب خوف در قسم اول آنست که بر ممکن بود و هر چه
حکم کنند و در قسم دوم آنست که بر ممکن باشد و متناع حکم
کنند و اگر شرط هر یک گای خوش اعتبار کنند و اگر
در نوع خوف سلامت یابند **علاج خوف**
مرک و چون خوف مرکب عامترین و محتر
خوفهاست در آن باشع سخن احتیاج اقتدا کنم
خوف مرکب کسی بود که نداند کی مرگ حقیقت
یابد اندکی معاذ نفس تا لحاست یا کما فی ذلک
تا خلالات اجزای بدن بطلان ترکیب نیاید و
عدم دلائل لازم آید با عالم موجود نماید و او
از آن بی خبر یا کما فی ذلک که مرگ الهی عظیم بود و دارالم
امراضی که مودی بود و ندانن تا بعد الموت از عقیقه
ترسد یا متخیر بود و نداند که حال او بعد از وفات
چگونه خواهد بود یا بر اولاد و اموال از و باز
ماند متاسف بود را که این ظنون باطل و بی حقیقت

صحت دارد

باشد و منشأ آن محض جهل یا نشانی است که
 حقیقت مرکب دارند باید که بدانند که مرکب عبارت
 از استعمال نکردن اکت بدن را باشد اگر چه
 صناعتی ادوات و آلات خود را استعمال نکند
 و چنانکه در کتب حکمت مبرهن است در اول
 کتاب بذار اشارت کرده ایم معلوم کرد که نفس
 باقیست با انحلال بدن فانی و منعدم نگردد و
 اما اگر خوف از مرکب سبب آن بود که معاد نفس
 ندانند که تا کجاست بر خوف از جهل بودند نه از
 مرکب و حذر از آن جهل است که حکما و علما تعبیر
 طلب باعث شده و ترک لذات جسمانی و راحت
 بدنی گرفته و دل خواهی و ریخ اختیار کرده تا از
 ریخ این جهل و غفلت خوف سلامت یافته اند و چون
 راحت حقیقی آن بود که از ریخ بد از ریخهای
 یابند و ریخ حقیقی جهل است راحت حقیقی علم
 بود و اهل علم را روح و راحتی از علم حاصل
 آید و دنیا و مافیها در چشم ایشان حقیر و ریخ

پس

ناید

ناید و چون بقا ابدی و دوام سرمدی در این راحت
 یافته اند که علم کس کرده اند و سرعت زوال
 و اسقال و آفت فناء و قلت بقا و کثرت مهموم
 و انواع عنامقار از امور دنیاوی یافته اند
 پس بر قدر ضروری قناعت نموده اند و از فصول
 عیش و لذت بریده چه فصول عیش یعنی رسیدن
 و رانی آن غایتی دیگر نبود و مرکب حقیقت این
 هر صیغه آنچه از این حذر می کنند و حکما
 بدین سبب گفته اند که مرکب دو نوع بود یکی
 از ارادی و یکی طبیعی و همچنین حیات و موت ارادی
 اما تشهوات خواسته اند و ترک تعرض آن
 و ترک طبیعی مفارقت نفس از بدن خواسته
 و حیات ارادی حیات فانی دنیاوی مشروط
 با کمال شرب و بحیات طبیعی بقا جاودانی در
 غیبت و سرور و افلاطون حکم گفته است
 مِتْ بِالْإِرَادَةِ تَخَيُّمًا بِطَبِيعَةٍ وَ حَكْمًا مَوْصُوفَةً
 گفته اند **موتوا قبل أن تموتوا** بان

آنکه هر که از موت طبیعی خائف بود از لا یم دا
 و تمام ماهیت هوش خائف بود چه انبال حق یا لوق
 مایت است پس مایت که جزوی از خداست
 بود و کدام چهل بود و زیادت از آنکه کسی کمال
 برد که فنا او حیات اوست و نقصان او تمام و
 غافل باید که از نقصان مستوحش بود و با کمال
 متانس و همیشه طالب حیرت بود که او را نام
 شریف باقی کرد اند و از قید و انتر طبیعت
 بیرون آید و از آن گذرد و دانند که خود هر
 شریف الهی از هر کثیف ظلمات خلاصیابد
 خلاص بقا و صفات خلاص مزاج و کردار
 بر سعادت خود و طفر یافته باشد و بلکه عالم
 و هر خداوند خوش و محالطت ارواح پاکان
 رسیده و از اضداد و آفات نجات یافته و از غما
 معلوم شود که بدحت کسی بود که نفس او شر
 از مفارقت بدن بالاتر جای و ملائقتانی
 و بدن مایه مشاقت از مفارقت ان خائف
 چه جنس

چه جنس کس در غایت میزد بود از قرارگاه شرف
 و متوجه بر وضعی که از آن موضع متالم تر باشد
 اما آنکه از مبدک ترمان بود بسبب طنی که با لم
 آن دارد علاج او آن بود که بداند که طنه آن
 کاذب است چه الم را زنده بود و زنده قابل ار
 نفس تواند بود و هر جسمی که در و اثر نفس شود
 الم را احساس نمود چه احساس الم بتوسط نفس
 است پس معلوم شد که موت حالی بود که بدن
 را با وجود آن احساس نمید و بنابر متالم
 نشود چه آنچه بدان متالم شود مقدار کمی
 باشد و اما آنکه که از عقاب ترسد از موت
 نمی ترسد از عقاب می ترسد که بعد از موت
 بود و عقاب بر چیزی باقی بود پس متا حیرت
 از خود بعد الموت معترف بود و بدو نوب
 و سیات بدان استحقاق عذاب بود و مقروء
 حین بود خوف او از ذنوب خود بود نه از مرگ
 بر اینند که رد نوب اقدام نکند و مایان که در الم

که موجب اقدام بر دین و بملکها تباہ بود نفس را
 و ارشاد کردیم تعلق آثار آن بر آنچه در
 نوع محو فساد اثری نیست و آنچه آنرا اثری
 است از آن غافل است و بدان طالع و علاج
 علی بود و مخفی بود حال آنکه اندکی بعد از مرگ
 حال او چگونه خواهد بود چه هر که بحال بید
 از مرگ اعتراف کرد بیجا اعتراف کرده است
 و چون میگوید نمی داند که آن حال چیست بحمد
 اعتراف کرد علاج او هم بعلمت ما و اثر و اثر
 حرف او زایل گردد و اما انکس از حلیف
 اهل و ولد و مال و ملک خائف و متاسف بود باید
 که بداند که عز را استحال میگرد و هر را می
 است رایج عز را در آن فایده نیست و علاج
 عز بعد از این باید کنیم و بعد از تقدم مقدم
 گویم مردم از کاینات و در فلسفه مفرست
 که هر گاهی فاسد بود پس هر که خواهد که
 فاسد بود و خواسته باشد که کاین بود و هر که کون

خود

خود خواهم فساد ذات خود خواسته باشد پس
 فساد خواستن او فساد خواستن او است و کون خواستن
 او کون خواستن او و این محال است و غافل را محال
 السعاف نیست و اگر اسلاف و آبائ و وفات
 نکردندی نوبت وجود با نوسیدی چه اگر
 بقا ممکن بودی تمامت فساد را نمی مکن بودی و اگر نه
 مردمان که بوده اند با وجود تناسل و توالد باقی
 بودند و در زمین نمی خیزدندی و استاد ابو علی
 رحمه الله در سال او معنی تقدیر کرد و شکر کرد
 می گوید تقدیر کنیم که مردی از مشاهیر
 گذشتگان که اعقاب و اولاد او معروف
 و معنی باشد چون امیر المومنین علی علیه السلام
 با امر که از ذریه و نسل او در عهد او و بعد از
 وفات او درین مدت چهار صد سال بوده اند
 همه زنده اندی همانا عدد ایشان از ده بار هزار
 هزار زیادت باشد بقی که امروز در بلاد
 ربع مسکون بر آکنده اند با قتلها عظیم و انواع

که با اهل آن جانداں راه یافته است و بهین
 نفرزد یک بود و چون اهل قرون گذشته و کوزگان
 که از شکم مادر سفاذه باشند یا جمع بمیان جمع
 شمار آرند بنگر که عدد اثنان چند باشد و هر
 که در عهد مبارک او بوده است در مدت چهار صد
 سال بمن مقدار با این مضاف باید کرد تا روشن شود
 که اگر مدت چهار صد سال هر که از میان خلق
 مرتفع شود و توالد و تناسل برقرار بود عدد
 که غایت رسد و اگر این چهار صد سال مضاعف
 کرد تضاعیف آن خلق بر مثال تضاعیف
 شطرنج از حد ضبط و حیرت اخصا متجاوز شود و تسبیح
 ربع مسکون که نزد اهل علم ماحض ^{آن} مقدس
 چون برین جماعت قیام کرده آید نصیب هر یک آن
 قدر نرسد که قدم بر نهند و برای بایستد اگر
 خلوت بر داشته و رات استاده و بهر باز دیده
 خواهند که بایستد روی زمین نکند تا بحسن و
 نشن و حرکت مسکون را اختلاف کردن چه مدوح

موضع

موضع از جماعت عمارت و زراعت و دفع فضلات
 خالی ماند و این حالت در اندک مدتی واقع شود
 اگر با مقدار روزگار بنا محصور هم برین نیست
 بر سر یکدیگر نشینند و اینها معلوم می شود که ثننی
 حیات باقی در دار دنیا و کرامت مرک و فنا
 و تصور آنکه طمع را خود بدین آرزو تعلق تواند
 بود از خیالات جهال و محالات ابلهان بود و عقلا
 را هجاب کیات خواطر و ضایع از امثال این فکرها
 منزله دارند و دانستند که حکمت کامل و عدل شامل الهی
 آج امتضا کند مستزیدی را برال صورت نیند
 و وجود آدمی برین وضع و هیأت وجودی که در
 آن جمیع غایت مصور نشود پس ظاهر شد که موت
 نیست حاکم عوام صورت کتب بلکه مضموم خویش است
 که از جهل لازم آمدن است اما اگر کسی باشد که
 بصورت منتبّه بود و آرزوی قیام ابدی نکند لکن از
 غایت امل هست بر درازی عمر بقدر آنکه ممکن باشد مقصود
 او را تنبیه باید کرد بر آنکه هر که در عمر دراز رعب ^{کند}

و تضاعفات

منزیه ص

مرکب عام

در پیری رغبت کرده باشد و لا محاله در حالت
هری نقصان حیات عمری و بطلان ^{اصلی} طویلت
و ضعف اعضاء ریسه حادث شود و تلبس حرکت
و نقدان نشاط و اختلال الکات هضم و سقوط الا
طح و نقصان قوی چون غاذیه و خدام چهارگانه او
بتبعیت لازم آید و امراض و آلام عبارت از این
اهوالست و سلاوه موت احباب و نقد اعزّه و توانا
مصایب و تطرق فواید و فقر و حاجت و دیگر انواع
شدت و محنت هم تابع این حالت بود و خائفت
جمله در مبداء امل و بد رازی عمر رغبت می نموده
این احوال بود است که باز و می جسته است و انتظار
امثال این کاره می داشته و چون فقر و حاصل آید
که مرکب مفارقت ذات و بقی خلاصه انسان است
بدن مجازی غایتی از طبایع اربعه بطریقی توزیع
نرا هم آورده اند و روزی چند مدد و در حاله
تصرف آورده تا توسط آن کمال خوش حاصل کند از
مزاحمت مکان و زمان ببرد و حضرت الهی منکر ابرار
و دارالقرار

و دارالقرار را اختیار نیست پیوند و از مرکب احوالات
و قیام آئین شود و ما نا از این حالت زیادت استشار
بحود راه نهد و شمع در تاخیری کی بقا و آید
مبالات نکند و با کتابت تفاوت و میزند نظام
برنج کما یات آن در رکات و رنج غیط باری عزیه
و منور تجار و مرجع اشتیاق و اشرار باشد راضی
نشود **و هو المستعالم** و اما امراض قوت
جذب هر چند از حیث احصاء متجاوز باشد اما
تباها ترین افراط شهوت و محبت بطالت و حر
و حد است و از این امراض یکی از چیز افراط
و دیگر از چیز تفریط **و سه** ام از حیرت و
کیفیت باشد و معالجات آن نیست **علاج** بلغ
افراط شهوت بش از این در ابواب
گذشته شرح بر مذمت شر و حرصی که منو
بطلب التذاد بود از ماکولات و مشروبات
اجمالی تقدم یافته است و دنات ممت و خست
طبیعت و دیگر ذایق که بتبعیت این حال حاصل

حصه

و چهارم

آید مانند مهابت نفس و شکر برستی و مذلت و زوال
 خشم از میان و بقر و مستغنی باشد و ببرد بک هر
 و عوام ظاهر و انواع اعراض و آلام که از اسراف
 و مجاوزت حد حادث شود در کتب طبیین
 مقررات و علاجات آن مدون و محرر و اما
 شهوت کجاست از معظمت این باب نقصان دایست
 آنها که بدن از انلاف مال و اضرار عقل و آرا
 آب روی باشد و غزالی رحمه الله قوت شهوت
 را بنام خراج ظالم تشبیه کرده است و گوید
 اگر او را در خیال اموال خلق دست مطلق
 و از سیاست پادشاه و تقوی و رقت طبع مانعی
 و از عی نه همه اموال رعیت بستاند و همگان را
 بفقر و حاجت مبتلا گرداند قوت شهوت نیز
 مجال یابد و بتهدیب قوت شر و کسر قوت غضب
 و حصول فضیلت عفت تسکین او انما و تسهیل
 مواد غذا و کیموسات صالحه در وجه خود
 کند و عوم اعضا و جوارح را ضعیف و نزار گردا
 و اگر

امراض

و صریح آن

و اگر مقتضای عدالت مقدار واجب در حفظ نوع
 بکار دارد مانند عالمی بود که بر سیرت عدالت قدر
 ما محتاج از مودیان خدایح حاصل کند و در
 ثغور و دیگر مصالح جماعت صرف کند و باید که
 صاحب این شرف با خود محقق کند که شباهت
 یکدیگر در سد حاجت بشریت تا آنجا که قبح شمرده که
 کسی طعامها لذیذ ساخته و کخته در خانه خود ^{بطلب}
 آنچه سورت جوع او نشانند بدر خانه در بورد
 قبح شمرده که از اهل حرمت و جف جلال خود بخاورد
 کند و باختداع دیگر زبان مشغول شود و اگر هوار
 در باطن شایسته و زاری ز جادری و بگذرد و قریب
 کرد اندام از معاشرت و مباشرت فضل لذت
 تصور کند عقل را استعمال کند و بیاطل و خد
 این مغرور نشود که بعد از تقصیر و تفتیش بسیار
 دیده باشد که از زیر پر تپاه زن صورتی و
 زشتترین میکی هر روز آمده باشد و در اکثر احوال
 آنچه در حباله تصرف او بود بتسکین شهوت وفا

بکار دارد

خیال

بیشتر از آن کند که آن در طلب او سعی و جهد ببرد
 افتد و اگر متابعت حرص کند از هر هیأتی
 که در حجاب ساز بود و از نظر او ممنوع چند
 حسن و جمال و غوغ و دلال در ضمیر او تصویر کند
 که روزگار در طلب آن منصرف گرداند و تحت
 و اعتبار دیگران کی همین نظر در حق ایشان سبقت
 یافته باشد و بعد از کشف قناع بر ظهور و بروز
 و احتیال ایشان اطلاع یافته التفات نماید
 تا حدی که اگر در همه عالم فی المثل یک زن باشد
 که از استماع او محروم بود و کان بود که او را
 لذتی است که مثل آن لذت در دیگران مفقود
 است و بر تحصیل ذوقی از مایه حال و جندان
 حرص و حیل استعمال کند که از مصالح و دو
 جهانی ممنوع شود و این غایت حاق و نهایت
 صلاحت باشد و کسی که نفس را از تتبع هوا
 احتما فرماید و بقدر مباح قناعت کند از این
 تعب و مشق مستمتع خدیر و ذلت است
 یابد

باشد

یابد و تباہ ترین انواع افراط عشق و دو آن
 صرف مملکت است باشد بطلب یک شخص معین
 از جهت سلطان شهوت و عوارض این مرض
 در غایت بدات بود و گاه بود که حد تلف
 و هلاکت عاجل و اجل ادا کند و علاج آن
 فکر بودار محبور خداوند طاعت دارد و اشتغال
 علوم دق و صناعات لطیف و بعضی روی
 باشد و بحالت ندما باطل و جلا صاحب طبع
 که عرض ایشان در هر طایفه بود که موجب دیگر
 خیالات فاسده نشود و با حذر از از حکایات
 عشار و رواست شعرا ایشان بتکین قوت شهوت
 جدا جماعت و جداست ماطفیات و اگر این معالجت
 نافع سعادت سفر دور و تحمل مشا و اقدام بر کارها
 تحت نافع آید و امتناع از طعام و شراب بقدر
 قوای بدن را صغیر و مذکی معدی شود و سقوط
 و ضرر مفرط هم مینماید بر ازاله این مرض
علاج بطالت و اما بحالت مقتضی

جریان دو جهانی بود از جهت آنکه افعال عاقلیه و
 معاش مودی باشد بهلاکت شخص و انقطاع نوع
 و دیگر انواع و ذایر خود در معرض این دو است
 چه وقع تواند بود و تعادل اراکتان سعادت
 معاد مودی بود باطل غایت ایجاد که مستعدی افا
 بود واجب الوجود غایب است و این مختص و ممتاز
 صریح بود با آن حضرت نفوذ بالله منه و چون بطلان
 و کمال منضم این فسادات در شرح قبح و بد
 آن باطنانی زاید احتیاج بنقد **علاج** **حزن**
 حزن المی نفسانی بود که از فقد محبوبی یا از فوت
 مطاوعی عارض شود و سبب آن ^{جذبه} حزن بود برادر ^{مقتضیات}
 جسمانی و شره بهرات بدنی و حزن بر نقدان
 فوات آن و این حالت کسی را حادث شود که بفنا
 محسوسات و ثبات لذات ممکن شناسد و وصو
 حکمکی مطالب و حصول مفقودات در حق تصرف
 ممنوع شد و اگر این شخص بکنن مرضی مبتلا باشد
 با سر عقل شود و شرط انصاف نگاه دارد و اندک هر
 در عالم

در عالم کون فسادات ثبات و بقا آن محال و ثابت
 و باقی امور نیست در عالم عقل باشد و از تصرف مقتضیات
 خالی بر در محال طمع نکند و چون طمع نکند متوقع
 اندوختن نشود بل همت بر تحصیل مطلوبات مافی صوم
 دارد و سعی بظلمت محسوسات صافی مقصود و آج بطع
 مقتضای فسادات او بود احتیاج باید و اگر ملا
 حزی شود بر قدر حاجت و سبب ضرورت نماید
 و ترک کار و خار و اشتغال که در داعی مباحات
 اختیار بود و لاجرم در این مقارنات
 نشود و برزاق و انتقال متاع نکند و در
 حزن بود بامنی و فرج و فرجی و حزن و مری
 حاصل کبدی حزن و شره یقینی مادی حزن
 والا دایما السیر حزن و انقصار المی و انتها
 باشد چه هر وقت از فوت مطلوبی یا فقد محبوبی
 خالی نبود که در عالم کون فساد کون فساد
 بود و طامع در این طایفه و خاسر بود **بیت**
 و من سیرة ان لا یتری مایوۃ

مصرح ۴

فَلَا يَخْذُ شَيْئًا خَافُ لَهُ فَتْرًا
 واندلسادت جیل آن بود که بود خوشود
 و از نفوذ تلافی و تاسف نماید بافته سرور و سعید
 باند و اگر کسی اشک افندد در آنک ملازمت این عادت
 را شعاع بدن خلق است بشیر موسوم باشد یا بصفت
 موصوف باید تا مل کند در اصفاف خلق و اخلا
 مطالب و معایش ایشان و رضا امریک نصیب قسمت
 خوش و سرور و غبطه نمودن به صنعت و حرفتی
 بدان مخصوص بود مانند تجارت و تجارت و تجارت
 و شام و بطارت و محنت و محنت و قواد و قیادت
 بحدی که هر یک مغبول حقیقت یافتن صنعت را
 شاسند و بمنور علی الاطلاق اغافل از احوالت
 گویند و بهمت و راحت بروند آن لذت مربوط
 دارند و هر آن کلی فقدان آن معیشت منوط خواهد
 نص تیریل از آن عبارت کرده است **كُلُّ حِرَّةٍ**
بِأَلَدِهِمْ فَرِحُونَ و سبب این اعتقاد ملازمت
 عادت و مداومت مباشرت باشد پس اگر طالب فضیلت
 در آثار

در آثار سنت و طریق خوش هنر طریق بر د
 و از اقتضای منافع و اقتضای منافع کمالی که عایت
 آن مقصد بود و عدول بخوبی بر سر و رادت آن
 جماعتی بقید جهالت و اسیر ضلالت گرفتار اند
 اول باشد جدا و محقق بود و ایشان مبطل و اضمیق
 و مصیب ایشان غلطی و خایط را در صحیح رسید
 را ایشان سقم و شقی بلکه و خدا و ایشان اعدا
او **أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ**
يَحْزَنُونَ و کندی رحمة الله علیه در کتاب دفع
 الاخران گویند دلیل بر آنکه حزن حالتی است که
 مردم آنرا بسوء اختیار خوش نخبه جذب کند
 و از امور طبیعی خارج است آنست که نا قدر مرغوب
 و خایط هر مطلوبی اگر بنظر حکم در اسباب خیر
 تا مل کند و بکافی که از آن مطلوب نامرغوب
 محروم باشند و بدان حرمان مانع و راضی اعتبار
 کبر و اوراد و رش شود که حزن نه ضروری
 بود نه طبیعی و جاذب و کاس آن هوای نه با حال طبیعی

معاودت کند و سکون و سلوت باید و مشاهده
کرده ایم جماعتی را که نصیب اولاد و اعز و اصد
مبتلا شده اند و لعن از و هموی تجاوز از حد
اعتدال رشان طاری شد و بعد از انقضا
کمتر مدتی با سرخک و صبر و فرج و غبطه آمد
و بکل آنرا افروخت کردند و بخیل کسان کی
بفقد مال و ملک و دیگر مقتنیات روزی چند
با صناف غمرو اندیشه ماحوش علی بودند و
اشان باین تسلی بداد کشید و آن ^{الموسر}
علی علیه السلام فرموده است ^{صبر} اصبر صبر
الا کارم و الا فسل سلوا الیهام ^{مشی}
است از منی و عاقل اگر در حال خلق نظر کرد
داند که این شان نصیبی غریب و محتی بدیع مختار
نکرد و اگر مرض حزن را کی جاری محسوس
دیگر اصناف را دست تکرر دهد عاقب سلوت
کرا ایند و از آن شفا یابند بر بهج وجهی
ضعفی بنزدیک او مرضی نشود و بردائی کسی

راضی

راضی نکند و در باید کی داند کی حال و مشل
کسی که ببقا منافع و فواید دنیاوی طمع کند
حال و مشل کی باشد کی در ضیافتی حاضر شود که
شامه در میان حاضران از دست بدستی
کر داند و هر یکی لحظه از نسیم و رایحه آن
تمتع می گیرد و چون بوقت بازرسند طمع ^{ملکیت}
در آن کند و بند لری که او را از میان قوم
بتمک آن تخصیص اذه اند و آن شامه بطریق
هبت یا تصرف او گذاشته تا بمرز او باز گیرند
خجالت و دهشت با ناسف و حسرت کتاب کنند
مخمن اصناف مقتنیات و دایع خدای تعالی
که خلق را در آن اشراک داده است و او
را عز و جل و لایت استرجاع آن هرگاه کی
خواهد و بدست هر که خواهد و ملامت ^{مست}
و عار و فضحت بر کسی که و دیت با اختیار باز
کذار و امل و طمع از آن منقطع دارد
متوجه نشود بلکه اگر بدان طمع کند و

از زبان گیرند دلشکی ناید با استجلا ب عار و
 ملامت کفران نعمت را ارتکاب نموده باشد چه
 کمتر بن مرابت شکرگزاری آن بود که عاریت
 خوشحالی با معیبر دهد و در اجابت مسارع
 نماید خاصه لکن آنکه مدیر افضل آنچه داده بود
 نگذارد و اخس باز خواهد و مراد باین افضل
 عقل و نفس است و فضایی که دست متغیر
 بنان نرسد و متغلبان برادران طمع است
 نیفتد چه این کمالات بوجهی استرجاع
 و استرداد را بدان راه نبود با ارزانی داشته
 اند و اخس را رد کند که باز طلبند و عرض
 رعایت جانب و غایت عدالت در میان
 این احسن است و اگر بسبب قوت هر مفقود
 حزن بخود راه دهیم باید که همیشه محروم
 بر عاقل باید که در اشیاء ضایع و مکرر
 نکند و چند آنکه تواند ازین مقدمات کمتر کرد
 که **المومن قلیل المونه** تا با جزای آن
 مبتلا نشود

مبتلا نشود و یکی از بزرگان گفته است که
 اگر دنیا را همین تعبیه نیست که عاریت
 بایستی که صاحب نعمت بدان التفات
 خاتم را بابت مرورت از استعارت اصناف
 تجمیع کند دارد و از سقراط پرسیدند که
 سبب فرط نشاط و قلت غم و حسیست گفت
 آنکه من در این چیزی تنهم که غم مفقود شود
 اند و هکن شوم **علاج حسد و حسد**
 آن بود که از هر طریقی خواهد که بخواهد مقنن
 از این جنس ممتاز بود بر همه و بر ازاله
 از دیگران و جذب خود مقصود باشد و سبب
 این بر ذیل از ترکیب جمله و شره و دودجه
 خیرات دنیاوی که بنقصان هرمانی
 موسوم است یک شخص را محال باشد و اگر
 نه تعدیر امکان کند استمتاع او بدان صورت
 نبندد بر حمل عرف این حال و افراط شره
 حد باعث شود و چون مطلوب حصول متع

از بود و بود هر جزو تا لم او طایلی حاصلیاه
 و علاج این در ذلت علاج حسد باشد
 و از جهت تعلق حسد بحزن درین موضع ذکر
 کرده آمد و الا چه حسد را مراض مرکبه
 اولیه باشد و کندی گویند حسد قبح ترین
 و مراض و شنع ترین شرور است و بدین سبب
 گفته اند هر کس دست درازد که شری بد شر او رسد
 محشر بود و محشر شر بر بود و شر بر تر ازین
 کسی بود که خواهد که شر بنید و شر او رسد
 و هر که خیری بکسی رسد شر خواسته باشد
 بآنکس و اگر این معامله باد و ستان کند تباہ شود
 تر بود پس حسود شر بر تر از کسی باشد و همیشه
 اند و هکن بود و بخیر مردمان عموماً و خیر
 منافی مطلوب از بود و هر که خیر را اهل عالم
 مرتفع و منقطع نشود پس غم و اندوه او را
 انقطاع و انتهای صورت سعادت و تباہ ترین
 انواع حسد نوعی بود که میان علما اندر چه
 منافع

منافع دنیاوی از تنگی عرصه و قلت مجال
 و ضیق که لازم ماده است موجب حسد
 باشد یعنی راغب بالغرض آرا دت بر ذوال
 مرغوب او از غیر عارض شود و اگر چه
 معنی نزدیک او بالذات مرضی نبود و حکما
 دنیا را بکلی غنوا که مردی در از بالا بود
 افکند تشبیه کرده اند چه اگر هر بذات
 کنای او برهنه شود و اگر بای را محروم
 سر محروم ماند بمنزله اگر شخصی بمنع از نعمتی
 مخصوص شود دیگری از آن ممنوع باشد و علم از
 شایه منزه است چه اتفاق و خدج از آن و
 مشارکت و اذن بنا بر جنس در نفع مقصود زیاد
 لذت و کمال تسع بود پس حسد از طبیعت
 خیر و بد آنکه فرق باشد میان غبطت و حسد
 غبطت شوق بود نحو کمالی یا مطلوبی که
 از غیری احساس کرده باشد و ذات مغبطی
 تنی زوال آن از و حسد باقی بر واک بود

تعلق

در آن

منعط

از و غبطت برد و نوع بود یکی محمود و دیگر مذموم
اما غبطت محمود آن بود که آن شوق متوجه بود
بعبادات و فضایل و اما غبطت مذموم آن
بود که آن شوق متوجه بشهوات و لذات باشد
و حکم آن حکم شرع بود اینست سخن رحمد
که برین جهت که شرح دادیم واقف شود
و آنرا ضبط کند ضبطی تمام بر و اسان بود علاج
دیگر ردای و مرفا سباب آن اعراضی که حاد
شود مثلاً در کذب چون اندیشه کند و داند
که تیسر سال از حیوان نطق است و غرض از اظهار
فصیلت نطق اعلام غیر بود از امری که بران
واقف نبود و کذب مضانی این غرض است سر که
مبطل خاصیت بود و سبب آن اینهاست بود
طلب مالی یا جامی و فی الجملة غرض بر چیزی است
و از لواحقش دهاب آبروی و افتادها
و اقدام بر نیت و سعایت و غیره بتان و اعراض
بود و در صلف چون اندیشه کند اندیشه
آن سلطان

عنه

آن سلطان غضب بود و خیل کمالی که در خو
نیافته باشد و از لواحق آن جهل مراتب و تقصیر
رعایت حقوق و غلط طبع و لوم و جور باشد و
منی صلف سرکشان و عجب کذب در خلج
اندیشه کند اندکی سبب آن خوف بود از فقر و
احتیاج یا محبت علو رتبت یا اثر اشراف نفس طلب
عدم خیالات خلق را و در برابر چون اندیشه
داند که آن کذب بود و هر در قول و هر در فعل
فی الجملة چون حقیقت سرکشانند و براسا
واقف شود قمع آن اسباب و احتراز از آن
منوال دیگر قباح آسان شود بر طالب فضل و الله

مقاله دوم

در تدبیر منازل و آن بر پنج فصل است

فصل اول

در سبب احتیاج منازل و معرفت آن و تقدیم آن

که مهم بود درین معنی

حکما این مردم در تنقیه و نوع نوا احتیاج است

شخص

و غذا نوع انسانی نمی بندد صنایع چون کشتن و درود
و پاک کردن و نرم کردن و سرشتن و بختن و میانه و تمهید
این اشیاء با جماعت معاونا و اادوات آلات
کار داشتن و روزگار دراز درازان صرف کردن
صورت بندد نه چون غذا دیگر حیوانات که
حس طبیعت ساخته و در اخته است با اینها
ایشان بر طلب علف و آب مقصور بود در وقت
تقاضا طبیعت چون تکلیف صورت جوع و عطش
گسترد حرکت باز ایستند و اقتضای مردم بر مقدار
حاجت روزی و روزی چون ترتیب آن غذا را کی
وظیفه هر روزی بود بیک روز ساختن حاله
موجب انقطاع ماده و اختلال معیشت بود پس
از جهت یاد داری اشیاء معیشت حفظ آن از
دگر اشیاء جنس که در حاجت نیاز که انداخته
انقاد و محافظت بی مکانی که غذا و قوت در آن
مکان ناه نشود و در وقت خواب و بیداری و بروز
دست طالبان و غاصبان از آن گناه دارد صورت
بندد

انتظار

بندد پس ساختن منازل حاجت آمدن و چون مردم را
بترتیب صنایع که در تحصیل غذا مشتمل باشد مشغول
ماید بود از حفظ آن مقدار که ذخیره نماید بود
غافل ماند پس ازین روی معاوتی که بنیای آن
اکثر اوقات در منزل مقیم باشد و حفظ
و خایراوقات و اغذیه مشغول محتاج شد
لاحتیاج بحسب قینه تحولات و اما بحسب
نوع نه چفتی که بود اما حاصل پر و جود و موقوف
باشد احتیاج بود پس حرکت آبی حنا را اقتضا کرد
که هر مردی چفتی کرد با هم محافظت منزل
و مانیه قیام نماید و هم کار تمام بنویسد و تمام
شود و هم در تقابل یک شخص دوم را شرط
خفت مؤنت مدعی بود و چون ترا حاصل
آمد و قدرندلی ترتیب حضانت بزر و مادر
بقایمانی ماند و بنشوند و نمانی رسید تکفل امور او بر
واجب گشت و چون جماعتی اینوه شوند یعنی مرد
و قدرندان ترتیب اوقات این جماعت و ازاحت

علی الاثران بر یک شخص شوار تواند بود پس با عرا
 و خدم احتیاج ظاهر شد و بدین جماعت که ارکان
 منازل اند نظام حال معاش صورت بست
 ازین بحث معلوم شد که ارکان منزل پنج اند
 بذر و مادر و فرزند و قوت و چون نظام هر
 کشتی بوجهی از تالیف تواند بود که مقتضی نوعی
 از توجّد بود در نظام منزل نیز بدین صناعی
 که موجب آن تالیف باشد ضرورت افتاد
 و از جماعت مذکور صاحب منزل با اتمام آن مهم
 اولیتی بود ازین روی یست قوم بر و مقدر
 شد و سیاست جماعت بذر و مفوض گشت تا تدبیر
 منزل بوجهی که مقتضی نظام اهل منزل بود ^{بنقد}
 رسانند و بخدا که ایشان همه کوه سفید را بروجه ^{مصلحت}
 بچرانند و بعلف زار و آبشور موافق بهر درواز ^{مصلحت}
 سباع و آفات سماوی و ارضی نگاه دارند و مساکن
 تاشانی و زمستانی و نیم روزی و شب گاهی ^{صلاحی}
 که هر وقت اقتضا کند مرتب کرد و اندام امور ^{مست}

و خادم

و در هر نظام حال ایشان حاصل شود مدبر منزل است
 مصالح اقوات و ارزاق و ترتیب امور معاش و
 سیاست احوال جماعت بر غایت ترهیب و عذر
 و وعید و تحریر و تکلیف و رفق و مناقش و لطف
 عنف قیام کند تا هر یک کمالی کنی بحسب میزان
 متوجه باشد بر سندی و مکنان در نظام حالی
 مقتضی سهولت تعلش بود مشارکت یابند و بیاید
 دانست که مراد از منزل درین موضع نه خانه
 که از گل و خشت و سنگ و چوب گسترده است بلكه تالیفی
 مخصوص است میان شوهر و زن و والدین و مولود
 و خادم و مخدوم و متمول و مال اند مسکن ایشان
 چه از چوب و سنگ بود و چه از خیمه و خرگاه و
 از سایه درخت و غار کوه پس صناعت تدبیر
 منزل که آنرا حکمت منری خوانند نظر باشد
 در حال این علمت بوجهی مقتضای مصالح عمیم
 بود در تسبیر اسباب معاش و توصل کمالی ^{اشتراک}
 و چون عموم اشخاص بر وجه دیگر وجه رعیت و فاضل

مطالع پانزدهم

وجه مفضل بدین نوع تالیف و تدوین محتاج اند
 و هر کسی در مرتبه خود بقلدر امر جماعتی که او
 را علی ایشان بود و ایشان عین او مکلف منفع
 این علم عام و ناکی بر باشد و فواید آن هم در
 و پر دنیا شامل و از غایب فرموده است صاحب
 علیه السلام **کلکم راع و کلکم مسؤول عن**
رعیتة و قدما حکما را درین نوع اقوال
 بسیار است اما نقل که ایشان درین فن از لغت
 یونانی بلغت عربی اتفاق نموده است مگر مختصر
 از سخن ابوسعز که در دست متاخران موجود
 و متاخران با تا صایب از همان صافی در
 و ترتیب این صناعت استنباط توان و اصول
 آن بر حسب قصاص عقول غایت جهد مبذول
 داشته اند و اثر آمد و در مجلد کرد انبیه و خواجه
 ربیع ابو علی الحسین بن عبدالله بن سینا **رحمه الله**
 را رساله کیه درین باب با کمال بلاغت شرط ایجاز
 رعایت کرده است خلاصه آن رساله با این مقاله
 نقل کرد

نقل کرده اند را نواید که مواعظ و آداب
 از متقدمان و متاخران منقول بود و شرح کرد
 شدن ثانی الله بنظر ارتضا اهل فضل مشرف
 انه ولی التوفیق بیاید است که اصل کلی در
 تدبیر منزل آن بود که مخمنا نکر طیب و رحال
 انسان نظر کند از جهت اعتدالی ترکیب
 اعضا مجموع ترکیب حاصل آید و آن اعتدال
 مقضی صحت بدن و مصدر افعال بود و روحه
 تا اگر آن اعتدال موجود بود آنرا محافظت کند
 اگر مفقود بود از استعاضات نماید و چون در
 از اعضا ظلی حادث شود در علاج آن **مصلحت**
 عموم اعضا گاه دارد و خاصه **مصلحت آن عضو**
 بقصد ثانی بخدی که اگر صلاح عموم اعضا
 قطع و یکی آن عضو بود قطع نظر کند از اصلاح
 آن عضو و بقطع و قلع آن مبالغت نکند و انا
 بدیگر اعضا سرایت نکند و برین نسق مدبر منزل
 را رعایت صلاح عموم اهل منزل واجب بود **نظر**

عضو و بدن که عاقل و
 بره بقصد اول و ثانی
 مصلحت

او بقصد اول بر اعتدالی در تالیف مقصود
 و محافظت آن اعتدال با استدلال بر وجه
 صواب مقدر و در تدبیر حال یک یک شخص
 بمعالجی که طبیب یک یک عضو را کند مقدر
 چه هر یک از ارکان منزل نسبت با منزل ثبات
 هر یکی از اعضا مردم باشند نسبت با مجموع
 بعضی ریس و بعضی مروس و بعضی شریف و بعضی
 خسیر و هر چند هر عضوی را اعتدالی و تغییر
 خاص بود و لکن فعل همه اعضا مشارک و معا
 غایت همه افعال بود و همچنین هر شخصی را از اشیا
 اهل منزل طبعی و خاصیتی بود با افراد و هر کس
 او متوجه مقصدی خاص از افعال داشت
 نظامی که در منزل مطلوب بود حاصل
 آید و مدیر منزل که منزلت طبیب بود از
 منزلت یک عضو شریفتر بود از اعضا با
 ماند که طبیعت و خاصیت و فعل هر شخصی از
 اشخاص اهل منزل افتاد بود و بر اعتدالی که
 از تالیف

۱۵۷
 از تالیف آن افعال حاصل آید تا انشا الله تعالی
 که مقصود نظام منزل بود برساند و اگر مرضی
 حادث شود آنرا از آید که داند و اگر وجه اعتبار
 حال منزل از وضع صناعت خارج اشیا یک
 گفتم اما افضل احوال منزل که ممکن بود
 بود که بنیادهای آن استوار بود و سقفها
 بار تمام مایه و درها کشاد و حیوانات
 بتکلیف احتیاج نیفتد و مساکن مردان و زنان
 مساکن زنان مفروز و مقامگاه و هر فضلی و موی
 بحسب آن وقت و موقع و ظاهر و اموال
 بمصنات موصوف و احتیاطی که بدفع آفات
 تناسل دارد و ماسد خرق و عرق و بقدر ذوات
 و تعرض هوام بقدر رسانیده و در ممکن مردم
 اخ و نوقی از نزله زلزله اقتضا کند یعنی حاجت
 فراخ و دکانها انداشد مرغی و بار و جود کثرت
 مرافق و مجال شرایط تناسب اوضاع محفوظ
 و از همه مهمتر اعتبار حال حوانات با اهل و زکات اهل

شرف و فساد و کانی که بودی طبع باشند مبتلا
نشود و از آنست و حشا و انفراد امن و امان
حکم منزل در کوی زرگر از آن گرفته بود از حکمت
آن استعمال کردند گفت تا اگر خواب بر چشم
غالب شود و از فکر و مطالعه منع کنند او را
ادوات استان می باید از سرگرداند

فصل دوم

در معرفت سیاست و تدبیر اقوات و اموال
چون نوع مردم با ذخایر اقوات و دارزاق مصطر
خانات در فصل گذشته یاد کردیم و بقیه بعضی
در زمان بشر نامکن بر جمع مال و ابد و اتنا
ما احتیاج از هر جنس احتیاج افتاد تا اگر بعضی
و جناس در معرض تلف آید بعضی از فساد و
تر شود باید و بسبب ضرورت معاملات و و حره
اخذ و اعطا خانات در مقالات گذشته گفته ایم
بدینا که حافظ عدالت کلی و ناموس و ضرورت
حاجت بود و تعزیت خود را و مواد و ادوات اندکی
از جنس

و تقیم

از جنس ادیا بسیار این دیگر چیزها مونث نقل
اقوات از ساکن ساکن و در ترک می شد بدان
وجه که چون نقل اندک او که قیمت اقوات بسیار
بود قیام مقام نقل اقوات بسیار بود از کلفت
مشقت حمل آن استغنا اند و مخیر از آنست
و استی کلام مدراج و کمال ترکیب او که مستند بقیا
ثبات و قوام فواید ملکیت صورت بسته است
و قنای او مقتضی اخبات مشقتی بود که در طر
کسب ارباق و جمع متنبیات افتاد باشد و بقو
او در دیگر اصناف اهم شمول منافع را شامل
شد و ندین و قنای حکمت کمال که در امور پیش که
تعلو طبیعت است لطف الهی و عنایت بر دانی از
قوت بخیر و بد و سائید و آخ و تعلق به صناع دارد
مانند دیگر امور صنایع با نظر و تدبیر نوع انسانی
حوالت افتاد و بعد از تقدم این مقدمه که نظر
در حال مال و ربه وجه تواند بود یکی باعتبار دخل
و دولت و اعتبار حفظ و سهام باعتبار خرج اما

دخل باسب آن کفایت و تدبیر منوط بود یا نه
 اول باشد صناعات یا تجارت و دوم ماسد موارث
 و عطا یا و تجارت بسبب آنکه باید مشروط بود
 و مایه در معرض تعرض ارباب و مال در وثوق
 و استمرار از صناعت و حرفه قاصر باشد و در جمله
 در کتاب سه شرط رعایت باید کرد **اول**
 احترام از جور **دوم** احترام از عار **سه** ام
 احترام از ذنات **اما** جور مانند تعلل یا تقاوت
 وزن و کید یا طرق اختراع و سرقت بدست
 و اما عار مانند آنچه بخور و مسخر کی و مذلت نفس است
 و اما ذنات مانند آنچه از صناعتی خبیث است
 آرند یا تکل از صناعتی شریف و صناعات سه
 نوع بود یکی شریف **دوم** خبیث **سه** ام متوسط
 اما صناعات شریف صناعاتی بود که از خیر
 باشند نه از خیریدن و آنرا صناعات لبرار
 و ارباب مروت خوانند و اکثر آن در سه
 داخل باشد اول آنچه تعلق بخور و عسل دارد
 مانند

مانند صحت رای و صواب مشورت و حسن تدبیر
 و این صناعت و ذرا بود و دوم آنچه تعلق با
 و فضل دارد مانند کتابت و بلاغت و نجوم و طب
 و استیفا و مساحت و این صناعت فضلا و ادب
 بود و سه ام آنچه تعلق بقوت و شجاعت دارد مانند
 سواری و سیاه می گیری و ضبط ثغور و دفع اعدا
 و این صناعت فروستیت بود و اما صناعات
 خبیث هر سه نوع بود یکی آنچه منافی مصالح عموم مردم
 بود مانند احتکار و سحر و این صناعت مفید
 بود و دوم آنچه منافی فضیلتی است و تضایف باشد مانند
 مسخر کی و مطرزی و مقام بدی و این صناعت سفها بود
 و سه ام آنچه مقضی نفرت طبع بود مانند حجامی
 و باغی و کنای و این صناعت ورومایگان بود
 و حکم آنکه احکام طبع را نه در یک عقلا قبولی بود
 صنف لغز از نل صنف در عقل قسح نماید و باید
 که از جهت ضرورت جمعی بدان قنای نماید و
 صنف اول قسح بود و از آن منع کنند و صناعات

متوسط دیگر انواع مکاسب صنایع حرفتها بود
 و بعضی از آن ضروری بود مانند زراعت و بعضی غیر
 ضروری مانند صیانت و همچنین بعضی بیست و نه
 در و ذکری و آنکه یکی و بعضی مدک مانند ترازو
 کزنی و کار دکری و هر یکی بصناعتی موسوم بود
 که در آن صناعت کمال طلب کنند و مرتبه نازل
 قناعت نمایند و بدانات متراضی نشود و باید
 که مردم را هیچ ریتت سکر تر از روزی فراح
 و بهتر از این باب صناعتی بود که بعد از اشغال
 بر عدالت بحفظ و مروت نزدیک باشد و از شره
 طبع را از تکاب فواحش و تنطید افکندن در محاکم
 دور و هر مال با بغایت و مکابرت استراغیر
 تبعیت عار و نام بد و بدلت آب و دی و بی مروت
 و تدبیر عرض و مشورت کرد ایند از آنها
 بدست آید احتران از آن واجب بود اگر چه
 مال خطیر بود و راجح بدین شواحب ملوث نبود
 اگر اصفانی تر و مهنا تر و میمون تر و با برکت تر
 اند شد

تقدم
 ترتیب

مردمان

باید شد و اگر چه مقدار حقش بود و اما حفظ
 مال تقشیر میسر نشود چه خرج ضروری است
 و در آن سه شرط نگاه باید داشت **اول** آنکه اخلاقی بحیث اهل
 اخلاقی بدانات عرض راه نیابد چه اگر اهل
 حاجت را با وجود ثروت محروم گذارد در دنیا
 لایق نبود و اگر از ایشان بر اکفا و مشغولان
 عرض اغراض کند از ممتدور باشد **دوم** آنکه
 آنکه ضرر یک روزی مداخل و عرض ضرر در هر
 از شرابط رعایت کند حفظ بنه شرط صورت
اول آنکه خرج با دخل مقابله شود و از آن
 زیادت نبود بلکه کمتر بود **دوم** آنکه ریخته
 که بشمار آن متدر بود مانند ملکی که بهمار
 آن قیام تواند کرد و جوهری را غافل غریب
 الوحد بود صرف نکند **سه** ام آنکه رواج کار
 طلبند سود متواتر و اگر چه اندک بود و منافع
 بسیار که بدوجه اتفاق است حاجت و کند و نکل
 مانده که از ذخیره نهادن قنات و اموال غافل

دوم آنکه
 راه نیابد
 منزل

نباشد تا در اوقات ضرورت و تعدد اکتفا
 مانند تحط مالها و نکبات ایام امراض
 کند و گفته اند اولی خان باشد که شطری از
 اموال بقود و اثاث بضاعات باشد و شطری
 لحناس و امتعه و اقوات و بضاعات و شطری
 املاک و ضیاع و مواشی یا اگر خلک بطرفی را
 یابید از دو طرف یک جبر آن میر شود و اما
 خرج را اتفاق یابد که در آن از چهار حید اختیار
 کند **اول** لوم و تقیر و آن چهار بود که در لغت
 نفس امارت تکفیر و آن از مذکور و امتناع
 نماید **دو** اسراف و تدبیر و آن خان بود
 که در وجه زواید مانند شہوات و لذات صرف
 کند و مایه دت از صد در وجه واجب خرج کند
 و سه ام ریاء و مباهات و آن خان بود که بطریق
 تضلیف و اظهار ثروت و در مقام مدافعت
 کند **و چهارم** سونید و آن خان بود که
 که در بعضی مواضع کمتر از آن کار دارد که
 در بعضی

در بعضی دیگر و مصارف مال در سه صنف
 محصور اند **اول** آن از روی مانت و طلب
 مرضاة ایزدی دهد مانند صدقات و رکوۃ
 و **دوم** آن بطریق سخاوت و اثار و بذل و
 دهند مانند هدایا و تحف و مبرات و صلوات
 و سه ام آن از روی ضرورت اتفاق کنند
 یا در طلب ملایم مانند لغزبات منزل از وجوه
 و ملا بر و غیر آن و اما دفع مضرت مانند آن
 بظلمه و ستمها دهند یا بنس و مال و عرض از مثال
 نگاه دارند و در صنف اول که غرض طلب
 قربت بود بحضرت عرت چهار شرط رعایت باید کرد
 اول آنکه آن دهند بطبیعتش و انشراح صدق
 دهند و در آن تلف و تأسف ننمایند نه در ضمیر
 و نه بظاهر و **دو** ام آنکه خالص در طلب رضا
 معبود خوش دهند نه بجهت توقع شکر یا بظار
 جزای یا الناس نشر ذکر و سه ام آنکه موعظ
 آن بدویشان نیست نیاز دهد و هر چند باید

یا در دفع مضرت
 طلب ملایم

را تا تواند باینکه محرم نکذارد اما اولی آنکه
 این قسم از صنف دوم شرح وجه تقرب محض
 عزت بحیری همت که باعث بران زدا خلی باشد
 نه از خارج و چهارم آنکه همتک ستر متجان بکند
 بافتا و اظهار آن در صنف دوم که از افعال
 اهل فضیلت باشد به شرح شرط گاه باید داشت اول
 تعجل که با تعجیل مهلت نرود و دوم کتمان
 که با کتمان یا تخاخ زدیگر بود و بکرم مناسب تر
 سه ام تصفی و تحقیق و اگر چه بوزن و قیمت
 باشد و چهارم مواصت و انقطاع منی بود
 و پنجم وضع معروف و موضع خوش و الا مانده
 زراعت در زمین شوره ضایع اند و در
 سه ام یک شرط رعایت باید کرد و آن اقبیاد
 بود و در آخر سبب طلب علایم باشد باید که با
 زدیگر از آن بقتیر بدان قدر که محفوظ
 عرض باشد و آن از قبیل دفع مفرت افتدنه از
 قبیل اسراف محضه اگر شرایط توسط کل
 الوجوه

الوجوه قیام نماید از طعن طاعن و قیعت مذکور
 نجات نیاید و علت آن بود که انصاف و عدالت
 اکثر طبایع منقود است و طبع و خسر و بغض
 مذکور بر اینها و بر حسب از اعوام بهاذن سلا
 عرض زدیگر از اینها آن رفاعده سیرت خواص
 میل عوام بتقدیر جنابک میل خواص بتقدیر است
 قواش علی که در باب تولد بدان حاجت
 و اما جزو یا بدان بر عاقل و غیر منانند
فصل بیستم
در معرفت سیاست و بدست آمدن
 باید که باعث ترافد و جبر بود حفظ مال و طلب
 نسل نه داعیه شهوت یا عرضی فکر از اغراض
 وزن صالح شرک مرد بود در مال و قسیم او در
 که خدای و بدست منزه و نایب او در و قیعت
 و بهتر بر تان زنی بود که بفکر و دیانت و عفت
 فطرت و حیا و رقت و کوتاه زمانی و طاعت
 و بدست نفس در خدمت او و ایثار بر رضا او و و

بعضی

بمقدور

و تودوم

و هیبت نزدیک اهل خوش متجلی بود و عقم نبود و
 بر ترس منزل و نقد بر نگاه داشتند و انقباض
 واقف و قادر باشند و تمامیت مدارات خوش
 خوش سبب صواب و تسلی مهموم و جلالت اعراف
 کرد و وزن از اذن بند و مترجمه اشمالان
 تا لب یکا کان و صلیت رعم و استطنار با فرما و
 اشمالان عدا و مساوت و مظاهره در اسباب
 مناش و احتران از دنات در مشارکت و در
 و عقب بشروزن بکدر از غیر بکر بمترجمه
 ادب و مشاکلت شوهر در خلوص و عادت و انقیاد
 و مطاوعت و نرد بکتر و اگر با وجود این اوصاف
 بحلیت جمال و نسب و ثروت متجلی باشد مستجمع انواع
 محاسن بود و بران مزیدی صورت نبندد اما
 اگر بعضی از این خصال مفقود بود یا یکی عقل و
 و حیا البته موجود بود وجه ایشان جمال و ثروت
 رز نه خصلت مستند عیوب و عطل و اخلاق
 دین و دنیا باشد و باید که جمال زن باعث باشد
 خطبه او

خطبه او وجه جمال باعث کثرت مقارن اقدیس
 اگر زن جمیل را راغب و خاطب بسیار باشند
 و ضعف عقول ایشان مانع و وازع انقیاد شود
 تا بر فضایل اقدام کند و غایت خطبه ایشان
 باین حیثی و صبر بر فضیلتی بود که بر تفاوت و درها
 مشابک شد یا اختلاف مال و مروت و مقایسات
 احزان و مهموم پس باید که لایزال بر اعتدال
 اقتصار کند و در ان مابین قیقه اقتصار
 مدعی دارد و همچنین باید که مال زن مستدرک
 خطبه ایشان شود چه مال زن موجب استیلا
 و تسلط و استخدام و تفوق ایشان باشد و جو
 شوهر در مال زن تصرف کند زن او را ملک
 خدمتکاری و معاونی شمارد و او را وزنی و
 وقتی نمند و اینکاس مطلق لازم آید یا نه
 امور منزل و تئیش باز کرد و چون عقد
 میان شوهر و زن حاصل شود سبیل شوهر در
 زن سه چیز بود اول هیبت و دوم کرامت
 ام

طالب

انقباض

شعل خاطر اما هیبت آن بود که خود را در چشم
 زن فیهب دارد تا در امتثال او امر و نهی
 او افعال حاینه نشود و این نزدیکی را بیط
 یاست اهل بودجه اگر اخلاقی بدین شرط راه یابد
 زن را در متابعت هوا و مراد خوش طبعی
 کثاده شود و بران اقتضای نکد بلکه شوهر
 را در طاعت خود آرد و وسیله مرادات خود
 سازد و بتجرب و استیقام او مطالب خود
 حاصل کند پس اگر ما مور شود و مطیع
 و مدبر مدبر و غایت این حال حصول غایت و غار
 و ملامت و دمار هر دو باشد و خندان فضیلت
 حادث شود که آنرا تلافی و تدارک صورت
 و اما اگر امتنان بود که زن را مکرم دارد و محیر
 که مستدعی محبت و شفقت بود و با جود از زوایا
 آن حال مستی شر باشد بحسن اهتمام امور منزل
 و مطاوعت شوهر را تلقی کند و نظام مطلوب
 حاصل آید و اصناف کرامات در بنیاد شریعت
 باشد

نزدیکی

باشد اول آنکه او را در میان حمید دارد
 و دوم آنکه در رستن و حجاب او از غیر محارم
 مبالغت عظمی نماید و حنان سازد که بر آثار
 و شاید او را از او محب بیکانند و او قوف سفید
 و سهام آنکه در او ایدل سبب و خدای او
 مشورت کند بشرط آنکه او را در مطاوعت
 خود طمع نیفکند و چهارم آنکه در ستاد و نصرت
 اقوات و روجه مصلحت منزل استعمال خدم
 در مهات مطلق آرد و پنجم آنکه با خویشان
 و اهل بیت و صلت می کند و دقایق تقابل
 و نظام را رعایت اجتناب از شتم و شکر
 جز از اتصال حیات و شایستگی احساس کند
 دیگر را بر و ایشار نکند و اگر چه بحال مال و نسب
 و اهل بیت از و شرمنش باشد چه غیرتی که در طایع
 زمان هر کوز بود یا نقصان عقل ایشان از فساد
 و فساد و دیگر افعالی که موجب فساد منزل و سوء
 مشارکت و ناخوشی عیش و عدم نظام باشد

کرد و در ملک را که غرض ایشان از بنا قائل طلب
 شد و عقب بسیار بود و زمان در خدمت ایشان
 ثابت بنده گان باشند درین مختصات اند ایند
 و ایشانرا احترام از اول بود چه مرد در منزل
 باشد دل باشد در بدن و چنانکه یک دل حبیب
 و بدن نتواند شد یک مرد را تنظیم در
 میر نشود و اما شغل خاطر آن بود که خاطر
 زن پیوسته بتکفل مافات منزل و نظر در مصالح
 آن مقام بذاج مقصی نظام همیشه بود مشغول
 و از دجه نفس انسانی بر تعطیل صبر نکند و فر
 از ضروریات اقتضا نظر کند در غیر ضروریات
 بر احوال از ترتیب منزل و ترتیب اولاد و تقصید
 مصالح خدمت فارغ باشد و محبت رحیمه ای مقصی
 خلل منزل بود مقصود کرد اند و خروج و
 بکار و اشغال از محبت خروج و رفتن بنظرها
 و نظر کردن مردان بکانه مشغول شود و بامر او
 منزل محمل کرد و در هم شوهر را در جمل او و بی
 هیبتی

معنی

و نقد

و هیبتی نماید بلکه من مردان دیگر را بنده و را حقیر
 متصغر شمرده و هر در اقدام رقاع دلیری باید
 و هر اغیار را بر طلب خود تحریص دهد اما قبال آن
 بعد از احتلال همیشه و ذهاب هر وقت و حصول
 قضی هلاک و شقاوت و دجهانی بود و باید
 شوهر احترام کند در باب سیاست زن از سه چیز
 اول از فرط محبت زن که با وجود آن استیلا زن
 و ایشانرا و بر مصالح خود لازم آید و اگر
 محبت او مبتلا شود از او پوشیده دارد
 و چنان سازد که البته واقع نشود پس بعد
 تواند که خوش را گاه دارد علاجه که در باب
 عشق فرموده اند استعمال باید کرد و بهیچ حال
 بران مقام نمود چه این است اقتضای فسادها
 مذکور کند و دوم آنکه در مصالح کلی با زن
 مشورت نکند و البته او را بر اسرار خود و حق
 ندهد و مقدار مال و مایه از او پوشیده دارد
 چه را به نانا صواب و نقصان نیز ایشان در زن

مستدعی آفات بسیار بود و سهام انک
 زن را از ملامی و نظریا جابت استماع حکایات
 مردان و زنانی که بدین افعال موسوم باشند باید از
 و البته راه آن باز نهد چه این معانی مقتضی نهادن
 عظیم باشد و از همه تنبیهات و تعالیم پیرزنان بود
 که لحاظ مردان رسیده باشد و حکایات آن را که
 در احادیث آمده است از زن از سوره یوسف
 منع باید کرد که استماع امثال آن قصه موجب
 ایشان بود از قانون عفت از شراب هم منع باید
 فرمود بکلیه شراب اگر چه اندک بود سبب فحاشی
 و همان شهوت کرد و در زنان صحت بد
 تر از مرد و خلعت نبود و سبیل زنان در تحری
 رضا شوهران و قبح افکندن خود را در چشم
 ایشان بجز خیر بود اول ملازمت عفت دوم
 اظهار کفایت سهام هیبت ایشان نشان
 چهارم حسن تعلل و احتیاط از نشوز ^{بجای} قلیت عتاب
 و بیجا ملت در عشرت و حکما گفته اند زن شایسته ^{شهر} نماید
 باذرا

بعل
شهر

در این کتاب
 در بیان
 در بیان
 در بیان

باذرا آن جنان بود که تربیت حضور شوهر خواهد
 رعیت او را کاره بود و ریخ خود در طریق
 رضا او احتمال کند چه مادر را فرزند
 طریق سبزد و اما تشبه او بدوستان جنان بود که
 بدناخ شوهر بدو دهد قانع بود و در آغ از باز
 دارد و بدو ندهد و او را معذور دارد و مال
 خوشتر از و در رعیت ندارد و در اخلاق او موافقت
 و اما تشبه او بکنیز کال جنان بود که مانند بر شکار
 تذلل نماید و خدمت شرط کند و بر تند خوئی شو
 صبر کند و در افتخار مدح و ستایش و کوشد
 و نعمت او را شکر عذارد و در آغ موافق طبع
 او نبود با شوهر عتاب نکند و اما تشبه
 ناشایسته بحباران جنان بود که کل و تقطیل
 درست دارد و فحش گوید و بختی بسیار دهد و خشم
 بسیار کرد و از آغ موجب خستودن و خست شوهر
 بود غافل باشد و خدم و حاشیه را بسیار رخا
 و اما تشبه او بدوستان جنان بود که شوهر را به

شمرده و با او استخفاف کند و در شرفی نماید و
 جود احسان او کند و از حقیقت کبر و شکایت کند
 و معایب او باز گوید. و اما تشبه او بدزدان
 خنان بود که در مال او خیانت کند و در حاجت
 از سوال کند و احسان او حقیر شمرد و در رخ
 کاره آن بود که الحاح کند و بدروغ دوستی فرماید
 و نفع خود بر نفع او ایثار نکند و کسی که زنی نا
 شایسته مبتلا شود بدین ارباب طلب خلاص باشد
 از وجه عاورت زن بد از مجازرت بیاع و افکار
 بهتر باشد و اگر خلاص متعذر باشد چهار نوع
 حیلست در آن کار باید داشت اول بد مال حیف
 نفس و مروت و عرض بهتر از حفظ مال بود و اگر
 مالی بسیار صرف نمایند کرد و خوشن را از و باز خرید
 آن مال را حقیر بایند شمرد. و دوم نشوز و بد
 هجرت مضاجع و وجهی که بنیاد آن را نکند.
 و سه ام لطایف حیل باشد تحریر عیال و تنفیر
 او و ترغیب شوهری دیگر و رغبت نمودن بظاهر
 بدو

بدو و از مفارقت ابا کردن یا باشد که او را بر
 مفارقت حرص بدید آید و فی الجمله استعمال
 انواع مباح و مانع ترغیب و ترهیب که مو
 فرق بود. و چهارم دان بعد از عروود از دیگر
 تدبیرها آنکه او را بگذارد و سفری دور اختیار
 کند بشرط آنکه او را از اندام بر فضاخ نصب کرده
 باشد تا امید او منقطع شود و مفارقت اختیار
 کند. و حکماء عرب گفته اند از پنج زن حذر
 واجب بود که چهارمین و منانده. و اما نهم و حضرت
 الدین. و کینه القفا. اما خانه زنی بود که
 او را فرزندان باشد از شوهری دیگر و پیوسته
 این شوهر بر امثال مهربانی نماید. و اما منانده
 بود متموله کی مال خود بر شوهر منت نهاد.
 و اما انانده زنی بود که بیشتر از شوهر جانی
 بیشتر داشته باشد یا شوهری بزرگتر دیده و پیوسته
 از این حال شوهر با شکایت و این بود. و اما
 و کینه القفا زنی بود غیث عقیقه که شوهر او از

هر محفل که غایب شود مردمان بذكر او در اثنای
بر قفا آن مرد نهند و اما حفظ الدنری
بود جمیل از اصلی بدو و اما ثابت کرده اند
بسر مزایای کسی که شرایطی است زنان
نمی تواند نمود اولی آن بود که باشد و دامن از ملا
امور ایشان در کشنده دارد چه فساد غالب است
زنان با سوا تطام مستتبع آفات نامتناهی و یکی
از آن قصدها در ذبح لاک و یا قصد دیگر که هر

عزیز

والله الموفق

فصل چهارم

در معرفت سیاست تدبیر اولاد و تادیب

ایشان از رعایت حقوق بزرگان مادران

و چون فرزند در وجود آید ابتدا بتسمیه او باید کرد
بنامی نیکو و اگر نامی موافق رو نهند مدت
عمر از آن با خوشی باشد پس ایه اختیار باید
کرد که اهل و معلول باشد چه عادات بد و
علتها بشیر تعیری کند از دایه بفرزند چون

رضاع

رضاع او تمام شود بتادیب و ریاضت اخلاق
او مشغول باید شد بشرایان که اخلاق تباها فراید
چه کودک مستعد بود و با اخلاق ذمیه مشتمل
کند بسبب نقصانی و حاجاتی که در طبیعت او بود
و در تهذیب اخلاق او ابتدا بطبیعت باید کرد
یعنی هر قوتی که حدوث او در نیت کودک باشد
بود بکمال آن قوت مقدم باید داشت اول
حیزی از آثار قوت تیر که در کودک ظاهر شود
حیا بود پس نگاه باید کرد اگر حیا بود غالب بود
بشر اوقات سرد در پیش افکنده دارد و وقت
تمام دلیل نجابت او بود چه نفس او از قبح
محترز است و بچشم باید و این علامت استعداد
تادیب بود و چون حسن و عنایت تادیب و
اهتمام حسن تربیتش زیادت باید داشت و اما
و ترک از خصیت ندازد و اول چیزی از آن
او آن بود که او را از مخالطت اضداد که محالست
و ملاعبت ایشان مقتضی فساد طبع او بود نگاه

دارنده نفس که ذک ساذه باشد و قول صورت
 از اقران خود و ترکند و باید که او را بر
 محبت و کرامت تنبیه دهد خاصه کراماتی که
 بعقل و دیانت استحقاق آن کس بکننده آن
 مال و نسب تعلق دارد پس سنن و ظایف دین را
 در آموزند و او را بر مواظبت آن ترغیب
 کنند و بر امتناع از آن ناپسند و اختیار را ببرد
 او مدح گویند و اشعار را مدحت و اگر از او
 صادر شود او را عفت گویند و اگر اندک
 قبحی حادث گردد در همت خوف کنند و
 رسته انت با کله و شرب و لباس فاخر در نظر
 او ترین دهند و ترفه نفس از حرص و مطامع
 و مشارب بیک لذت و ایشا را بر غیر در دل
 او شیرین گردانند و با او مقدر دهند که
 جامه های ملول و منقوش لا یرای بود و اهل
 شرف و نبالت را جامه القات بنود تمام
 بر او بر آید و سمع از آن بر شود و تکرار و
 متراثر

تعمین ص ۶۰

و ترفع

متواتر گردد و بنادت کسیر و کسی را که ضد
 این معانی بخویند خاصه از ایترا ب اقران
 او و از دور دارند و او را از آداب
 زجر کنند که کوز که را ابتدا نشود و نه انمال
 و تنبی بسیار کنند و در اکثر احوال کذب
 و بپرد و جسد و نوم و لجوج بود و فضا
 کنند و بر اصرار خود و دیگران از تکالیف
 بعد از آن تا دیه سنن و تجارب از آن بگذرد
 پس مانند که در طفولیت او را بران می آید
 کنند پس تعلیم او را آغاز کنند و محاسن اخبار
 و اشعار که با آداب شریف ناطق بود او را
 حفظ دهند تا مو که آن معانی شود که درو
 او موخته باشند و اول اجر بدهند بکار
 قصیده و از اشعار مخفف ببرد که عز و
 و شرب غم شتم بود مانند اشعار امر و القیر
 و ابونواس احترام فرمایند و بدانکه جمعی
 آن نظرافت ندارند و گویند و قسطنطنیه

اکتساب کنند لذات نماید چه امثال این اشعار
 مفسد احداث بود و او را بهر خلق نیک از د
 صادر شود مدح گویند و اگر ارام کنند و برخلاف
 آن توبیخ و سرزنش صریح فرمایند بکسی بقیع اقدام
 نموده است بلکه او را تنفانل منسوب کنند تا
 بر تجاسر اقدام نماید و اگر خود بیوشد و بر او شود
 دارند و اگر مصاف کنند در سر توبیخ کنند و
 قبح آن فعل میالعت نمایند و از معاد و تخطیر
 فرمایند و از عادت کفر توبیخ و مکاشفت
 باید کرد که موجب وقاحت شود و بر معاد و دت
 تحریر و مذکر **الانسان حریص علی ما منحه**
 و باستماع ملامت اهانت کند و از تکالیف
 لذات کنان روی تجاسر بلکه درین لطائف
 حیل استعمال کنند و اولی که تا دین قدرت
 شهری کنند ادب طعام خوردن را بی اختیار
 یاد کنیم را و را تفهیم کنند که غرض از طعام
 صحت بود نه لذت چه غذا ماده حیات و صحت
 و منزلت

و منزلت ادویه که بدان مداوات جوع و عطش
 کنند و حیوانات را و برای لذت بخورند و آرزو
 نه خوردن طعام نه تمنن باید و قدر طعام ببرد
 او حقیر کرد اند و صاحب شره و شکم پرست و بسیار
 خوار را با او بیخ صورت کنند و در اول
 لطفه رغبت نکند بلکه اقتصار بر یک طعام
 مایل گردد و اشتها او را ضبط کنند با طعام
 ادون اقتصار کنند و بطعام بلند تر عرض نماید
 و وقت و نشانهای خوردن عادت کند و این ادبها
 اگر چه از فقر انیکر بود اما از اغنیایان کور و باید
 شام از حاش مستوفی تر دهند کوز که اگر
 جاش نهادت خورد کامل شود و خواب کداید
 و کند شود و اگر کوشش کمتر دهند در ج
 و تيقظ و قلت بلاوت او را نبغات و نشاط و
 نافع باشد و از جلوا و میوه خوردن منع کنند
 این طعامها را اخالت بدین روز عادت او کرد آمد
 که در میان طعام آب خورد و بنید و شرابها

میکر بهج وجه بدهند یا بسن شاپ نرسد چش
و بدل او مضروب و در غصه تهور و سرعت اقدام
و وقاحت و طیش باعث گرداند و او را عجب شراب
خوارگان حاضر بکشد مگر کی اهل مجلس فضلا و ادب باشند
و از محال است انشا الله در امنی حاصل آید و از سخما
زشتی فاحش شدن و لهو و بازی لاجناب فرمایند
و طعام ندهند تا از وظایف ادب فارغ نشود و
تعبی تمام ندورسد و از هر فعلی که پوشیده کند
منع کند چه باعث پوشیدن استعاره بود و یا
بر قبح دل نه نشود و از خواب بسیار منع کس کی
آن خلط ذهن و امانت خاطر و غور اعضا آرد و
نگذارند که بخسبند و از جامه نرم و اسباب تنوع
منع کنند و در شت بر آیند بر درشتی خوی کنند و از
خیش و سردابه تا بستان و بوشن و آتش نه مثال
نخند فرمایند و رفتن و حرکت و رکوب و ریاضت
او کنند و از اصدا و ش منع کنند و ادب حرکت
سکون و خاصیت و نشستن سخن گفتن و آموزش آید
خاک

۱۶۶
حنایک بعد از این یاد کنم و مویش را بتریب ندهند
و ملا بس زنان و از زیست نکند و انکسری تل
بوقت حاجت نرسد بدهند و از مفاخرت
با اقران بگذران مال و ملک و ماکل و ملا بس منع
کنند و تواضع با همه کس و اکرام کردن با اقران
بذو و آموزشند و از تطاول بر فرد و تران و تعصب
با اقران منع کنند و از دروغ گفتن باز دارند و
نگذارند که سوگواری بکنند چه بر است چه بدو
چه سوگواری همه کس فسخ بود و اگر مردان نیک
را ندان حاجت اند بهر وقتی بازی کودکان را حاکم
نبود و خاموشی و انان بگویند و جواب و در پیش نرگ
با سماع مشغول بودن و از سخن فحش و لعب لغو
احتیاب نمودن سخن شکور و جمیل عادت گرفتن
در چشم او بشنیدن کرد اند و بر حرمت نفس خود و
هر کس که بس از و بزرگتر بود تحریر کنند و
فرهنگان بزرگان بدین ادب محتاج تر باشد و
باید که معلم و عاقل و دین دار بود و بر ریاضت

اخلاق و تخریج و کوزگان واقع و شیرین عین و قرار
و هینت و مروت و لطافت مشهور و ابرار اطلاق
ملوک و ادب محالشان و موالات با ایشان و
محاررت با هر طایفه از طبقات مردم با خبر و آن
اخلاق را ذلک سفلکان محترم و باید که کودکان
بزرگ را از آن که با دین و عادت جمیل متحمل باشد
با او در مکتب بود یا سخن شود و ادب از ایشان
گیرد و چون دیگر متعلمان باشند در تمام عیادت
ناید و منابهات کند و بر آن مرخص شود و چون معلم
در آثار و تادیب ضروری تقدیم رساند از فراد و سفا
خواست حذر فرماید چه آن فعل مالیک و ضعف
و ضرب اول باید که اندک بود و بیکم و تا از آن
اعتبار گیرد و بر معاودت دلیری نکند و او را
منع کنند از آن که کودکان را تغییر کند و لا تعبیح
اذن و بر آن محض کنند که با کودکان سر کنند
مکانات جمیل بجای آرد و اسود کردن بر آن بجز
خود عبادت نکند و وزیر و سیم را در چشم او نگوید
دارند

دارند که آنکه از رسم از آنکه سموم افغانی بشن
و بهر وقت اجازت بازی کردن دهند و بکنند
بازی و جمیل بود و بر تنبی و الحی زیادت مشتمل
نباشد یا از تعاد با سوز و باشد و خاطر او گذر
نکند و طاعت پدر و مادر و معلم و نظر کردن با ایشان
سین حالات عبادت او کند با از نشان ترسد و این کار
از همه مردم نیکو بود و از جوانان نیکو و حقه ترتیب برین
قانون مقصی محبت فضایل و لعن از آن رد ایل باشد و
نفر کند از شهوات و لذات و صرف فکر در آن با معانی
امور زنی کند و بر حسن حال و طیب عیش و شاد جمیل
و قلت اعدا و کثرت اصدقا از کرام و فضلا روزگار گذراند
و چون از مرتبه کودکی بگذرد و اغراض مردمان
فهم کند و را تفهیم کند که عرض از ثروت و ضیاع
و عبید و خیل و خول و طرح و فرش و رفیه بدر و حفظ
صحی است یا معتدل المزاج باشد و در معرض و آقا
سفتند و حد آنکه استعداد و نامت را البقا حاصل کنند
و با او تقدیر کنند که لذات بدن و خلاص از آلام باشد

و راحت یافتن از تعب یا این قاعده را الترام مایند و
 اکرام علم بود ثقل علوم برتر ریح یا ذکر دیم
 اول علم اخلاق بعد از آن علوم حرکت نظری آغاز
 کند یا آخه در مبداء بتقلید گرفته باشد و در امیر
 شود و بر سعادت که در بدو نهانی اختیار او را
 روزی شده باشد شکر گذاری و ایتهاج نماید و
 آن بود که در طبیعت کوزل نظر کنند و از احوال
 او بطریق فراست و کیات اعتبار گیرند یا اهلیت
 استعداد وجه صناعت و علم در و مفطور است و او را
 با کتاب آن نوع مشغول گردد اندجه که مستعد
 همه صناعتی نبود و الا همه مردمان صناعتی
 مشغول شدند و در تحت این تفاوت و تباين که در
 طبایع مستودع غیری غامض و بزمی لطیف است
 که نظام عالم و قوام تی آدم بدان منوط می تواند بود
 ذکر تقدیر العزیز العليم و هر صناعتی را که
 مستعد بود جز او را بدان متوجه گرداند هر چه
 مرء آن باید و بهنری متخلی شود و الا تصبیح روزگار
 و تقطیل

و تقطیل عمر او کرده باشند و باید که در هر فنی بر
 استیفاً آنچ بدان فن تعلق دارد از حوامع علوم
 را آداب تحریر کتد مانند آنکه چون مثل صناعت
 کتابت خواهد آموخت بر کوب خط و تهذیب و نظم
 حفظ رسایید و خطب و امثال و اشعار و مناقلا
 و محاورات و حکایات مستطرف و نوا و مناجات
 دیوان و دیگر علوم ادبی تو فرمایید و بر موزن بعضی
 اغراض آن باقی قناعت نکند چه قصور هم در کتاب
 هنر شمع ترین و تاه ترین خصال باشد و اگر طبع
 در اقتنا صناعتی صحیح ما بنده ادوات و آلات
 او مساعد نبود او را بر آن تکلیف نکند چه در
 صناعات فحشی است و بدیگری انتقال میکنند
 اما شرط آنکه خوض و شروعی بشر تقدم باید ملاز
 و ثبات استعمال کنند و انتقال را اضطرار نماید
 و از هنری نا آموخته بدیگری انتقال نکند و در
 مذاولت مرفی ریاضتی که حرکت حرارت غریب
 کند و حفظ صحت و نقی کس و بلا و ته و صدق و کاو

چون مر

و تنبیه شامل را مستلزم بود عبادت گیرد و چون
 صناعتی از صناعات آموخته شود او را بکسب^{بیشتر}
 بدان فرمایند تا چون حلاوت کتاب بیابد آنرا باقی
 القایه برساند و در ضبط و دقائق آن فضل^{کلی}
 استعمال کند و نه در طلب مبتدئ و تکفل امور^{را}
 قادر و ماهر شود چه اکثر اولاد اغنیا که بشریت
 مغرور باشد و از صناعات و آداب محروم ماند
 بعد از انقلاب روزگار در مذلت و درویشی افتند
 و محل زحمت و شتات و ستان دشمنان شود و چون
 کوزک صناعت کتاب بکند اولی آن بود که او را
 متاهل کرد اند و دخل او جدا کنند و ملوک فرس
 را برمی بوزد است که فرزندان را در میان خدمت
 تربیت ندادند و بل با ثقات بطرفی فرستادند
 باید رشتی عیش و جشنونت نمودن در ماکل و ملاس
 برآیند و از شعر و تجرد حذر نمایند و اخبار ایشان
 مشهورست و در اسلام و سوادیلر عادت^{است} میسر بود
 و کسی که رخصت این معانی کی یاد کرده آمد تربیت^{باشد}
 قبول

قبول ادب برود شوار بود خاصه چون سن درو
 اثر کند و کدی بفتح سیرت عارف بود و کیفیت
 قلع عادت واقعه بران عازم و در آن محبت^{معیت}
 اختیار مالک سقراط حکیم را کنند چراغ حالت نو با احد^{است}
 بیشتر کمال از جهت آنکه شاخها تو و نازک را راست
 کردن صورت بندد و جوهرها زلف طراوت^{آن}
 برشته باشد و پوست^{خفیه} کمرده با ستقامت نکر ایند اینست
 نیاسه فرزندان و در دختران هم برین خط اخ
 موافق و لایق ایشان بود استعمال باید کرد ایشان را
 در ملازمت خانه و حجاب و وقار و عفت و حیا و دیگر
 خصایص که در باب زنان بر شمردم تربیت فرمود
 و از خواندن و بنشین منع کرد و از هنرهای که
 نمودنیا موخت^{باید} چون محبلاعت^{صلت} و سند و کفوی^{موا}
 ساخت و چون از تربیت اولاد فارغ شدیم ختم^{فصل} این
 بند کرد و بها کنیم که در اشاعن شرح و تفصیل آن
 وعده داده ایم ما کردگان یا موزند و بدان محلی^{است}
 هر چند باینکه همه اصناف مردم بران موافقت

نمایند و خوش را از آن مستغنی نشاند چه تخصیص
 این نوع مذنب فصل نه بسبب آنکه که کودکان
 بدان محتاج تر باشد بدین سبب آنکه ایشان ^{قایلند}
 نتوانند بود و بر مداومت آن قادرند و الله خیر
 بلغ موفق و معین **آداب سخن گفتن** مانند کسی
 بسیار سخن بگوید و سخن دیگری سخن خود قطع نکند
 و هر کی روایتی یا حکایتی کند که او بر آن واقف باشد
 و قوت خود بر آن اظهار نکند تا آنکه آن سخن تمام
 رساند و چیزی را که از غیر او برسد جواب نگوید
 و اگر سوال از جماعتی کند که او داخل آن جماعت
 بود بر شان سبقت ننهد و اگر کسی جواب مشغول
 شود و او بر بهتر از آن جوانی قادر بود صبر کند
 تا آن سخن تمام شود پس جواب خود بگوید و هیچ که
 در متقدم طعن نکند و در عاقلاتی کی بحضور او
 میان دو کس در عرض ننهد و اگر از او پرسیده اند
 استراق سمع نکند و تا او را مأخوذ در آن سرشار است
 ندهند مداخلت نکند و با مهتران سخن بکنایات بگوید و از
 ندانند

نه مانند دار و دونه آهسته بل اعتدال نگاه می دارد
 و اگر در سخن او معنی غامض افتد در بیان آن مثالها
 واضح جهد کند و الا بشرط اچار گاه دارد و الفاظ
 غریبه کنایات نامشروع کار ندارد و تا معنی
 که با او تقریر می کنند تمام نشود بجواب مشغول نکند
 و تا آنکه خواهد گفت در خاطر مقرر نکند و اندر نطق
 نماند و سخن مختصر نکند مگر که بدان محتاج شود
 قانع و صغیر نماید و فحش و رشتن در لفظ نکند و اگر
 بعبارت از حیرت فاحش مصطر کرد در بر بیل
 تعریض کنایات کند از آن مراجع منکر نکند و در هر
 مناسب آن مجلس گوید و در اشاعت سخن بدست و چشم و
 ابرو و اشارت نکند مگر کی حدیث اقتضا اشارتی
 لطیف کند آگاه آنرا بر وجه ادا کند و در را
 و دروغ با اهل مجلس خلاف نکند و لجاج نکند و خاصه
 با مهتران یا با سفیهان و کسی که الحاح با او مفید
 بهر الحاح نکند و اگر در مناظر و محاورات طرفین
 را رجحان باشد انصاف بدهد و از مخاطبه عوام و کودکان

و اگر در این محتاج شود

و زنان و دیوانگان و مستان را تواند اعتراض کنید
 و سخن را یکی یا کسی فهم نگیرد نگوید و لطف در عباد
 گاه دارد و عینها مو حش نگوید و حرکات و اقوال
 و انحال هیچ کس را محاکات نکند و چون در پیش مهر
 شود ابتدا سخن کند که نفاست و ستوده دارند و غیبت
 و نامی و ستان و دروغ گفتن تحب کند چنانکه هیچ
 حال بر آن اقدام ننماید و با اهل آن نماید و استماع
 آنرا کاره باشد و باید شنیدن آواز گفتن بشیر بود
 از حکمی رسیدند که چرا استماع توازن نطق زیاد
 گفتن بیک مراد و گوش داده اند و بک زبان
 در چندان که کوی می شنود **اداب حرکت**
وساکن باینکه در رفتن سبکی نماید و تحویل
 نرود که آن امارت طیش بود و در تانی و ابطا
 نه بمبالت نکند که آن امارت کل بود و مانند
 منکبران نخراند و میوزان و مختار و در شهادت
 و از دست فرو گذاشتن و خبانیدن هم اعتراض کند
 و اعتدال در همه احوال گاه دارد و چون خود
 بیار

مدخلت

بسیار باز پس نکرده که آن فعل احوال بود و پیوسته
 سر در پیش نبرد که آن دلیل خزن و فکر غالب بود
 و در سکون عین اعتدال گاه دارد و چون بشنید
 الا در خدمت ملوک یا بزرگ استاد یا کسی که
 مشایب این جماعت بود و سر بر زبان و دست تهنید
 آن علامت حزن یا کسوت که در گذر کند و بار
 و دیگر اعضا بازی نکند و از انگشت و گردن یا انگشت
 نیارد و انگشت در دهان نمی نکند و از تشاب و نطق
 لغت از کند و آب می حضور مردمان نیگیرد و
 عین آت و من و اگر ضرورت افتد چنان کند که آواز
 نشوند و بدست تهنید و سر آتش و امن پاک نکند و آن
 خیر و افکندن بسیار تحب نماید و چون در محفل
 مرتب خود گاه دارد نه بالا از حد خود نشیند
 فرو نرود و اگر معنی آن قوم که نشسته باشند از خود
 مرتبت از و ساقط باشد چه هر یک یکی او نشیند
 آغا بود و اگر غریب بود در نه جای خود نشسته بود و چون
 و قوفیابد با حد خود آید و اگر جای خود خالی نماند

الا حرج
 در آن باب
 و کوبش
 و در آن باب
 و در آن باب
 و در آن باب

آن جماعت دست باز گیرند و هر دست باز کرد اگر چه
 گرسنه بود مگر در خانه خود یا موضعی آیه کمال
 نباشند و اگر در میان طعام باب حاجت افتد ^{شعب}
 بخورد و آواز دهن و حلق بیرون بیاورد و حلال
 کند با طریقی شود و آنچه بر زبان از دندان جدا شود
 فرو برد و آنچه بحلال بیرون افکند موضعی افکند ^{که}
 مردم نفرت نکنند و اگر در میان جمعی بود و حلال
 کردن توقف کند و چون دست شوید در بالاکشا ^{کزون ص}
 و اصول ناخنان جهد بلیغ نماید و مخیر در سقیه
 لب دهن و دندانها و غرغره نکند و آب دهن در
 تش سفکند و چون آب از دهن سفکند بدست ^{شوی}
 و در دست شستن سبقت نکند بر دیگران و اگر
 پیش از طعام دست شویند شاید که میزبان
 کند بر دیگر حاضران در دست شستن **در دست شستن**
شراب خوردن چون در مجلس شود
 بر دیگر افضل اینا جنز خود نشینند و از آنکه
 در بهلوی کسی نشینند که بسفاقت میسوم بود
 احتراز

احتراز کند و حکایات ظریف و اشعار ملیح
 که باوقه و حال مناسبت داشته باشد بخیر
 خوش دارد و از نثرش روی و قصص تجنی نماید و اگر
 از جماعت بیال یا برینت کمتر بود با شماع ^{مشغول}
 باشد و اگر مطرب بود در حکایات خوش نکند
 و باید که سخن بر ندیم قطع نکند و در ^{اهوال}
 اقبال بر مهتر اهل مجلس کند و استماع سخن
 او را باشد و آنکه بدیکران فی المقاتی کند و باید
 که هیچ حال خدا ن مقام نکند که مسکند
 چه در دین و دنیا هیچ چیز با مضرت تر از مستی نبود
 خنانک مسح فضلت و شرف زیادت از هر چند که
 و هشیاری نباشد پس اگر ضعیف شراب بود
 اندک خورد یا مزدوج کند یا از مجلس سبقت
 برخیزد و اگر پیش از آنکه بتمام احتیاط رسد
 حریفان متشوند چه کند تا از مبارک اشان
 بیرون آید یا حیل آن کند که مت از میان
 جماعت بیرون شود و در خدمت مناسن خوش

نکنند بتوسط ایشان مشغول نشود مگر کی مختص
 انعامگاه ایشان را از یکدیگر باز دارند و اگر
 شراب خوردن قادر بود و الهام زیادت ایناچه
 دور می کرد نکند و اصحاب را بدان تکلیف
 و اگر یکی از بزم شراب خوردن عاجز بود و
 عذر نکند و اگر غشیان غلبه کند در میان مجلس
 انرا مدافعت کند بر وجهی اصحاب مجلس و
 نباید یاد در حال بیرون آید و عورتی نکند
 مجلس معاودت نماید و میوه و ترخان را پیش
 یاران بر ندارد و نقل بسیار بخورد و بعد یکی را از
 ندیان غیبتی که لایق او بود مخصوص کرداد
 و باید که با نفاذ سبب انس و سلوت و نشا ط
 اهل مجلس نشود چه این معنی مستند قلنت وقع
 بود و از مجلس سار رخورد و اگر صاحب حال
 حاضر بود درو بسیار نظر بکند و اگر چه با او کناخ
 باشد و با او سخن بسیار نکند و از ارباب ملاحی
 لحنی کی طبع او بدان مایل بود و التماس و چون

نکند

رسد کی داند بخیرد و جهد کند تا مقام معهود
 خود بشود و اگر نتواند موضوعی شود که از
 مجلس دور بود و آنجا بنشیند و تا تواند در مجلس
 ملوک یا کسانی که اکفا و نباشند یا کسانی که با
 ایشانها سلیقه نداشته باشد حاضر نشود و اگر
 ضرورت افتد و دیروز آید و البته مجلس
 سفها نزود و اگر وقتی از مستی خائف باشد
 ندما اقتراح اقامت کنند شاید که بنا کر
 یا بجای دیگر از مجلس بیرون آید ایناچه
 وعده داده بودیم از آداب و هر چند این
 نوع از حد حصر متجاوز باشد و بحسب اوضاع
 و اوقات مختلف شود اما بر عاقل فاضل کی
 قوانین اصول افعال حمله ضبط کرده باشد
 رعایت شرایط و دقائق هر کاری جای خوش و
 بوقت خوش دشوار نبود و از کلیات استنباط
 جزئیات کردن بر داسان نماید و خود عقل
 حاکمی عدل است در هر باب

فصلی کی خدا از وضع کتاب ملحق کرد
شد با قتراح یکی از بزرگان

در شهر سده ثلاث و شصت و ستایه که بعد
از تحریر این کتاب بود مدت سی سال از عصر
بادشاه ماد شاهان خلد ملکه یکی از بزرگان
جهان که در اکثر فنون فضا و سرانده اهل
عالم و آن مخدوم مدظله الامرا فی العالم جلا
الدوله والدین مفرجهان عبدالعزیز ادام الله
اقباله و ضاعف جلاله است باین دیار رسید
و این کتاب را بطالع مایون خود مشرف گردانید
فرمود که در اشاره ذکر فضایل که در برگ
موجود است ذکر فضیلتی بر نیک مفعول است
و آن رعایت حقوق بذر و ما ذراست تا اعیان
خالق است چنانکه فرموده است عز من قائل
وَقَضَىٰ رَبُّكَ اَلَّا تَعْبُدَ اِلَّا اِيَّاهُ وَبِالْوَالِدَيْنِ
اِحْسَانًا ^{بایستی که در جهت بزرگتر فضیلت و جود}
ردیلتی کی مقابل آنست یعنی حقوق هم را شایسته
بودن

الرحمن

بودی محدر این کتاب هر چند بهر موضع ذکر
این معنی بطریق توضیح و تفسیر ایراد کرد است
اما چون این بند جای خود بود از این معنی بدلیل
فصل چهارم از مقالات دوم که در ریاست
مدرس و تادیب اولاد است الحاق کرد و در سطر
فصل این قدر سیف و ذوب بعد از ذکر تادیب اولاد
آن سطرها اینست و در کف این فصل می نویسد

صحیح

و اما سیل فرزندان در تحریک رضا بذر از مادر
و وجوب رعایت حقوق ^{بدین} آنگاه بر درندگان
چند در تزیین کند موضع ذکر فرموده است
درین کتاب نیز بطریق عقل از اخیه در فصل
هفتم از قسم دوم از مقالات اول که مقصود
بر بیان شرف عدالت بر دیگر فضایل و شرح آن
و احوال عدالت یاد کرده ایم معلوم شود و آن
آنست که ذکر نعمتها باری تعالی رفته است و وجوب

تبع

ص ۱۸۵

و عبادت و بقدر استطاعت باز ازار آن
 مقتضی سیرت عدالت است میان کرده چه بعد از
 نعمت باری تعالی هیچ چیز در مقابل آن چیزیست
 نیست که از بذرا و ماذرا بفرزندانی می
 اولاد بذرا و بی بی است از اسباب ملاصق وجود
 فرزند و بعد از آن سبب تربیت و اکمال است
 مام از نواید جسمانی که بیدر تعلق است کالات
 جسمانی چون ثن و ثنا و عزی و غیر آن است
 ثن و کمال شخص فرزند اند می باید در هم از بد
 ثنای او کالات ثنای خود را در بفرزند و هنر و هنر
 و صناعات و علوم و طریق تفتیش که اسباب ثنای
 و کمال نفس و فرزندان حاصل میکند و با انواع
 و مشقت و تحمیل و زار جمع دنیاوی می کند
 و از جهات و ذخیره می نهاد و او را بعد از وفات
 خود بقیام مقامی خود می بندد و ثانیاً در
 بد و وجود مشارک و مسامیر پذیرست و در سببیت
 بآن وجه که اثری که بذرا مودی آنست قابل
 شده است

شرف

دوم

شده است و تقابل نه ماهه و مقامات خطر
 ولادت و او جاع و آلام کی در آن حالت باشد کشنده
 و هم سبب فقر است در هر سال در وقت زایمان
 ماده حیات است و مستمبش تربیت جسمانی بخد
 منافع و دفع مضار از مدتی مدید شده و از
 فرط اشتغال و جفاوت حیات او را بر حیات
 خود ترجیح داده بر عدالت خوار اقصا کند
 که بعد از ادا ذکر حقوق خالق هیچ فضیله را
 از رعایت حقوق بذرا و ماذرا و شکر نعمتها ایشا
 و تحصیل مرضاه ایشا باشد و بوجهی از قسم
 از قسم اول رعایت اولی است چه خالق از ماکام
 نعمتهای او مستغنی است و بذرا و ماذرا بآن محتاج
 و روزگار فرزند را تا بحدمت و خویشی ایشان
 قیام نماید منتظر و مترصد و اینست علت مغایرت
 احسان و الدین با اعتراف بوجدانیت و اندام عباد
 و عرض از حشا صاحب شرایع برین معنی آنست که
 این فضیلت کتبت در رعایت حقوق بذرا و ماذرا

حقوق

چیزی باشد اول دوستی خالص نشان از ابد و تحرک
 رضا نشان بقول و عمل باشد تعظیم و طاعت و
 خدمت و سخن نرم و تواضع و امثال آن در هر چه
 مودی باشد مخالف رضا باری تعالی با محلی
 محذور عنه و در آنچه مودی باشد سکی از آن مخالفت
 بر سبیل محاملت کردن نه بر سبیل مکاشفه و منازعت
 و دوم مساعدت و مقتنیات بیش از طلب ثواب
 منت و عوض طلب تقدیر امکان مدام که مودی بنا
 محذوری نزرک که که اهتر از از آن واجب باشد
 و سه ام اظهار خیر خواهی نشان در سر و علا
 بدینا و کفرت و محافظت و صایا و اعمال بر کی با
 هدایت کرده باشند چه در حال حیات و چه بعد
 از وفات نشان بسببی که در فصل چهارم از
 مقالات سهام که مقرر است بر ذکر فضیلت محبت
 خواهد رفت و آن است که محبت بذر و ماز و فرزند
 را محبت طبیعی است و محبت فرزندان از آن محبتی
 و باین سبب اولاد را با احسان آباء و امهات ریاست
 از آن فرموده

در شرح م

فرموده اند که آباء و امهات را با احسان با نشان
 و فرق میان حقوق پدران و حقوق مادران از آنجه
 که تم ملووم شود حقوق پدر و روحانی تر و آن
 سبب فرزند را تنبیه بران بعد از تنقل حاصل آید
 و حقوق مادر جسمانی تر و بآن سبب هم در اول
 احسان پدر در نذران را فهمی کنند و مادران میل را در
 و باین قصه اداره حقوق پدران بیدل طاعت و ذکر
 خیر و دعا و شاکر و روحانی تر است ریاست باید داد
 حقوق مادران بیدل مال و ایثار و اسباب تقش و انواع
 احسان که جسمانی تر باشد ریاست باید داد و اما حق
 که در ذیل است مقابل این فضیلت هر سه نوع باشد
 اول ایذا بندان و مادران بقصان محبت با اقوال و
 افعال یا آنچه مودی باشد بعضی از آن مانند تحقیر
 و سفاهت استهزا و غیر آن و دوم خل و مناسبت
 با نشان در اموال و اسباب تقش بیدل یا طلب و یا
 مشوب محبت با کران شمر در احسان با ایثار
 و در و سه ام امانت نشان و بی شغفی نمودن

در نهان یا آشکارا و در حال حیات یا بعد از آن
 و خوار داشتن مصباح و وصایا ایشان و محاسن
 احسان الدین تالی صحت عقیدت است عقود و نیر
 تالی فساد عقیدت باشد و کما فی کتابت بدر
 و ما ذر آن هر شایسته ایشان باشند در وجوب رعایت
 حرمت ایشان بذل معاونت در اوقات احتیاج و احتیاج
 از آن مودی باشد بکراهیت ایشان و از دیگر فصول
 این کتاب در بیان ذکر معاشرت با اصناف خلق
 گفته آمد و مقاصد این باب اطلاع تمام حاصل کرد
فصل پنجم در بیانست خدم و عبید
 بایزد آنکه خدم و عبید در منزل منزلت دست
 و بای و جوارح دیگر باشند و بنده چه کسی است
 تکفلا مری کنند که با غایت دست دراز حاجت
 تمام مقام دست غیر بوزه باشد و کسی سعی کند در
 کاری که قدم در آن کار رنجه بایزد کرد مشقت
 قدم کفایت کرده باشد و کسی که بجزر گاه دارد
 چیزی که نظر در آن صرف بایزد کرد زحمتی از بهر باز
 داشته

باشند مانند اجساد
 و احوال و برادران
 و در بیان حق و برادران

داشته بود و اگر نه وجود این طایفه بود و ابواب
 راحت مدد و ذکر و توسط پیام و توفیق و متواتر
 و حرکات و سکنات مختلفه اقبال و اقبال متوالی
 مقضی تعب ابدان سقوط هیبت و ذهاب و قار
 باشد بهمان قیام نتوان بود پس بایزد که هر چه
 این جماعت شکرگزاری بشرط جای آرند و ایشان را
 و داع خدای تعالی شدند و انواع رفو و مداراة
 و لطف و مواساة در استعمال ایشان بکار دارند
 چه این صنف مردم را نه ملال و کلال و تنور و
 ماندگی با اعضا و جوارح راه یابد و دواعی حاجت
 و ارادت در طبایع ایشان مرکوز بود بر دقیقه
 انصاف و عدالت رعایت بایزد کرد و از تعسف و جور
 احتساب نمود تا سیاست خدای بمقدم رسانند
 و شکرت او گزارده و طریق آنجا خدمت آن بود
 که بعد از معرفت و محبت تمام وقوف بر احوال کسی و
 را استخدام کنند و اگر میسر شود بفراست و حدس توهم
 استعانت نمایند و از اصحاب متفاوت و خلقها کجاشی
 صورت

واجب است که در اغلب احوال خلق تابع خلق اقتد
 و در امثال فرس آمده است که نکو ترین از زشت ^{صورت}
 او بود و در خبر آمده است که **اطلبوا الخیر عند**
حاکم الوجود و از معلولان چون اعور و اعرج
 و ابرص و مانند ایشان بجنب باید نمود و بر صاحب
 کیاست و دها اعتدال کردن از احتیاط دور باشد
 بسیار بود که اگر بزی و مکر و احتیال یا این دو خصالت
 مقارن افتد و حیا و عقل اندک بر شهادت بسیار
 که باوقاحت بود اختیار نماید که در چه حیا است
 خصلتهای زین باب چون خادم میشود او را
 بصناعتی بصلاحیت آن موسوم باشد مشغول
 گردانند و امور او بکفایت کنند و از کاری بکاری
 و صناعتی بصناعتی تحول نماید بر آنج طبع او
 بران مایل بود و آنگاه که آن را حاصل قیامت کنند
 چه هر طبیعتی را با صناعتی خاص خاصیتی بود
 و اگر ازین قانون تجاوزت کند مانند آنکه باشد
 بامسبقت کند و کار او را دویزدن فرماید و چون
 بر کارش

جندی

داهی

از صو

بر کاری انگار خواهد کرد شاید یکی اگر او عین
 صرف باشد از ان کار چه این کار تکرار و تفریق
 صبر آن باشد و هرگاه که صرف کنند بیداری
 محتاج که در دو حکم بزرگ همین حکم بود ما از منفعت
 محروم میروم ماند و در خدمت باید که مقرر کرد
 باشد که ایشانرا بفارقت و طریق و بیلی خواهد
 بود و بجمع وجه و سیب نامی نزد نزدیک باشد
 و هر بونا و کرم لا تق و هر خادم شرط شفق و هوادار
 و مناصحت احتیاط بجای آرزد چه این افعال آگاه
 از و صادر شود که خود را در نعمت مال محروم
 و مشارک شرد و از عزل و صرف این بود و مورد
 کند که صاحب و صعیف رای و و امان خمت است
 بهر کمالی او را در خواهد کرد خوشتر از درخت
 عاریتی شرد و مقام او مانند مقام ره گذریان بود نه در
 هیچ کاری اندیشه کند و نه شرط شفق گاه دارد
 بلکه بهمت بر او ظاهر و جمع از حمت و زلفارقت
 و جفا سید مقصود دارد و اصل بزرگ در حد

خدم آن بود که باعث اشان بران محبت بودند
 ضرورت و رجانه خوف یا خدمت یا صحرار کنند
 خدمت بدینکار و مایه یک اخلاق نکند با مور
 خدم از ماکله ملا بر و غیر آن هیچ وجه ملک
 آنرا بر مالا بد خود مقدم دارند و از احت
 اشان و جلکی با احتیاج بتقدم رسامد و اشانرا
 اوقات راحت و آسایش تعیین کنند و حنا
 ساز شوند که اقدام را عالی که مدشان مفوض
 از روی نشاط و جد کنند از سر ملالت و کسل
 اصلاح خدم را امر است نگاه باید داشت و انواع
 تادیبه ^{راست کردن} تقوم بحسب اصناف جنایات و جرائم ^{استعمال}
 فرمود و طریق عفو را بکلی مسدود نباید کرد ایند
 و کسی که بعد از توبه مراحت کناه کند او را
 جاشی عقوبت باید جثانید و نشدیدی سقدیر
 رسانید و از رشد او نومیدی ننمود مادام که
 تید حیا بر نگرفته باشد و با صراحت و قاحت معسر
 نشده و چون کجائی فاحش و کما فی شمس ابنا
 بران

بران مذموم بود ملوث کرد و بتادیبه تنبیه
 قابل اصلاح نخواهد بود صواب آن بود که برود
 او را تنبی کنند و الا مجاورت او دیگر خدمت بیه
 شوند و ناساد از بد بکر آن تعدی کند و بنده از
 از آزاد اولی اسخدام راجه بنده بقبول عطا
 سیند و بادب آداب اخلاق او مایه تر باشد از
 مفارقت نومید تر و از بندگان احتیاج دارد کرد
 خدمت نفس را اینج عاقل تر و بخرد تر و سخن گوی
 تر و با حیا تر باشد و تجارت را اخله عقیق و کافی
 تر و کسب تر بود و عمارت عقار را اینج قوی تر
 و جلد تر و کارگر تر باشد و رعاع را و چهار پارا
 اینج قوی دل تر و بلند آواز تر و کم خواب تر بود
 و اصناف بندگان بحسب طبیعت سه است یکی خرد
 بطبع و دیگر عید بطبع و سه ام عبد شهوت و اول
 را بمنزلت اوله و باید داشت بر تنگداده صلاح
 تعرض فرمود و دوم را بمنزلت دو اب و مواشی
 استعمال باید کرد و مرتاض کرد ایند و سه ام را

باغی
 میان

خیرین

بقدر حاجت بیشتر باید رسانید و با ستمها و استغما
کار می فرمود و از اصناف امر عربی بطریق
و گاه ممتاز باشند اما بحفاظ طبع و قوت شوم
و غیر عقل و سیاست و نظائر و زیرکی ممتاز باشند
اما با احتیال و حرص موسوم و زور و بقاء و اما
و تودد و کفایت ممتاز باشند اما بخلا و لوم موسوم
و همدی بقتل و حس و حس و هم ممتاز باشند
اما بجهل و بدبینی و مکر و افتعال موسوم و ترک
شجاعت خدمت شایسته و حسن منظر ممتاز
باشند اما بقدر و قیادت و حفاظت موسوم
اینست تمامی عن درین باب مقالات **سیوم**
در سیاست مدنی و آن هشت فصل است
فصل اول
در سبب احتیاج خلق به تدبیر و شرح
کفایت و فضیلت آن نوع علم
مشاورین گفته ایم که هر موجودی را کمالی و کمال
بعضی

بعضی موجودات در فطرت با وجود مقدار
افتاده است و کمال بعضی از وجود متاخر مثال
صفت اول اجرام سماوی و مثال صفت دوم
مرکبات ارضی و مزجه کمال او از وجود متاخر
بوده و آینه او را حرکتی بود از نقصان کمال و
آن حرکت بی معونت بسیار بعضی کمالات باشند
بعضی معنیات نتواند بود اما کمالات مانند
صورتهای که از و امب صور فایض شود و نظر
تغائب و نطفه تا از نطفه کمال انسانی برسد
و اما مقدمات مانند غذا که با ضایع شده شود
تا نابغایتی که ممکن بود بر بلند و معونت در اصل
برسد و جده بود یکی آنکه معین خردی کرد و آن
حیر کی معونت محتاج بود و این معونت ماده بود
و دوم آنکه معین متوسط شود میان آن چیز
کی معونت محتاج بود و میان فعل او و این معونت
الت بود و سه ام آنکه معین را بر خود تعلی بود
که آن فعل نسبت بآن حیر کی معونت محتاج بود

مقدمات ۳

قدم

دفعه سوم

کمال

کمالی باشد و این معونت خدمت بود و این صنف
 بدو قسم شود یکی آن خدمت معونت بالذات که معنی
 فعل او را عانتی دیگر بود و معونت بتبیت حاصل
 آید مثال معونت ماده معونت نبات حیوانی
 را که از غذا یا بدن و مثال معونت الت معر
 آب قوت غاذیه را در رسانیدن غذا با اعضا
 و مثال معونت خدمت بالذات معونت مملوک
 مالک را و مثال معونت بالعرض معونت شبان
 رمد را و حکیم ثانی ابن نصر فارابی اگر این
 مقالات منقول از اقوال و نکات است گوید
 انواع خادم عناصر اند بالذات جه ایشانرا
 در لایحه حیوانات که موجب انحلال ترکیب
 ایشانست نفعی نیست و سباع خادم اند بالعرض
 که عرض ایشان از افترا این نفع خوش است و انحلال
 با عناصر نیست لازم آید و بعد از تفریر این
 مقدمه گویم عناصر نبات و حیوان هر سه
 معونت نوع ایشان کنند بطریق ماده و هم
 الکت

که غایت فعل او معونت است
 و دوم این معونت بالعرض
 معنی سوم

خدمت سوم

الکت و هم بطریق خدمت و انسان معونتشان
 نکند الا بطریق الکت و بالعرض جه او شریقه
 و ایشان خیسری و اخیر شاید که خدمت
 کند و هم خدمت اشرف اما اشرف شاید که
 خدمت کند الا مثل خویش را و انسان معونت
 نوع خود کند بطریق خدمت نه بطریق ماده
 و نه بطریق الکت و بطریق ماده خود معونت
 هیچ چیز نتواند کرد از روی انسان چه از آن
 روی جوهری چه دایست و همچنانکه انسان بنیاد
 و مرکبات محتاج است تا بطریق خدمت یکدیگر را
 معاونت کنند و حیوانات بطبیایع و نبات
 محتاج اند اما احتیاج ایشان به خود مختلف
 باشد چه بعضی از حیوانات مانند حیوانات
 تولیدی و بیشتر حیوانات آب که در توالد اجتماع
 نرو ماده محتاج نباشند و معاونت یکدیگر
 نتواند بود و ایشانرا از اجتماع نماید صورت
 بند و بعضی دیگر مانند اگر حیوانات تولیدی

تا بهر نوع معونت
 دهند و معونت
 محتاج نیست

در حفظ نوع انشا صر و ماده را بیکدیگر احتیاج
نود و در حفظ شخص نوع از تربیت جمیع
محتاج باشند پس اجتماع ایشان در وقت ^{بها} سفاد
بود و در ایام نماز بعد از آن هر یکی علی صد بکار
خوش مشغول شود و بعضی دیگر مانند خل و نازک ^{چند}
صنف از طیور معاونت اجتماع محتاج باشند
هم در حفظ شخص و هم در حفظ نوع و اما نباتات
نا بنما صر و معدنیات احتیاج بود بهر سه نوع
باده خود ظاهر است و نبات مانند احتیاج
بحیری که او را نوشیده دارد و از آن سرما
و کره مصر و تا بروید و خدمت مانند احتیاج
آن بکره ها که زمنا تع جمها مشهرا شدند و بنا
را بیکدیگر احتیاج بود در حفظ نوع مانند
در حنا خرما که ماده فی ضربا بیکدیگر اما در حفظ
شخص بیکدیگر محتاج نباشند الا بنادر و مرکبات
بعناصر محتاج بود بهر سه نوع و مانند که در رب
مراتب چهار گانه یعنی عناصر و معادن و نبات و
حیوان

و حیوان بعضی خدمت بعضی کنندگی در تربیت از و
متاخر بود چنانکه در انواع کفتم اما از آن روی
آن چیز خیر بود فی الجمله غرض ازین تفصیل آنست
که نوع انسان را که اشرف موجودات عالم است
دیگر انواع و معاونت نوع خود حاجت هم در
بقا شخص و هم در بقا نوع اما میان آنکرا با انواع
دیگر محتاج است خود ظاهر است و درین مقام
باستکشاف آن زیادت احتیاج نه و اما میان
آنکرا معاونت نوع محتاج است آنکه اگر بعضی
را تربیت غذا و لباس و مسکن و سلاح خود مشغول
بایستی بود تا اول ادوات دروگری و آهنگری
بدست آوردی و بدان ادوات و آلات زراعت
و حصا و بطن و عجن و غزل و نج و دیگر حرفتها
و صناعاتها میا کردی پس بدین مهمات مشغول
شدی بقاء اولی غذا بدین مدت و ناگزیدی و
روزگار او اگر بدین اشغال موزع کردندی
برادر حق یکی ازین جمله قادر بشودی اما او

چون یکدیگر را معاونت کنند و هر یکی تمام ازین
 مهات زیادت و اخذ بدل از عمل دیگر از قانون
 عدالت در معاملات نگاه دارند اسباب معیشت
 فراهم دهند و تقابل شخص و بقای معیشت و منطوق
 کرد و جناتک هست و ما نا اشارة بدین معنی باشد
 کج در احادیث گویند که آدم علیه السلام جو
 بدنی آمد و غذا طلب کرد و او را هزار کار نیابت
 کرد و هزار دیگر آن بود که با آن سرگرد
 و آنکه بخورد و در عبارت حکما من معنی
 یافته می شود برین وجه که هر شخص کار کنی باید
 تا یک لقمه نان در دهان نماند و هر مدار
 کار انسان بر معاونت یکدیگرست و معاونت
 بران وجه صورت می دهد که مهات یکدیگر تکا
 و تساوی قیام نمایند پس اختلاف صناعات که
 از اختلاف عزایم صادر باشد مقصود نظام بود
 چه اگر همه نوع بر یک صنعت توارد و نودند که
 میزد و اول باز آمدی ازین جهت حکم الهی انصاف
 تباین

از قدر کفایت و تقاضای
 و با عطاء قدر زیادت

تا نان بخورد

تباین هموار را ایشا کرد و هر یکی بشغلی دیگر
 رغبت نمایند بعضی شریف و بعضی خیر و در مباشر
 آن خریند و خوش دل باشند و بحین احوال ایشا
 در توانگری و درویشی و کیات و بلاد مختلف
 تقدیر کرد که اگر همه توانگر باشند یکدیگر خدمت نکنند
 و اگر درویش باشند بمنزله در اول جهت و نیاز
 از یکدیگر و دوم از جهت عدم قدرت و ادار امور
 خدمت یکدیگر و چون صناعت در شرف و خاست
 بود اگر همه در قوت تیز متساوی باشند یک نوع
 اختیار کنند و دیگر انواع منطل مانند و مطلوب
 حاصل نمایند و اینست آخ حکما گفته **لو تساوی**
الناس لملکوا جمیعاً و لکن چون بعضی مدبر **صائب**
 ممتاز باشند و بعضی بفضل قوت و بعضی بشوکت
 تمام و بعضی بفرط کفایت و جماعتی از تنوع عقل خالی
 و ممتاز از ادوات و آلات اهل تنوع آمده کارها بر
 وجه مشاهده می افتد و مقدم می گردد و از
 قیام هر یک بر خویش قوام عالم و نظام معیشت

آدم بفعل آید و چون وجود نوع بی معاشرت صورت
نمی‌دهد و معاشرت بی اجتماع محال است پس نوع
انسان بالطبع محتاج بود با اجتماع و این نوع اجتماع
را کی شرح دادیم تدریجاً خواهد شد و تدریجاً
مدینه بود و مدینه مواضع اجتماع اشخاصی
با انواع حرفتها و صناعاتها و تفریحات
می‌گردد و چنانکه در حکمت منری کفایت غرض از منری
نه ممکن است بل اجتماع اهل ممکن است و وجهی
انعام غرض از مدینه نه ممکن اهل مدینه است بل
جمعیتی مخصوص است میان اهل مدینه و این معنی
را بجا حکما گویند: **الانسان مدنی بالطبع** یعنی محتاج
بالطبع الی الاجتماع المستقر بالتمکن و چون در داعی
انفال مردمان مختلف است و توجه حرکات ایشان
بغایات متنوع مثلاً قصد یکی تحصیل لذتی و قصد دیگر
باقی است اگر امتی اگر ایشان را با طبایع ایشان گذارند و تباد
ایشان صورت ^{یک و انفس} بنهند و وجه متغییه را بنهند و خود
که بودند و هر یک همه مقنیات خود را بخواهند و چون
تعارض

۱۸۵
تعارض در میان امتد با فساد و انساد یکدیگر
مشغول شوند پس بالضروره نوعی از تدبیر باید
کی هر یکی را مندرستی که مستحق آن باشد قانع گرداند
و حق خوش بساند و دست هر یک از بقدی و
نصف در حقوق دیگران کوتاه گذارد و شغلی
متکفل آن نوع را از امور تباد و مشغول کند
و آن تدبیر را سیاست خوانند و حکما در مقالات
اول در باب عدالت گفتیم در سیاست بناموس
و حاکم و دینار احتیاج باشد پس اگر این تدبیر
بر و فو و جوب قاعد حکمت اتفاق افتد و مودی
بود مکانی کی در نوع را اشخاص به و تاسا
الهی خوانند و الا چیزی دیگر که سبب آن سیاست
بود اضافت کنند و حکم اقسام سیاست بسط
چهار نهاده است سیاست فکر سیاست غلبت سیاست
سیاست جماعت اما سیاست ملک تدبیر جماعت بود
و وجهی که ایشان را فضایل حاصل آید و آنرا سیاست
فضلا گویند و اما سیاست غلبت تدبیر امور اخلا

بود و آنرا سیاست خست گویند و اما سیاست
 کرامت مدسرجاعتی بود که ما قنایا گرامات موسوم
 و اما سیاست جماعت مدسرفرن مختلف بود بر قانو
 که ناموس الکی وضع کرده باشد و سیاست ملک این
 سیاست دیگر را باغالی آن موضع گردانند و هر
 سیاست خاص خود مواضت کند با کمال ایشان از
 قوت بفعل آید پس آن سیاست سیاست بود و تعلق
 سیاست ملک و سیاست جماعت یکدیگر برین وجه بود
 یا ذکر کنیم گویم سیاست بعضی تعلق با وضع دارد
 مانند عقود و معاملات و بعضی تعلق با احکام
 عقل مانند مدسر ملک و تربیت مدینه و روح متخیر
 رسیدگی و رجحان شری و فضل معرفتی بیکدیگر
 و نوع قیام نماید صد تقدم او بر غیر و تسلط
 خصوصیتی است در عارتسازع و مخالف کدیر
 تقدیر و وضع بشخصی احتیاج باشد که با الهام
 الکی ممتاز بود از دیگران ما او را انبیا
 نمایند و آن شخص را در عبارت قدما ناموس
 الکی

تدبیر

صاحب ناموس
و اوضاع او را هم

الکی فرایند در عبارت محدثان او را شارح
 و اوضاع او را شریعت و افلاطون در مقالات محمد
 از کتاب سیاست اشارت مدس طایفه بر وجه
 که هر صاحب القوی الوطیة الفایقة و اوطا طاک
 گفته است: **مما لدن عنایة الله بهم اکثر** و در
 تقدیر احکام شخصی احتیاج آید که بتایید الهی ممتاز
 بود از دیگران تا او را تکمیل ایشان میسر شود و آن
 شخص را در عبارت قدما ملک علی الاطلاق
 گفته اند و احکام او را صنعت ملک و در
 متاخران او را امام و فعل او را امامت و انلاط
 او را مدبر عالم خوانند و ارسطو انسان مدنی
 انسانی کی قوام پذیردن بوجود او و مثال او صورت
 بندد و باید که مقدر بود که مراد از ملک درین
 موضع نه آنست که او را خیل و حتی یا ملکی باشد
 بلکه مداد آنست که شخصی ملک او بود در حقیقت
 و اگر چه بصورت مع کسند و التفات نکرد
 چون باشد مدس غیر او باشد و در نظام شایع بود
 عدم

در بیان مرضی

رابطه تدبیر

فی الجمله در هر روز کاری و قرنی صاحب نامی
 احتیاج نبود چه یک وضع اهل ادوار بسیار را
 کفایت باشد اما در هر روز کاری عالم را مدبر
 باید چه اگر ندر منقطع شود و نظام مرتفع گردد
 و بقا نوع بوجه اکل صورت بنندد و ندر
 حفظ ناموس قیام نماید و مردمان را اقامت
 آن تکلیف کند و او را ولایت تصرف بود در هر
 محصلت هر وقت روز کار و از غما معلوم شود
 کی حکمت مدنی آن این علتی مقالت مشاک و
 نظر بود در قوانین کلی کی مفصلی مصلحت عیوم
 از آن جهت بتنا و متوجه باشد کمال حقیقی
 و موضوع این علم هیأتی بود جماعت را که اجمعت
 اجتماع حاصل آید و مصدر را ناعید ایشان شود
 بوجه اکل و سبب آن که صاحب صناعتی بطور
 صناعت خود بروجی کند کی تقوی بدان صناعت
 داشته باشد نه از آن روی که خیر باشد یا شر مثلا
 طبیب را نظر در مبالغه دست بر آن وجه بود کی
 دست

مجله

دست را اعتدالی حاصل کند کی بدان اعتدال
 بر بطش قادر بود و بلان کی بطش او از قبیل خیر
 بود یا شر و التقات نکرد و صاحب این صناعت
 را نظر در حکم انفاک و اعمال اصحاب صناعت
 بود از آن جهت که خیرات باشد یا شر و پس
 این صناعتی بیسره صناعات بود و نسبت
 این با دیگر صناعات بر وزن نسبت علم الکی با دیگر
 علوم و چون اشخاص نوع انسان در بقا تخص
 و نوع یکدیگر محتاج اند و وصول اسان کمالی
 بتمامت بر در وصول کمال محتاج یکدیگر باشند
 حین بود کمال و تمام هر شخص بیکر اشخاص نوع
 منوط بود پس بر و واجب بود که معاشرت و مخالطت
 اینان نوع کند بوجه تعاون و الا از قاعده عدالت
 منحرف گشته باشد و نسبت بر متصف شده و
 معاشرت و مخالطت برین وجه امکان تواند بود
 بر کیفیت آن و بر هر چه که مودی بود بنظام و
 کی مودی بود بنفاد و قوف یافته باشد علمی کی

صناعت

ضامن تفریق یک نوع بود حاصل کرده و لکن
آن حکمت مدنی است پس همه کس مضطر بود بشمار
این علم تا برائش افضلیت قادر تواند بود و الا
معاملات و معاشرت او از جور خالی نماند و
سبب فساد عالم گردد و بعد مرتبت منزلت
خود و ازین روی شمول منفعت این علم نیز معلوم
شد و میخانه صاحب علم طب چون در صناعت
خود ماهر شود بر حفظ صحت بدن انسان و از ازاله
مرض قادر گردد صاحب این علم چون در صناعت
خود ماهر شود بر حفظ صحت مزاج عالم کی
انرا اعتدال حقیقی خواهد و از ازاله اغراض
از ان قادر شود و با حقیقت طبیعت عالم بزرگ
جمله اثر این علم اشاعه خیرات بود در عالم و
از ازاله شرور بتدریج استطاعت انسان و چون
گفتم موضوع این علم هیأت اجتماع اشخاص انسانی
در عموم و خصوص مختلف اند پس معنی اجتماع
اشخاص بر اعتباری باشد که معلوم بود گوئیم اولاً
اجتماع

اجتماع نخستین میان اشخاص باشد اجتماع منزلی بود
و شرح آن در اذهام و اجتماع دوم اجتماع
اهل محلت باشد و بعد از ان اجتماع اهل مدینه
و بعد از ان اجتماع اهل کبار و بعد از ان اجتماع
اهل عالم و خاندان هر شخصی جزوی بود از منزل
هر منزل جزوی بود از محلت و هر محلت جزوی بود از
مدینه و هر مدینه جزوی بود از امت و هر امتی
جزوی بود از اهل عالم و هر اجتماع را راسی بود
خاندان در منزل و راسی و ریس منزل مرکب بود
بنسبت ریس محلت و ریس محله مرکب بود بنسبت
ریس مدینه و میخانه ریس عالم راسی و ریس
روسا و بود و اوست ملک علی الاطلاق و نظر
در حال عالم و در حال اجزاء عالم همچون نظر طبیعت
در شخص و اجزاء شخص و همچون نظر کذا می منزل
در حال منزل و اجزای منزل و هر دو شخص که مرکب
اشان در صناعتی با علی اشتراک بود میان اشخاص
ریاستی ثابت بود پس یکی یکی از دیگر در ان صناعت

کاملتی باشد رئیس او بود و آن دیگر شخص را طاعت
 او باید داشت مانند توجه باشد بحال و انتباه
 اشخاص یا شخصی بود که منطاع مطلق و مقتدا نوع
 باشد یا مستحق یا اشخاصی که در حکم یک شخص باشد
 از جهت اتفاق یا ارشاد در مصلحت نوع و جنس
 رئیس عالم ناظر است در اجراء عالم بحسب آنکه او را
 تعلق است بمومنین یا غیر مومنین یا انظار
 باشد در عموم آن جماعت که او رئیس ایشان باشد
 و در اجراء آن اجتماع بر وجهی که مقتضی صلاح
 بود اولی و علی العموم و مقتضی صلاح هر جزء
 ثانیاً و علی الخصوص و تعلق اجتماعات یکدیگر
 سه نوع بود اول اجتماع جزو اجتماع بود
 مانند منزل و مدینه و دوم آنکه اجتماع تمام
 اجتماع بود مانند امت و مدینه و سه آنکه
 اجتماع خادم و معین اجتماع بود مانند قریه
 و مدینه و اجتماعات اهل قریه اجتماعات
 ناقص بود که هر یک نوعی دیگر خدمت اجتماع تمام
 مدنی کند

الکثر

مدنی کنند و نیز در وجه اجتماعات یکدیگر
 را بادت و اکت و خدمت و ابتلاعات انواع بود
 یکدیگر را احسان کنند از آن که تیم و یمن تالیف اهل
 عالم برین نوع تقدیر کرده اند کسانی که از تالیف
 بیرون شوند و با نفع او و وحدت میل کثیر از فضیلت
 بی بهره مانند جبهه اختیار و حش و عزت و اعزاز
 از معاشرت با نوع ما احتیاج به فضیلت ایشان
 محض بود و طلب ایشان ازین طایفه بهری این عمل
 را به فضیلتی شمرند مانند جماعتی که ملازمت صوامع
 و نزول در شکاف کوهها منور داشتند و آنرا
 از دنیا نام نهند و طایفه که مترصد معاشرت
 نیستند و طریقات عادت کلی میدودند و آنرا
 ترک نام نهند و گروهی که بر سبیل سیاحت از شهر
 شهرهای شوند و بهیچ موضع مقای و احتلاطی
 بمقتضی موانعی بود بکنند و کوبند از حال عالم
 اعتبار می گیرند و آنرا فضیلت دانند و این قوم
 و امثال ایشان از اقلی که بتعاون کسب کرده اند

استعمال می کنند و در عوض و مجازات مع بدشان
نی دهند غذا ایشان می خورند و لباس ایشان می پوشند
و بها آن نمی گزارند و از آنچه مستدعی نظام کمال
نوع انسان است اعراض نموده اند و چون بسبب
وحش ذایل و صافی کی در طبیعت بقوت
بفعل نمی آیند جماعتی قاصر بنظر ایشان از اهل قضا
می بندارند و این نوعی خطاب و وجه عفت آن بود
که ترک شهوت بطرف فرج گیرند و من کل الوجوه
آن بود که هر چیزی را حدی و حق کی بود نگاه دارند
و از افراط و تفریط احتیاط نمایند و عدالت نه
آن بود که مردم می باکی نه بپند بر وظایف بکشد
آن بود که معاملات با مردم بر قاعده انصاف بکشد
یا کسی با مردم مخالفت نکند بخاوت از و جرئت
شود و چون در موضع مؤلفین شجاعت کما کار
دارد و چون صورتی شری بپیدا اثر عفا و ک
ظاهر گردد و اگر تا مملکت کرده آید معلوم شود
که صنف مردم تشبه بمجادات و مردگان بکشد

این ص

بامل

بامل فضل و تیز جدا اهل فضل و تیز از بقدری
که مقدار اول عزایمه کرده است از خراف
نطلبند و در سیر و عادات بقدر طاق حکمت
اقتدا کنند و از دقت و توفیق خواهند در آن باب

آنند خیر موفق و منین

فصل دوم

در فضیلت محبت کی از تباط احتیاط

بندان صورت بند و اقام آن

چون مردم بیکدیگر محتاج اند و تمام و کمال هر یک
ببر دیگر اشخاص دیگر است از نوع او و ضرورت
مستدعی استعانت چه به شخص یا افراد کمالی
توانند رسید چنانکه شرح داده آمد پس احتیاج
بتالیفی که همه اشخاص را در معاشرت برت
اعضای یک شخص کرد اند ضروری باشد و چون
بالطبع متوجه کمال آفرید اند پس بالطبع مشاق
آن تالیف باشند و اشتیاق تالیف محبت بود و
بیش از این اشارتی کرده ایم بمفصل محبت

عدالت

و علت در آن معنی است که عدالت مقتضی اتحادی
 است صنایع و محبت مقتضی اتحادی طبیعی و صنایع
 بنسبت باطبیعی مانند قمری باشد و صنایع مقتضی
 بود و طبیعت پس معلوم شد که احتیاج بعدالت کی
 اکل فضایل انسان است در باب محافظت نظام نوع
 از جهت فقدان محبت است اگر محبت میان اشخاص
 حاصل بودی با انصاف و انصاف و حاجت مقتضای
 و از روی لغت خود انصاف مشتق از نصف باشد
 یعنی منصف متنازع فیه را با صاحب خود مناصفه
 کند و تنصیف از لواحق تکثر باشد و محبت را با
 اتحاد پس بدین وجه فضیلت محبت بر عدالت
 معلوم شد و جماعتی است قدما حکما در تقطیع
 شان محبت مساوی عظم کرده اند و گفته کی قوام
 همه موجودات بسبب محبت است و هیچ موجودی
 از محبتی خالی نتواند بود الا آنکه محبت را امر
 باشد و بسبب ترش آن موجودات در مرتبه
 کمال و نقصان مرتبه باشد و خدا را محبت مقتضی

قوام

قوام و کمال است غلبت مقتضی فیاد و نقصان باشد و کمال
 از آن که موجودات بحسب نقصان هر صنفی نوع اند و بود
 و این قوم را اصحاب محبت و غلبت خوانند و دیگر
 حکما هر چند تصریح این مذهب را قدام نمودند
 اما بقضیلت محبت اعتراف کرده اند و سران
 عشق در جملة کانیات شرح داده و چون حقیقت
 محبت طلب اتحاد بود با هنری که اتحاد با او
 در صورت طلب کمال باشد و ما گفتیم که کمال در
 هر موجودی بحسب خلق است که بر او فایز شده
 است پس محبت طلب هر شرف و فضیلت و کمال
 بود و هر چه این طلب در او بیشتر بود شوق او
 بحال زیادت بود و وصول بدان بر او سهل تر
 و در عرف متأخران محبت ضد دشمنی و موعی
 استعمال کنند که قوت زطقی را در و مشارکتی
 بود پس میل عنای را بر این دو شریک محبت را
 از دیگر همتا میل مرکبات را یکدیگر کی از
 جهت کلاقی که در امتزاج ایشان افتاد باشد

بر نسبتها مبین و محدود و چون سبب عددی
 مباحی و نالیقی لازم آید باینکه نسبت مبدأ افعال
 غریب باشد که آنرا خواص و اسرار طبایع خواهد
 مانند میل آهن به غناطیس و اجساد آن کی از
 جهت تنفر از مزاجی حادث شود مانند تنفر
 سنگ با غرض الخلد از سرکه از قبیل محبت و بغض
 نشینند بلکه از اصل و هرب خوانند و موافق
 و معادات حیوانات غرض با طقه با یکدیگر هم
 خارج از سن قیل باشد و آنرا الف و نقرت گویند
 و اقسام محبت در نوع انسان دو گونه بود یکی
 طبیعی و یکی ارادی اما محبت طبیعی مانند محبت
 با ذر فدرزند و اگر نه این نوع محبت در
 مازر مقطور بودی فرزند را از بیستادای
 و بقا نوع صورت نیستی و اما محبت ارادی
 نوع بود یکی آنکه سربع العقد و الاخلاص بود
 درم آید بطی العقد و الاخلاص بود سده ام آخ
 سربع العقد بطی الاخلاص بود چهارم آخ بطی
 العقد

سبب

ما غرض الخلد
 مشکک از سرکه
 می گویند

سربع

العقد

که لازم ماهیت خیر بود و اقصا امتناع انفکاک
 کند و اما امر که از هر سه علت محبتی باشد که در
 بندد و در کتب از جهه اجتماع هر دو سبب یعنی نفع
 و خیر اقصا هر دو حال کند و محبت از صدق
 عامتر بود چه محبت میان جماعتی است و ضرورت
 و صدقات در شمول ندرین مرتبه زبده و مود
 در رتبت صدقات نزدیک باشد و عشق از افراط
 محبت است از مودت خاصتر بود چه هر یک
 دو تن نیفتد و علت عشق یا فرط طلب لذت بود
 یا فرط طلب خیر و نفع یا نه از روی بیاطاعت
 و نه از روی جهت ترک در راستلزام عشق مد
 تواند بود پس عشق و نوح بود یکی مضموم یکی از
 فرط طلب لذت خیزد و دوم محمود که از فرط طلب
 خیر خیزد و از جهت التباس فرق میان این دو
 باشد اختلافی که میان مردم در ملح و ذم
 عشق بود و سبب صدقات اخذات و کفای که
 طبعی اشیاء است و طلب لذت بود و سبب
 سبب باشد

باشد که مصادقت و مفارقت میان ایشان متوکلا
 بود و نگاه بود که در مدتی چند با تصادق کنند
 و باز متفرق شوند و اگر صدقات ایشان را بنا بر
 بقای باشد سبب ثوق ایشان بود و بیقالبت
 و معارفت آن حال غلط و هرگاه که آن وثوق
 زایل شود فی الحال آن صدقات مرتفع گردد
 و سبب صدقات تشامخ و کفای که بر طبیعت
 باشد طلب منفعت بود و چون منافع مشترک
 باشد و در اکثر احوال آن امتدادی ایشان
 افتد از ایشان مصادقتی صادر شود و محبت
 منفعه باقی ماند و چون علاقه رجاء منقطع شود
 آن صدقات مرتفع گردد و اما سبب صدقات
 اهل خیر چون محض خیر باشد و خیر چیزی ثابت بود
 غیر متغیر مودات اصحاب آن از تمیز و زیاده
 معین باشد و چون مردم از طبایع متضاد
 و میل هر طبیعتی مخالف میل طبیعتی دیگر است
 لذتی که ملایم طبیعتی بود مخالف لذت طبیعتی

اندر

دیگر بود و بدین معنی لذت از انواع لذات ^{بصر} حاصل
 و خالی از شوائب اذیت‌های درمقاربت
 دیگر بود و تواند بود و چون در مردم همی
 بسط الهی موجود است آنرا با طبایع دیگر
 مشکلتی نیست و از نوعی لذت تواند بود
 که آنرا با لذات دیگر مشابعتی نبود و محبتی که
 مقتضای آن لذت در غایت فراط بود و شیشه ^{بوی}
 و آنرا عشق تام و محبت الهی خوانند و بعضی ^{منا} که آن
 دعوی آن محبت کنند و حکم اول در آن منی
 از ابر فلیطیس باز گفته است او گویند بسیار
 مختلف را با یکدیگر تشاکل و تالفی تام ^{تو} تواند بود
 و اما چیزها متشاکل یکدیگر مسرور و مشاب
 باشند و در شرح این کلمات گفته اند که هر
 بسط چون متشاکل شوند و یکدیگر مشاق
 متالف باشند و میان ایشان توحید حقیقی
 حاصل آید تغایر مرتفع شود و تغایر از لوازم
 مادیات است و مادیات را این صنف بالف
 تواند بود

تواند بود و اگر شوق در ایشان حادث شود کی
 بنوعی از تالف میل ملاقات ایشان بنمایند و سطوح
 بودند بذوات و حقایق و این ملاقات بدرجه اتصال
 بود و چون همی که در میان مستودع است
 از کدورت طبیعت پاک شود و محبت انواع
 شهوات و کرامات درو متصفی گردد و از تشبیه
 خود شوقی صادق حادث شود و بنظر بصیر
 بطالعت جلال خیر محض منبع خیرات است
 مشمول گردد و از آن حضرت ترو فایض
 شود بر او را لذتی که از این معنی لذت نیست ^{سوان}
 که حاصل آید و بدرجه اتحاد مذکور رسد و در ^{انفعال}
 طبیعت بدنی و تنگ آن با و را تعاون زیادت نبود
 الا آنکه بعد از مقدار قبلی بدان مرتبت عالی
 می‌آورد و ترا شده صفات نام خرد بعد از مقدار
 حیات فانی تواند بود و از فضایل این نوع
 یعنی محبت اهل خیر با یکدیگر آنست که نه نقصان
 ند و مشرق تواند بود و سعادت در دنیا ^{صبر}

رفتند نه ملالت را در نوع او مجال مداخلتی باشد
 مرغ و اثر از را در از حفظ نصیبی شود و اما مجبوری که
 از جهت منع ببالد است اما اثر را را اثر را
 و هر با حیا را تواند بود الا انک سیر مع الا تفصال و
 الاخلاق باشد از جهت انک با فاع و لذت مطلوب
 بالعرض باشند نه بالذات و بسیار بود که مستدعی
 این محبتها جمعیتی باشد که میان اصحاب آن محبتها
 اساقی اند در موضعی غریب باشد کشتی و سفرها و غیره
 و سید را آن موافقتی که در طبیعت صد گزاف و خود
 مدد را انسان از آن جهت گفته اند چنانکه در
 ادب مقرر است و کسی که گفته است سمیت ابنا نا
 لک ناسی کان برده است که انسان مشرب دنیا
 و درین کان محط بوده است و چون انس طبعی از
 خواص مدد است و کمال هر چیزی در اظهار حاجت
 از بر دنیا که کند مرضع تکرار کردیم پس کمال
 این نوع نیز در اظهار این خاصیت مبداء محبتی
 است که مستدعی ندان نالفا باشد باز انک
 حکمت

الا تفصال

بودم

بود با بنای نوع
 و این خاصیت

حکمت حقیقی اقتضا اثر فاعلی خاصیت می کند اثر فاعلی
 و آداب محمودین با آن دعوت کرده است و این
 سبب که اجتماع مردم در عبادات و ضیافت
 تحریض فرموده اند چه بجمعی که آن انس از
 قوت بفعل آید و ممکن کی شربت سلام ناز جماعت
 را بر نازتها تقضیل بدین علت نهاده باشد
 که تا چون در روزی پنج بار مردمان در یک موضع
 مجتمع شوند با یکدیگر مستان فرزند و اشراک
 ایشان در عبادات و دیگر معاملات منبسط
 این استیناس شود و باشد که از درجه انفس در
 محبت مدد مصداق این سخن آنکه چون این
 اهل هر کوی و محلی کی اجتماع ایشان هر روز
 پنج بار در مسجدی متعذر نباشد وضع کرد و اهل
 اهل شهر که این اجتماع بر ایشان دشوار می شود
 ازین فضیلت نمی شایب عبادتی دیگر فرمود
 که در هر هفته یک نوبت اهل کویها و محلهها
 با جمعه در یک مسجد کی به جماعت عیط تواند

عبادت

شرایط

جمع آید یا بجا آید اهل محلت را در فضیلت جمع
اشراک بود اهل مدینه را نیز در ان اشراک
بود چون اهل روستاها و دهها را با یکدیگر و اهل
شهر در هر هفته جمیعت ساختن مقتضی بر طفل
مهاست می نمود در سالی در نوبت عبادتی که بر
اجتماع همه جماعت مشتمل بود ثلثین عدد و جمع
اشان را صدای کی شامل از دحام تواند بود
نامزد هر مودجه رضع بنای کی همه قوم را در ر
جای بود و در سالی دوبار از ان نفع که هر مود
بخارج می نمود چون در ست فضا کی همه قوم
حاضر تراند آمد یکدیگر را ببینند و عهد انرا بحد
کرد اندامها را نشان رحمت و مواند یکدیگر
ترا بپذیرد بعد از ان عظم اهل عالم را بر اجتماع
در یک موقف در همه عمر یکدفعه تکلیف کرد
و انرا اوقتی میر از عمر کی موجب میرید ضبط و کفایتی
بودی موزنوم نکرد اما در حسب تسبیح اهل بلاد
متباع جمع آیند و از ان عبادت کی اهل شهر و
محلت

و محلت را بیدان محض عدد آیند و محلی اکتفا
کنند و با نس طبیعی در فطرت ایشان موجود
بظاهر نمایند و بعد از ان موضع بیقعه که مقام
صاحب شریعت باشد اولی بود جفتا هده اما در
او و قیام بشعائر و مناسک مقتضی وقع و تنظیم شرح
باشد در دلها و مستدعی بر عتاجات و عطاء
شود و داعی خیر را بر جمله از تصور ان عباد
و تلقی ان با یکدیگر عرض خارج در دعوت ان انشا
این فضیلت معلوم می کرد و دجه ارکان عبادت
بر قانون مصلحت مقدور کردن سبب اجتماع
سعادت باشد و با سر حدیث محبت شوم کریم
اسباب محبتها مذکور بیرون محبت الهی خون
میان ان محبتها مشترک باشد تواند بود کی ان
مرد و جانب در یک حال منعقد شود و در یک
حال انحلال پذیرد و تواند بود که یکی باقی ماند
و یکی انحلال پذیرد مثلا لدی ح میان شهر
وزن مشترک و سبب محبت ایشان شده ممکن بود

معرض

اصحاب

که از هر دو طرف سبب محبت یکدیگر که در دو ممکن
 بود که از یک طرف محبت منقطع شود و از طرف
 دیگر باقی مانده لذت برعت تغییر موصوفت و
 تغییر یک طرف مستلزم تغییر یک طرف دیگر نمی
 آید و منافعی که در میان زن و شوهر مشترک
 باشد از خیرات منزه چون مرد و در این متعا
 باشند سبب اشتراک محبت شود اما از دوری که
 در حد خود تقصیر کند مثلاً زن از شوهر کمتر
 کتاب یا خیرات می دارد و شوهر از زن
 محافظت اگر یکی نزدیکی دیگر مقصود باشد محبت مختلف
 شود و شکایت و ملالت حادث گردد و هر
 در تراید بود تا علاقه منقطع گردد و یا سبب
 شود یا مقدار شکوت و عتاب بخندی باند و
 دیگر محبتها همین قیاس اعتبار می باید کرد و اما
 محبتها که اسباب آن مختلف بود مانند محبتی که
 سبب از یک طرف لذت بود و از دیگر طرف منفعت
 حاصل میان معنی و مستمع که معنی مستمع را سبب منفعت
 دارد

انظار

دارد و مستمع معنی را سبب لذت و میان عاشق و معشوق
 همین نقطه بود که عاشق از معشوق اسباب لذت کند
 و معشوق از اسباب لذت منفعت درین محبت تشکیک
 تطلم بسیار افتد بل در هر صنف از اصناف
 محبت چندان عتاب شکایت حادث شود که
 نوع و علت آن بود که طالب لذت استیصال مطلق
 کند و طالب منفعت در حصول مطلق از باخیر
 افکند و عندالامان اثنان الا ما شاء الله صور
 بند و بدین سبب سوخته عشاق متشکی متظلم باشند
 و بحقیقت ظالم هر اثنان شدند چه استیفا منع از
 لذت نظر و وصال تحصیل طلبند و در مکانات
 آن تاخیر افکند یا خود بدان قیام نمایند و این
 نوع محبت را محبت لوازمه خوانند یعنی مقرون
 بلامت و اصناف این محبت نه درین یک مثال
 محصور باشد لکن مرجع همه باین معنی بود
 که یاد کردیم و محبتی که میان پادشاه و رعیت
 بود و رئیس و مرسوم و غنی و فقیر مرد و معروض

و ملامت باشد بدین سبب که هر یک از اصحاب شرف
 انتظار دارند که در اکثر اوقات مفقود بود و فقدان
 با انتظار موجب فساد نیست باشد از فساد استیلا
 حاصل آید و استیلا مستتبع ملامت بود و بر عا
 شرط عدالت این فسادها زایل گردد و محیر مالیک
 از موالی زیادت از انحقاق توقع دارند موالی
 ایشان را در خدمت و شفقت و نصیحت مقصر شمرند تا
 ملامت مشغول شود و تا رضا بقدر استحسان کیان
 لوازم عدالت بود حاصل نماید این محبت منطوق
 و صیویت شمول آن از شرح مستغنی است و اما
 محبت اخیار چون از انتظار منفعت و لذت
 نشده است بلکه موجب آن مناسبت جوهر بود
 ایشان خیر محض و التماس فضیلت باشد از ثابیه
 مخالف و منازعت منزه ماند و نصیحت یکدیگر و عدالت
 در معاملات مقتضای اتحاد بود بتبعیت حاصل
 آید و این بود معنی آنچه حکما گفته اند در حد
 که صدق تو شخصی بود که او تو باشد در حقیقت
 تو

الفقد
ضرای

تو شخص و عرت وجود این صداقت و فقدان آن
 در عوام و عدم و توقع صداقت احدی شمرند
 سبب لازم آید است چه هر یک بر خیر واقف بود
 و از عرض صحیح غافل باشد محبت او سبب استیلا
 لذتی یا منفعتی تواند بود و سلاطین اظهار صداقت
 از آن روی که کشد که خود را مفضل و منعم شمرند و بدین
 سبب صداقت ایشان تام نبود و از عدالت منحرف
 افتد و بذر فرزند را چون بدین سبب دوست دارد
 که خود را بر و حق زیادت بیند محبت او نرد یک باشد
 بدین محبت از وجع و باعتباری دیگر او را محبتی
 ذاتی بود که او فرزند را بحقیقت هر نفس خود
 داند و چنان بندارد که وجود فرزند سبب
 طبیعت از صورت او بر گرفته است و مثالی از ذرات
 او با ذرات فرزند نقل کرده و الحق این تصور
 بجای خوشی حکمت الهی از روی الهام بذرا
 برانداخته اند باعث گردانیده است او را در احاطه
 سینی ثانی کرده و ازین جهت بود که بذر هر کمال

بر فرزند که همان محبت باشد و از حال دور

که خود را خواهد پذیرد و در اندر خواهد و هر خیز و
 سعادت کی از فوت شده باشد دست بر آن کار د
 که قدرند را حاصل کند و بر رخت نیاید
 بر توان تو فاضلت است و عتاد کی گویند غیر
 از تو فاضلت است مخمناک بر شمع مترقی بود
 سخت نیاید کی گویند اکنون کاملتر از آن کی پیش
 بودی بلکه او را این عرض اند من میس بود
 حال ندو با قدر و سببی دیگر فرط محبت بدو
 را در آنکه خود را سبب جو و قدر ندی
 شایسته و از ابتدا کون او بدو مستبشر بوده
 و محبت او با تربیت و نشو و فرزند در نر اید بود
 و استیقام در سوخ یافته و او را وسیله مال
 و میراث شمرده و بر وجود او و ثوقی بقیه
 صورت خود بعد از فنا ماده در دل گرفته
 و اگر چه این معانی بنزدیک عوام خال مستخلص
 که در عبارت توانست آورد اما ضار را نشانرا
 بر آن نوعی از وقوف پیسته بود و بدانکه کجای
 در پس

گویند

تربیت

در پس حجاب بیند و محبت فرزند از محبت
 قاصر بود چه او معلول و مسیبت است و بر وجود
 خود و وجود سیخود بعد از مدتی مدید
 انتباه یافته و خود تا بدو را زنده در نیاید
 و روزگاری از منافع او قطع نکند محبت
 لکشات کند و تا بتعقل و استبصار تمام محظوظ
 نشود ز تقطیم او تو فرزند و بدو سبب
 با حیان و الدین و صیت فرموده اند و والدین
 را با حیان اثنان وصیت کرده و اما محبت
 برادران یا یکدیگر از جهت اشراک بود در
 یک سبب باید که محبت یکدیگر را محبتی بود
 از روی محبت رعیت او را محبتی نبوی و محبت
 یکدیگر را محبتی اخوی تا شرایط نظام میان ایشان
 محفوظ ماند و مراد از نسبت آنکه ملک یا
 رعیت در شفقت و تحن و تعهد و لطف و تربیت
 و تقطف و طلب مصالح و رفع مکاره و جذب
 منع شد بدو را در مشغول افتد کند و رعیت
 در طاعت

و نصیحت و نیل و تقطع او بسیار عاقل ذرا کرام احیا
ماند که برادران موافق هر یک بقدر استحقاق و استیجاب
خاص که وفای اقصا کند با عدالت و
خط و حق هر یک قیام نموده باشد و نظام ثبات
والا اگر زیادت نقصان آید باید عدالت و نفع
کرد و فساد ظاهر شود و ریاست ملک ریاست
تعالی گردد و محبت بیفصلت بدل شود و موافقت
مخالفت گردد و الفت نفار و تودد و یناف
یکی خیر خود خواهد و اگر چه بر ضرر دیگران
مشکوک بود تا صدقات باطل گردد و مرجع روح
که ضد نظام بود بدین آید و محبتی که از شایبه
اتصالات و کدورات آفات منزه بود محبت
مخلوق بود خالق را و آن محبت جز عالم ربانی را نتوان
بود و دعاوی غیر او بطلان و توبیه موصوف
باشد چه محبت بر معترف موقوف بود و محبت
کی که بدو عارف باشد و بر ضوابط نظام متواتر
و وفاء احسان متوالی و که بنفس و بدن می رسد
نه صورت

نه صورت چگونه بند دلی تواند بود که در توهم
خود بتی نصیب کنند و او را خالق و معبود شناسند
بر محبت و طاعت او مشغول شوند و آنرا محضر
توحید و مجد و ایاں شمرند **کلام و طاشا و ما**
یومین اکثرهم بالله الا و هم مشرکون و عدل
این محبت بسیارند و لکن محققان ایشان محبت اندک
بلکه از اندک اندک تر و طاعت و تقطع ازین محبت
حقیقی معارف **کلام و تلبید من عبادی الشکر**
و محبت الدین در مرتبه تالی این محبت باشد و محبت
محبت دیگر در مرتبه ندین و محبت نرسد الا
محبت معلوم بر یک متعلقه آن محبت متوسط بود
در مرتبه مساوین و محبت مذکور و علت آنکه
محبت اول اگر چه در نهایت شرف و جلالت بود
بمحبت آنکه محبوب سبب خود نعمی است کما مع وجود
بود و محبت دوم با آن مناسبی دارد که بذریع
محسوس و علت فریب باشد و لکن معلمان که در رتبه
نفوس ثبات پذیران اند در تربیت احسان بر

مدرسه علمیه
متن بهر محبت ایشان

که متمر و جود و متقی و اتانند بسبب اول مقدم
اند و بوجهی که تربیت ایشان در محبت اول
بود و فوق محبت دوم چه تربیت ایشان بر اصل
متفرع است از تربیت آبشار یعنی و تحقیق معل
نشی جانی و ابی رحانی بود و مرتبه او درم
دون مرتبه علت اولی فوق مرتبه آباء بشر
اناس کذر رسیدند که بذر را دوستدار
یا استاد را کتاتاد لان ای کان بیالحیانی الباقیه
و معلی کان بیالحیانی الباقیه بر بقدر فضل
رتبت نفس بر جرم معلی از حق بذر بیشتر و باید
که در محبت و تطهیر او با محبت و تطهیر بذر بیشتر
نسبت محفوظ و محبت معلی متعلی را در طریق حیر
بود از محبت بذر فرزند را بهمین نسبت از محبت
انک تربیت او بفضیلت تام و تعذیه او حکمت خالص
بود و نسبت او باید چون نسبت نفس با جسم و
محبتها بذر دیگر عاقل متصور نباشد بشرایط عدا
قیام نتواند نمود چه آن محبت اله را واجب بود
شرکت

شرکت و اذن غیر را در آن شرک صرف باشد و تطهیر
والد در باب تربیت و اگر ارام صدیق در حق مطلق
و دوستی فرزند در باب عشرت و بذر و ما در
استعمال کردن جهل محض و محض مطلق باشد
این کلیطیات موجب اضطراب و فساد تربیت
و مستلزم ملاقات و شکایات بود و چون
هر کس از محبت و خدمت و نصیحت ایضا کند و موا
اصحاب و خطا و معاشرت بواجب توقیت
حقوق هر مستحق تقدم باید و حیانت در
صدافت از حیانت زرد و نیم تباہ تر بود و حکیم
اول درین معنی گوید مفسوش و ذایعلا بذر
خناک درم و دنیا ر مفسوش و ذایعلا بذر
بسیارند کی عاقل در مرمانی نیست خیر دارد و حد
مرتبه آن با رعایت کند بر اصل و قارالین
نفس خود داند و ایشان را در خیرات خوشتر
شمرد و معاشرت ایشان را بر این است و در میان
دارد و جهد کند که ایشان را از حد مفرط

محبت

صداقت برساند بقدر امکان با سیرت خیر
در نفس خود و در و سوا و اهل و عیلت و اصدا
گاه داشته باشد شریک آن سیرت نفوذ
و محبت بطالت و کالت بر و مستول و از غیور
خیر و شر غافل آن خیر بود بحیر دلزد و در آ
میانی کی در ذات او متمکن بود مبدأ احترام
او شود از نفس او چه در ذات مهر و عنایت
بود طبعاً و چون از نفس خود ذکر نیران باشد از
که مشاکل نفس او بود کیر نیران بود پیوسته
طالب چیزی بود که او را از آنکه با خود افتد
داود و ولوع محزی نماید که طبع ملامت و انبیا
لذات عرضی او را بی خود کرد اند چه از فرا
اولاً هم آید که با خود افتد و چون با خود باشد
از خود متاخری شود و محبت او و دشمنی با خود
که او را از خود و در اند و لذت او در
باشد که او را بی خود کند و سعادت اقتضای
شمرد در آن و امثال آن کی او را از اضطراب

و قلقی

و

و قلقی کی در نفس او از تجارب و قوتها متضاد
غیر مدناض و من التماس شهوات و دینه و طلب
کرامات بی تحقیق حادث شود و امر اضی
از آن تجارب لازم آید مانند حزن و غضب
و خوف و غیر آن و خبر دارند و سبب آن بود
تالیف تضاد در یک حال صورت بند و استقلال
از یکی یکی کی اضطراب عبارت از آن باشد
مودی بود و مخالفت و محالست امثال او و آثار
و ملاست ملامی خیال او را از اجناس آن حال
مصرف از دنیا فی الوقت انان از حلاص
بیند و از وبال کمال کی بقای لا حق شود
باشد پس بدان حال غیظ نماید و از اسباب
داند و حزن کس حقیقت محضات خود شود
مفارق از نجستی و محبت کس بود چه محبت
بر محبت خود مدرب باشد و چون از محبت کس
هج کس نیر محبت او شود و او را ناصح و نیکو خواه
ناشد تا حدی که نفس او نیکو خواه او شود و سرانجام

و

آن حالت بدامت و حیرت بی نهایت تواند بود
 اما خیر فاضل کی از ذات خود متنوع بود و بدست
 سرور و برآینه ذات خود دوست در غیری و
 هر ذات را در دوستی از وجه شریف محبوب
 بود و عز او را دوستی از مصادیق و موصلت
 او اختیار کند پس او هم صدق خود بود و هر
 دیگران صدق او و این سرتیلازم احیال
 با غیر وجه بقصد وجه بی قصد و سبب بود
 که افعال اولاد و محبوب باشند لذتها و
 لذت و محبوب مختار بود پس او را هر چه مقتدی
 بیاد کردند و احیال و مده را شامل باشد و
 احیال از زوال و فنا مصون ماند و سوسه در برابر
 خلاف احیائی که عرضی بود و مبداء آن حالتی
 غیر معتاد تا زوال آن حالت انقطاع آن
 احیال قضا کند و انقطاع مستحیل ملامت
 شکایت بود و بدین علت صاحب احیال عمری است
 آن موصی و مامور است که رَبِّ الصَّغِيرَةِ أَصْعَبُ
 مِنْ أَشْدَّهَا

الجلب
 اورون

من ابتدایها و محبتی که عارض او احیال
 بود و لوامه باشد و اما محبتی که میان محسن و
 محسوس است متفاوت بود یعنی محبت محسن^{الیه}
 راست تر از محبت محسوس^{الیه} بود و او را و دلیل بر این
 آنست که حکیم اول گفته است که قرض دهنده و مقدر
 کتبه امتیاز نماید بحال قرض ستاند و معروف
 بپذیرند و مهمت بر سلامت ایشان مقصود است
 اما قرض دهنده باشد که سلامت قرض ستاند و محبت
 استرداد مال خود خواهد نه از جهت محبت^{بنی}
 و سلامت بقا و ثروت و کفایت دعای کند با باشد
 که با حق خود رسد و فرض ستاند و با بقرض دهنده
 غایت نبود و او را مانند این دعا نکند و اما معروف
 کتبه معروف بپذیرنده را دوست دارد و اگر چه
 متوقع منفعتی نباشد از او و سبب آن بود که فعلی
 کند مصنوع خود را دوست دارد و چون مصنوع
 مستقیم بود محبت او نهایت برسد و اما محسن^{الیه}
 را میل با احیال بود نه محسن بر محبوب و بالقرض

باشد و نه محبتی که با حسان کتاب کند و روزگار
 که بزار بیت همد جا ری مجری منافع که بتبع
 بسیار بدست آرند یعنی همتا که کسی مال بقایا
 شد اید و تب سرفها که کنند در مرغان
 صوفیه گاه دارد وضعت کند خلاف کسی مال
 بایان بدست آرد اما نظارت آنکس نهی محبتی
 بخیر تعیین کتاب کرده باشد بران مشفق تر و
 از زوال آن خایف تر و از کسی که اذرا در
 کتاب آن بفضل تعیین حاجت نیامده باشد و
 از عا بود که ماذر ضررند را از بذر دوست
 دارد و حسن و به او بذر زیادت بود و جرح
 در تربیت شش کرده است و شاعر شرح خود را
 دوست تر دارد و اعجاب و بدان زیادت بود
 اعجاب غیر او و تخمین هر صانع کی در صنعت خود
 زیادت کلفتی استعمال کرده باشد و معلوم است
 که تبت متقبل حوز تعجب فاعل بود را خود متقبل
 و معطی فاعل بر از زن و جره روشن شد که محبت
 از محبت

از محبت محض لایه پیش بود و محض گاه بود که
 احسان از روی حریت کند و گاه بود که محبت
 کسب ذکر حیل کند و گاه بود که از جهت یا کند
 و اثر آن انواع آن بود که از خلق حریت کند
 چه ذکر حیل و ثنای باقی و محبت عموم مردم خود
 بتبعیت حاصل شود و اگر چه مقصود نیست او نبوده
 باشد و گفته ایم که هر کی نفس خود را دوست دارد
 و خواهد که تا آنکس که او را دوست دارد احسان کند
 بر هر کی خواهد که با نفس خود احسان کند و چون
 اسباب دوستی خیر است بالذات یا نفع و کسی که
 میان این اقسام تفصیل نکند و بر رجحان یکی بر
 دیگری واقف نشود نداند که با نفس خود احسان
 چگونه باید کرد و از نیاحت که بعضی مردمان
 خود را سرت لذت اختیار کنند و بعضی سیر
 منعت و بعضی سیرت کرامت چه از طبیعت
 خیر همدار نا شنند و خطا کنند و آنکس که از
 لذت خیر گاه بود بلذات خارج فانی راضی شود

بل بلندترین و عظیمترین انواع لذت گیرد
 و الا ان لذت جزو آگهی نبود و صاحب آن سیر
 مقتدی باشد با سال اله عزوجل و متع ارکاء
 حقیقی و نافع اصدقا و غیر اصدقا با صاحب بندگان
 مراسات تا در بر آید الگیا ادا از ان عاجز باشد
 فرط شهادت و کبر نفس و چون عجز در محبت میگویم و محبت
 حکمت و خیر داخل می افتد درین مقال اشارتی
 ندان نه از لوازم باشد کریم محبت حکمت و انصاف
 بامور عقلی و استعمال را اینها الهی بحر و الهی کی
 در اشیاء موجودات مخصوص باشد و از آنست
 که بدینک محبات متطرق می شود محفوظ نه نیست را
 ندان امی بود و نه شر برادران مدخلی تواند
 بود چه سبب آن خیر محض از ماده و شر و ماده
 باشد و ما دام که مردم متعلل اخلاق و فضایل
 انسان بود از حقیقت آن خیر ممنوع بود و از سعادت
 الهی محروم الا آنکه در تحصیل آن فضیلت ندان
 فضایل احتیاج بود و چون بعد از تحصیل فضایل

بود و حاجت محض

الهی

الهی مشغول گردد بحقیقت با ذات خود در داخل باشد
 و از مجاهدت طبیعت الهی آن و مجاهدت نفس
 و ریاضت قوی و فارغ شده و با ارواح باکال
 و فرشتگان مقرب خلط باقیه تا چون از وجود
 فانی وجود باقی استقال کند بنعیم ابدی و سرور
 رسد و ارسطاطالیس گوید سعادت تمام خالص
 مقربان خدای تعالی را است و نشاید که فضایل
 انسانی با ملائکه اضافی کمتر چه اشیاء با یکدیگر
 معامله نکند و بزرگ یکدیگر و دیست نهند و نیاز
 حاجت ندارند با بعدالت محتاج شوند و از چیزی
 ترسند یا شجاعت نزدیک اشیاء خود بود و از اشیاء
 منزه باشند و از زبر و سیم آلوده نشوند و از هوا
 فارغ باشند با بعفت معتز که درند و از اسطیفات
 اربعه مدکب نیستند با بغذا مشتا و شوند باین
 ابرار مطهر از میان خلق مستغنی باشند از فضایل
 انسانی و خدای عزوجل از ملائکه بزرگوار و تقدیس
 و نه به از امثال این معانی اولی بل و صفای محیی

ختم

بیطکی امور عقلی و اصناف خیرات بدو متشبه
 باشند تشبیهی بعید لایق بر حق که در این دنیا
 نتواند بود هیچ وجه آنکه او را دوست ندارد
 الا سعید خیر از مردمانی که بر سعادت و حیرت^{حقیقی}
 واقف شوند و بدو تقرب نمایند باز از طاعت
 طلب مرضاة او کنند بحسب استطاعت و بافعال و
 اقتدا کنند بقدرة قدرت با برکت مرضاة و ار
 او نزدیک شود و استحقاق اسم محبت او اکتساب
 کنند بعد از آن لفظ اطلاق کرده است که در لغت
 اطلاق بکنند گفته است هر که خدای تعالی او را
 دوست دارد و تمام او کند چنانکه دوستان
 تمام دوستان کرد و با او احسان کند و از آنها
 بود که حکم بالذاتی عجب و فرها غریب باشد
 که بحقیقت حکمت برسد دانند که لذت آن بالای
 لذات است لذتی دیگر التقات نماید و در
 حالت غیر حکمت مقام نگردد و چون چنین بود حکمت
 حکمت او تمامترین مبدء حکمتها بود خدای تعالی بود
 و دوست

پس

و دوست ندارد و بحقیقت او را الا حکیم سعید از
 بندگان او چه شبنه شبیه شادمان شود و این
 حمت است که این سعادت بلندتر از همه سعادت
 مذکور است این سعادت انسانی نبود چه از حیای
 طبیعی و قوای نفسانی منز و مبر باشد و با آن در
 غایت مبینیت و بعد بود و آن موهبتی الهی است که
 خدای تعالی بکسی دهد که او را بزرگتر باشد از
 بندگان خود بعد از آن بکسی که در طلب آن مجاهد
 کند و مدت حیات بگذرد و با او احتمال بقوت^{نفس}
 مقصود در درجه کی بر توفیق مداومت و صبر^{نکند}
 بیازی مشاق شود از حمت بیازی با راحت ماند و
 راحت نه غایت سعادت بود و نه از اسباب
 سعادت و مایل به راحت بدنی کی بود که طبیعی^{الشکل}
 بهی الاصل بود مانند بندگان و کودکان و بهائم
 و این اصناف سعادت موسوم نتواند بود
 و عاقل و فاضل ممت بلندتر از میراث^{میراث}
 دارد و هم حکم اول گویند نشاید که مرئوسانی

نکند

انشی بود و اگر چه او انشی است نه انک بهمه
 حیوانات مرده راضی شود و اگر چه عاقبت و
 مدک خواهد بود و باید که بملکی قوای خود
 شود و بر آنک حیات الهی یابد که اگر چه مردم خسته
 خردست حکمت بزرگست و عقل شریف و عقل ارگانه
 خلاقی بزرگوار تر چه اوست جوهری ^{و مستولی}
 بر همه بامر باری تعالی و تقدس و اگر چه مردم تا
 درین عالم بود و چنین حالی خارجی محتاج بود و لکن
 مملکت بندان مصروف نماید داشت و در استکثا
 ثروت و بسیار جهد بسیار نمود چه مال و فضیلت
 نرساند و بسیار در روش بود که افعال که با
 کنند و از نجات آنگ حکما گفته اند که سعید
 کمالی باشند که از خیرات خارج نصیب ایشان
 اقتصاد بود و از ایشان صادر نشود الا انسانی
 که فضیلت اقتضا کند و هر چند مایه ایشان اندکی
 باشد این همه سخن حکیم است بعد از آن گوید
 معرفت فضایل کافی نیست بل کفایت در عمل ^{استمال}
 آن بود

آن بود و از مردمان بعضی نضایت و خیرات را عیب
 باشند و مواظبت را در ایشان ثری بود و ایشان
 بعد از اندک اندک امتناع از ردات و شرور
 بغیریت پاک و طبع نیک گشت و بعضی از ردات و شرور
 بوعید و تفریح و انداز و انکار امتناع گشتند
 و خوف ایشان از دوزخ و عذاب و کمال بود
 و از نجات که بعضی مردمان ^{بعضی} اختیار بطبع اند و
 اختیار شرع و بتعلیم و شریعت این صنف را مانند
 بود که با که او را لقمه در کلو گیرد و اگر شریعت
 مودب نشود مانند کسی بود که او را آب در کلو
 کرد لا محاله هلاک شود و در اصلاح ایشان
 حیلتی صورت بنده بر خیر طبع و فاضل بر
 محض خدای تعالی بود و امر او بدست و بدست بر نیاید
 بلکه خدای سبحان متولی و مدبر کار او بود و
 مقدمات معلوم شد که سعیدانه صنف اند
 اولی که از مبدء اثر نجات در و ظاهر
 بود و با خیر و کرم طبیعت ^{بر نیکو} باشد و در نیت ^{موافق}

من عین دلا بر این عالم غصه
 و کین جمیع من در عین عالم

کرد و بحالت اختیار و موافقت فیلا میل کند و ان
 اضداد ایشان اختیار از ^{باید} و دوم کسی کی از امید
 حالت برین صنف بوده باشد بل بسی و جهل طلب
 حق کند و اختلاف مردمان بیند و بر طلب
 مواظبت نماید یا مدینه حکما برسد یعنی علم را و صحیح
 علم او صواب گردد و آن تعلق در اطراح
 غصبیت دست دهد و سهام کسی کی با کراهت او را
 برین در انداخته و بر شرعی یا بتعلیل حکمی معلومست
 مطلوب ازین اقسام قسم دوم است وجه مبادی
 التعلق سعادت در اصل ولادت و اگر اهل بر نادان
 از ذات طالب بجهت بود و بکن از خارجیات باشد
 مساوت تمام حقیقی بجهت را و او است محبت خدای
 تعالی اصل او را و دوستی هالک ضدا و بود **۵۵**
فصل در اقسام اجتهادات و شرح احوال مدین
 بحکم آنکه موثر یکی احکمی و خاصیتی و مبنای بود که بپای
 متخصص میسر باشد و احرا او را با او در ان مشارکت
 نبود

بود

۵۵

بود اجتماع اشخاص انسانی را نه از روی تالیف
 و ترکیب حکمی و مبنای خاصیتی بود و بخلاف آن در هر
 از اشخاص موجود بود و چون افعال را را دی انباش
 منقسم است بدو قسم خیرات و شر و اجتهاد
 نه منقسم باشد بدو قسم یکی اخ سبب آن از
 قید خیرات بود و دیگر اخ سبب از قید شر و
 و اول مدینه فاضله خوانند و دوم رانیه
 غیر فاضله و مدینه فاضله یک نوع بیشتر نبود
 و اما مدینه غیر فاضله سه نوع بود یکی از یک
 اجزا مدینه یعنی اشخاص انسانی از استعمال قوت
 نطقی خالی باشد و موجب تدن ایشان بتبع قوت
 بود از قوای دیگر و آنرا مدینه جاهله خوانند و
 و دوم آنکه از استعمال قوت نطقی خالی نباشد اما
 قوای دیگر استخدام قوت نطقی کرده باشند و موجب
 تدن شده و آنرا مدینه فاسقه خوانند و سهام
 آنکه از نقصان قوت فکری یا خود قانونی در تحید
 آورده باشند و آنرا تفصیل نام نهاده و بنابر آن

تهن ساختن و آنرا مدینه ضاله خوانند و هر یکی
 ازین مدن منشع شوند بشعب نامتناهی ^{باطل}
 و شهرانهایتی نبود و در میان مدینه فاضله و مد
 غیر فاضله تولد کنند از اسبابی که بعد ازین یاد
 کنیم و آنرا نوائی خوانند و غرض ازین مدن ^{مهم}
 مدینه فاضله است تا دیگر مدرا را بجهت ^{مهم}
 رساند اما مدینه فاضله اجتماع قوی بود که همه
 ایشان را قنای خیرات ازالت شر و مقدر
 بود و هر آینه میان ایشان اشتراک بود در دو
 یکی که او دوم انعال اما اتفاق را از ایشان
 چنان بود که معتقدان ایشان در مبدء و معاد ^{حلق}
 و احوالی که میان مبدء و معاد افتد مطابق
 بود و موافق یکدیگر و اما اتفاق ایشان در
 چنان بود که در کتاب کمال همه بر یک وجه
 باشند و انبیا که از ایشان صادر شود مغرور
 بود در قالب حکمت و مقوم تهذیب و تسدیل ^{عقل و مقدر}
 بقوانین عدالت و شرایطی است تا با اختلاف ^{در ادوار}

و تباین

و تباین احوال غایت انحال همه جماعت یکی بود و هر
 وسیع موافق یکدیگر بیاید دانست ^{نظم} قوت پیر
 در همه مردمان یکسان نیافریده اند بلکه از ادوار
 مختلف از غایتی که از و رای آن بتواند بود
 که فروتر از آن درجه بهائیم بود مرتب گردانیده
 و این اختلاف بینی از اسباب نظام شده چنانکه
 یاد کرده آمد و چون قوت تسر متساوی نبود
 ادراک همه جماعت مبدء و منتها را که با مدرک
 دیگر در غایت مبادت اند و یک نسق تواند بود
 بلکه کسانی که بمثل کامل و فطرته تسلیم و عادات
 مستقیم مخصوص باشند و تأیید الهی و ارشاد و ربانی
 متکفل هدایت ایشان شده و ایشان بعد در
 قلت قرارند بود و معرفت مبدء و معاد و کیفیت
 صدور و خلق از مبدء اول و انتهای همه با او ^{و حد}
 حق بقدر راجح در وسیع امثال ایشان تواند آمد
 رسیده باشند و چون نفس انسانی با قوت های
 در آن است بدان ادراک امور جسمانی و روحانی

می کند مانند و هم و فکر و خیال و حس را از ادراک
و کدورت ترتیبی و تدریجی چنانکه در علم حکمت
مقرر باشد و هیچ قوت از این قوی در هیچ وقت
از اوقات جهه در خواب و جهه در بیداری
معطل و نارغ نه و معرفت مبدأ و معاد خاک
بجوهر نفس شریف و هیچ قوت از قوی با او در
مشاکلت و مداخلت نه پس در آن حالت که ادراک
بال آن جماعت مدکر و مشاهده مبدأ و معاد ^{را} آنچه
بدان متعلق باشد مشعشع بود که محاله این قوتها
که متحرک نفس اند بتصور صورتها مستطاب
آن حال موسوم باشند و معروف نفس حریف
غایت بعد و تیره بود از ارتسام در قوای خفیه
و قوای جسمانی جزو مثل و خیالات و صور ادراک
شمارند که پس آن مثالها هر ارباب قلیل بود اما
اشرف و الطاف امثله کی در جسمانات مکرر می باشد
بود و در هر قوتی بحسب پایه و مرتبه او از نفس نفی
و بعد و لکن قوت عقلی و قوت حقیقی حکم کرده که آن
معروف از این

شارکت

از این صور مقدس و متعالی است و این طایفه افاضل
حکما باشند و قوی کی در ترتیب و مثال فروتر
باشند از معرفت عقلی صرف عاجز باشند و غایت
ادراک ایشان تصویری بود و قوت و هر کی در
او هم حکما مثل آن موجود بوده باشد لکن تیره
از آن واجب اند پس این قوم را بحقیقت
طریق نبود در اجزاء و احکام این صور ^{مستطاب}
و معاد رخصت نمایند و لکن تیره از آن احکام
صورتی که در خیال ایشان منتهی بود و در
از مرتبه صورت و می فروتر و جسمانیات
نزدیکتر مکلف باشند و نفی و سلب از این صور ^{در}
و می از لوازم شمعند و مع ذلک با یک مرتبه ^{طبقه}
اول از معارف ایشان کاملتر بود و معبر
باشند و این طایفه را اهل ایمان خوانند
قوی که در مرتبه از ایشان فروتر باشند و
تصورات و می قادرند بر صورت خیالی قیاس
نمایند و مبدأ و معاد را با مثله جسمانی خیل کنند

اوضاع و لواحق همان را از آن سلب و احداثند
 و معرفت و طبقه اول اعتراف کنند و این
 طایفه اهل تسبیح باشند و قاصر نظرانی که در
 اشیاء باشند در مرتبه بر مثالها بعد تر انصاف
 کنند و بعضی احکام جمایات تسکین اند و اشیاء
 مستضعفان باشد و یکی که اگر هر روز نفس مزاج
 رعایت کنند نوبت طریقه صورت بر مثال
 فی الجملة این اختلافات بحکم عدد است
 باشد و مثالش چنان بود که شخصی حقیقی
 واقع بعد و دیگری بر صورت او و ثانی بر
 آن صورت در آینه یا آب افتاده باشد و این
 بر مثال کی بقاشان همان صفت کرده باشد و این
 قیاس و هر غایت قدرت هر کی تا انجاست
 که یکی از این مبراست یا زاینست و بعضی
 نتواند بود بل توجه او کمال باشد و در
 در عالم معرفت بقیل خدای جل جلاله
 و صاحب ناموس و تکلیف همه عالم را میسر است
 کلمه

تسلیم

که

کلمه الناس علی قدر عقولهم
 تکلم هر کی قدر فون و می تواند کرد و قوت
 او از آخر در فطرت داده باشند یا بعد از انکسار
 کرده زیاده نشود پس سخن او گاه حکم را بدو گاه
 و در توحید و قیاس نیز به صرف تواند گفت و قیاس
 محض و محسن در معاد طایفه با حق هر دو رسند
 و حفظ خود بردارند و حکم محسن گاه قیاس
 بر صفاتی استعمال کنند و گاه بر افتد اعیان قیاس
 نماید و برایت و محسنات تسکین اند و ارشاد هر کی
 بصیرت او کرده باشد و چون معتقدات قوم هر چند
 در ملک توجه کمال معرط باشند اما در صورت وضع
 مختلف پس طام که مفاضل اولی مدبرند و فیضا
 باشد اندک اند میان ایشان تعصب و تعاند سود
 چه در ملت و مذاهک بنزدیک ایشان از اختلاف
 رسوم خیال و امثله حادث شد است کی غایت
 مده یک مطلق است غزوات اختلافات مطعومات و ملوک
 بود که جنس و لون مختلف باشند و غایت از مده یک نوع

بود

و گاه

و در محققان غایت
اختلاف ملک

منفعه فریس مدینه که مقتدا ایشان بود ملوک اعظم
 و الساجی و بود هر طائفه را محل وضع خود فرد
 آرد و ریاست خدمت میان شان مدتی که داند
 چنانکه هر قومی باضافه قومی دیگر و سان باشند
 و باضافه با قومی دیگر و سان تا بقومی رسد که ایشانرا
 اهلیت هیچ ریاست نبود و خدم مطلق باشند و اهل
 این مدینه موجودات عالم شوند در ترتیب و مرتبه
 منزلت مرتبه باشند از مراتب موجودات عالم
 علت اولی و معلول اخیر افتاده باشد و این اقتدا بود
 سنت الی که حکمت مطلق است اما اگر از اقتدا اند
 مدینه انحراف کنند قوت غرضی را شان بر قوت
 تقوی طلبند تا تعصبات و مخالف مذمب میان
 ایشان حادث شود و چون دین را مفقود یافته باشد
 هر یک بدعوی بایست برخیزند و هر صورتی از آن صورت
 موهوم و خیالی مدشان آید و دین صنی که در قومی
 در متابعت خود آرد تا نیاز و مخالف پیدا و پانفرا
 معلوم می شود که اکثر مذاهل باطل را منشأ از

مذموم

از مدینه اهل حق بوده است و باطل را در نفس خود
 و بنادری و اصلی نه و اهل مدینه فاضله اگر چه مختلف
 باشند در اقاصی عالم بحقیقت متفق باشند در اینها
 ایشان مالک و متعلی باشند و مانند یک شخص در زالف
 و تودد چنانکه شارع علیه السلام فرماید: **المسلمون**
یک ذی واحد علی من سواهم و ملوک ایشان که
 مدبران عالم اند در اوضاع نوامیس و مصالح
 معاش تصرف کنند تصرفاتی ملایم و مناسبت
 و حال اما در اوضاع نوامیس تصرفی جزوی و اما
 در اوضاع مصالح تصرفی کلی و ازین باب شد
 تعلق دین به ملک سیکد ملک خلیف یا شاه عجم و حکم
 اردشیر بابک گفته است: **الدین الملک و المال**
لا یتیم احدهما الا بالآخر چه دین قاعده است
 و ملک ارکان و چنانکه اساس دین کن ضایع بود و
 دکنی اساس خراب معنای دین بی ملک نامستفیع
 ملک دین واهی و اگر خدا این قوم بنی ملوک
 مدبران مدینه فاضله بعد بسیار باشند چه

رامن بود و بخت
 و المؤمنون کثیر و لعنة

یک زمان وجه در از منته مختلفه حکم ائشان حکم یک
 شمع توجه نظر ائشان بر یک غایت باشد
 سعادت قصوی است و توجه ائشان بر مطلق
 بود و آن معاد حقیقی است پس تصرفی که حق
 در احکام سابق کند بحسب مصلحت مخالف اولیاست
 بدی که قانون او بود و مثل اگر این لایق در آن
 حاضر بودی همان قانون نهادی و اگر این سابق
 درین وقت حاضر بودی همین تصرف مقدم رساند
 طریق العقل واحد و مصداق این سخن آنست که
 از عیسی علیه السلام نقل کرده اند که فرمود: **مَا**
جِئْتُ لَابْطُلُ التَّوْرَةِ بِلَجِئْتُ لَأَكْمَلُهَا و تفر
 و اختلاف و عناد جماعتی را تصور اقتضا
 برست باشند نه حقیقت بین و ارکان مدینه
 پنج صنف باشند اول جماعتی که بتدبیر مدینه میروند
 باشند و ائشان اهل فضایل و حکما کامل باشند که بگویند
 بعقل را اراد صائبه در امور عظام از ابناء نوع
 ممتاز باشند و معرفت حقان موجودات صناعات

بود

بود و ائشان را افاضل خوانند و دوم جماعتی که عوام
 و فرودتر اند از ائشان کمال اضافی می رسد و عوام
 مدینه را با آن مستعد طایفه اول بود و دعوت
 کنند تا هر که مستعد بود و نواظر و نصایح ائشان
 از درجه خود ترقی می کند و علوم کلام و فقه و خط
 و بلاغت و شعر و کتب صناعات ائشان بود و ائشان
 ذوی کمال السند خوانند و سه ام جماعتی که توانین
 عدالت در میان اهل مدینه کار می دارند و در
 اخذ و اعطاء بقدر واجب رعایت می کنند و
 تساوی و کفایتی بحرف ساد دهند و علوم حساب
 و استيفار هندسه و طب و نجوم صناعات ائشان
 بود و ائشان را مقدران خوانند و چهارم
 جماعتی که بحفظ عیوم و رعایت سیفیه اهل مدینه
 موسوم باشند و از باب مدنی غیر فاضله را از
 ائشان منع می کنند و در مقامات و محافل شریک
 شجاعت و حمت مرعی می دارند و ائشان را حامدان
 خوانند و بجز جماعتی که اقوات و ارزاق این

اصناف ترتیب می بازند چه از وجوه معاملات
 و صناعات وجه از وجوه جبا یات خراج و اشیان
 جانیان خواهند و ریاست عظمی را درین مدینه چهار
 حال بود: **اول** ملکی علی الاطلاق و میان
 ایشان حاضر بود و علامت و اجتماع چهار چیز
 بود: **اول** حکمت که غایت همه عایات بود: **دوم**
 تمقل که مودی بود بنایت سهام بود
 ارتقاء و تحیل که شرط تکمیل بود: **چهارم**
 قوت جهاد که از شرایط دفع و ذب باشد و
 ریاست او را ریاست حکمت خوانند: **و دوم** اکبر
 ملکی ظاهر بود و این چهار خصلت در یک
 مجمع نیاید اما در چهار تن حاصل شود و ایشان
 شاد است یکدیگر: **کنفس واحد**، تدریس مد
 قیام نمایند از ریاست فاضل خواهند: **و سه**
 ام آنکه هر دو ریاست مفقود بود اما
 ریسی حاضر بود که بسنن و سا که شبه که باوصاف
 مذکور متعلق بوده باشد عارف بود و وجود

و غیرت

مالیان

انکس

هر سنی

هر سنی بجای خود استعمال تواند کرد و بر استنباط
 لایح مصرح نیاید در سنن گذشکار از آن مصرح
 بود قادر باشد و بخودت خطاب اقباع و
 قدرت جهاد را مجمع و ریاست او را ریاست
 سنت خوانند: **و چهارم** انک این اوصاف در
 یک تن جمع نبود اما در اشخاص متفرق حاصل
 و اشخاص در کت تدریس مدینه قیام کنند از آن
 ریاست اصحاب سنت خوانند: **و اما** ریاستها
 دیگر که در تحت ریاست عظمی بود در حکم صناعات
 و افعال اعتبار باید کرد و انتهای همه روسا
 باریس اعظم بود و استحقاق این ریاست
 بود اول آنکه فعل شخصی غایت فعل شخصی دیگر باشد
 پس آن شخص من شخص پس بود مثلا صاحب
 فردیت پس بود بر ریاست ستر و بر
 زمین لگام کند و دوم آنکه هر دو فعل با یک
 غایت بود اما یکی بر خیل غایت از تلقای نفس
 خود قادر بود و او را تمعل استنباط مقاد

را بفرست

باشد و دیگری را این قوت بود اما چون توان
 عدالت از شخص اول یا موزد بران صنعت
 قادر شود مانند مهندس و بنابر شخص اول
 بود بر شخص دوم و درین صنف اخلاقیست
 بسیار بود چه از راضی هر صنعتی با کسی
 در آن صنعت مانند چیزی را بر ذلت و
 بسیار بود و فردی بر سر است کسی را بود که او را
 قدرت استنباط نباشد اصلا اما چون
 صاحب صنعت در آن باب حفظ کنند ثانی
 تتبع آن و صایای کند عاقل شود و خیر شخص
 خادم مطلق بود که او را ریاست بود هیچ
 و سه ام آنکه هر دو فعل را توجه یک عایت بود که
 آن عایت فعل ثالثی باشد اما از هر دو یکی شریک
 و در آن عایت مانع تر مانند لحام و دباغ در
 زوایت و عدالت اقتضا آن کند که هر یک در
 خود باشند و از آن مرتبه تجاوز نمایند و باید
 باینکه یک شخص را بصناعات مختلف مشغول کرد

از جهت همه چیز یکی آنک طایع را خواص بودند
 هر طبیعتی بهر علم مشغول تواند شد و دوم آنک
 صاحب یک صنعت را در احکام آن صنعت
 نظر و ترقی و تفت خطی حاصل آید بر دیگران
 و چون آن نظر و تفت متوزع و منقسم گردد در صناعات
 مختلفه مختلفه مانند و از کمال قاصر رسد ام
 آنک بعضی صناعات را وقتی بود که با فواید آن
 وقت فایده نشود و باشد که در صناعات اشتراک
 افتد در یک وقت پس یکی از دیگران ماند و
 یک شخص در صناعات اندازد با شرف و اقبال
 کرد ایند که از دیگران منع کردن اولی با هر
 بکاری که مناسبت او با آن زیادت بود مشغول
 تعاون حاصل آید و خیرات در تراید بود و شریک
 در نتایج و در مدینه فاضله اشخاص باشد که از
 فضیلت دور افتد و در ایشان منزلت ادوات
 و آلات باشد و چون در تحت برافاضل باشد اگر
 تکمیل ایشان بکن بود بکالی برسند و الا مانند حیوانات

سه

متراض شوند و اما مدن غیر فاضله کستم که با جاهل بود
 یا فاسقه یا ضاله و مدن جاهله شش نوع بود که
 بساطت اول را اجتماع ضروری خوانند و دوم
 را اجتماع ^{بد ضروری} نذرات و سه ام اجتماع خست
 و چهارم را اجتماع کرامت و پنجم را اجتماع
 تغلی و ششم اجتماع حرب اما مدینه ضروری
 اجتماع جماعتی بود که عرض اشغال تعاون بود
 بر کتاب این ضروری بود در قوام ابدان
 از اقوات و ملبوسات و وجه آن مکاسب
 بود بعضی محمود و بعضی مذموم مانند فلاحات
 و صید و دزدی یا بطریق مک و فریب یا بطریق
 مبارزه و محاربه و یا شدکی یک مدینه امتد جمع
 انواع مکاسب ضروری باشد که مدینه امتد مشتمل
 بر یک صنعت تنها مانند فلاحات یا صنعتی دیگر و
 افضل اهل این مدن که نزدیک اشغال هنر است
 باشند کسی بود که مدبر و حیلت در اقتضا ضروری
 هنر تواند کرد و در احتیال استعمال ایشان در
 طریق

در طریق تنل ضروریات بر همه جماعت فایز بود مگر
 که اقوات بدیشان خشد و اما مدینه نذرات
 اجتماع جماعتی بود که بر تنل ثروت و ^{اشکات} بسیار و
 ضروریات از ذخایر و ارزاق و زیر و سم و غیر
 آن تعاون نمایند و عرض اشغال در جمع اخذ
 قدر حاجت باید بود چیزی شوق و بیان شود و
 اموال الا در ضروریاتی که قوام ابدان بدان
 بود جایز نشد و الکتاب آن از وجه مکاسب
 کنند با از وجهی که در آن مدینه معهود بود
 و برین اشغال شخصی بود که مدبر و در تنل اموال و
 حفظ آن نام تر باشد و بر ارشاد اشغال قادر
 تر بود و وجه مکاسب این جماعت را را در تواند
 بود جز تجارت و اجارت یا غیر از ادی و شانی
 و فلاحات و صید و صیبت و اما مدینه خست
 اجتماع جماعتی بود که بر تنل از لذات محسوسه
 ماکولات و مشروبات و منکوحات و اصناف
 و بازی تعاون کنند و عرض اشغال از آن طلب کنند

بشد

بود نه قوام بدن و این مدینه را در مدین جاهلیت
 سعید و مغبوط شمرده عرض اهل این مدینه
 بعد از تحصیل ضروری و بعد از تحصیل سایر
 صورت بنند و سعید ترن و مغبوط ترن
 در میان ایشان کسی بود که را سبب لهو و لعب
 او زیادت بود و سبب لذات را مستح
 باشد و در بین ایشان آنکس بود که با این خصال ایشانرا
 در تحصیل آن مطالب معاونت بهتر نواند کرد و اما
 مدینه کرامت اجتماع جماعتی بود که تعاون بر وصول
 بکرامات قول و فعلی کنند و آن کرامات یا از دیگر
 اهل مدین یا بنده یا هم از یکدیگر و بر تادیبند یا بر
 تناسل و کرامت رتادی خیاں بود که یکدیگر
 را بر سبیل قرض اکر ام کنند مثلاً یکی در وقتی دیگری
 مثل آن از همان نوع یا از نوعی دیگر بزرگ کند و
 بفاضل خیاں بود که یکی دیگری را اقامتی بزرگ کند
 یا آن دیگر او را اضعاف آن باز دهند آن بر
 استحقاقی بود که باید بکر مواضع کرده باشد
 اهلیت

نوعی از کرامات است که
 تا آن و یکدیگر را در وقتی
 دیگر

و اهلیت آن کرامت نزد یک این طایفه بجهت
 حاصل آید بسیار با سعادت اسباب لذت و لهو
 با قدرت بر زیادت از مقدار ضروری است
 آنکس شخصی مخدوم جماعتی بود و ملا بدو بهره بود
 مکنی یا نافع بود و در طریق این اسباب سد گانه
 شخصی یا دیگری احسان کند یکی از این سه وجه
 و در سبب دیگر بود و اسحقان کرامت را نزد دیگران
 اهل مدین جاهلیت و آن غلبت بود و حجب اما
 غلبت خیاں بود که کسی در یک کار یا در کارها بسیار
 بر اکتفا غالب آید یا بنفس خود یا توسط انضار
 و اعوان از قیط قدرت یا از کثرت عدد و شهر
 بدین معنی غبطتی عظیم باشد و دیگران جماعت یا
 حدی که مغبوط ترین کسی از اید استدل کسی دیگر
 بدو و تواند برسانید و او هر که خواهد تواند سازد
 و اما صاحب آن بود که بذران او بسیار با کفایت
 ضروریات مانع غیر یا جلالت و استقامت
 بر دیگران غالب بوده باشند و معاملات در کار

مساوی شبیه بود بماملات اهل بازار و بر
 این مدینه کی بود که اهلیت کرامت بشتر دارد از
 اهل مدینه یعنی حساب از احباب ^{بشتر}
 بود اگر اعتبار نفس و پس را بکشد با اعتبار
 نفع او بکشد بهتر از دوسا کی بود که مردمان را
 بسیار و ثروت ستر تواند رساند و این را قید خود
 یا از حسن و سر و محافظت بسیار و ثروت بدست
 ستر تواند کرد بشرط آنکه عرض او کرامت بود
 بسیار و تا ایشان را بنیل لذات رود و بشتر
 رساند و اوطال کرامت بود نه طال لذت
 و طال کرامت آن بود که خواهد که مدح و
 و تعظیم او بقول و فعل شایع شود و دیگر اعم
 در زمان او و بعد از آن او را ندانند که کند
 و حسن و نیکو را کثر احوال بسیار و محتاج
 بود چه اتصال اهل مدینه منافع و سایر ملک
 نبود و چند آنچ افکار این و پس نیز کثر احتیاج
 او بشهر و مانند کی بود و در تصور چنان بود کی
 اتفاق

اتفاق و طایر و وی عدم و حریت است نه از
 جهت التماس کرامت آن مال که صرف کند با
 بحراج رساند از قوم خود با بر سبیل تعلیم
 را کی مضاد نشان کند در آراء و افکار و یا
 بنوعی از نشان حقدی و ضمیمه داشته باشد
 قهر کند و در اموال ایشان زینت المال خود
 جمع کند بر نفقه کند یا اسمی و صیدی کتاب کند
 و بدان اسم وصیت مالک رقاب شود و فرزند را
 او بعد از وصیت بکشد و ملک بعد از خود بفرزند
 دهد و تواند بود که خود را تخصیص کند با موال
 که نفع آن بدیگران برسد تا آن اموال سبب
 کرامت او شوند و نه باشد کی با الفا خود از
 ملوک اطراف کرامت کند بر سبیل مفاوضت
 تا همه انواع کرامات استیفا کرده باشد و نیز
 کس خوشتر از اینجای و تزیینی کی مستدعی بها
 و جلالت و فخامت شان او بود از اصناف
 ملبوسات و مفروشات و خیم و حاشیه متحلی

و بر سر

و جایت

کرد اند ما وقع او بشی شود و مرد ما را بحاجت
 از خود باز دارد از ذاهیت او سرانیز و چون
 ریاست او ثابت شود و مردمان عادت گیرندگی
 ملوک و رؤسا ایشان هر از آن جنس باشند مردمان
 مرتب گردد اند در مراتب مختلف و هر یکی را بوسی
 از کرامت اهل او اقتضا کند مانند بسیاری
 ثباتی بیکدیگر یا چیزی دیگر مانند آن طلبیم امر او
 حاصل اند و نزدیک تر مردمان کسی بود که او را بر
 طاعت معنویت عادت کند و طالبان کرامت
 با و قربت جویندند و وسیلت با کرامت ایشان
 زیادت شود و اهل این مدینه مدن دیگر را
 که غیر ایشان بود مدینه جاهله شمرند و خود
 را تفصیلت منسوب دارند و شبیه ترین مدن
 جاهله مدینه فاضله این مدینه بود خاصه که
 مراتب ریاست و ثقت و کثرت نفع مقرر دارند
 و چون کرامت در امثال این مدینه با فراطر هذ
 مدینه جباران شود و نزدیک بود که با مدینه

آن کرامت کنی مخصوص
 یا لباسی

تغلب

تغلب کردند و اما مدینه تغلب اجتماع چنان
 بود که تعاون یکدیگر بدان سبب گشتند با ایشان
 بر دیگران غلبت بود و این تعاون افکار
 گشتند که منته جماعت در محبت غلبت اشراک
 داشته باشند و اگر چه ثقت و کثرت متفاو
 باشند و غلات غلبت متنوع بود بعضی باشند
 که غلبت برای خون و محنت خواهند و بعضی
 که برای مال بردن خواهند و بعضی باشند
 که غرض ایشان استیلا بود بر نفوس مردمان
 و بیندگی کردن ایشان و اختلاف اهل مدینه
 بحسب فرط و قصور این محبت بود و اجتماع
 ایشان بجهت تغلب بود در طلب مایا امراک
 ما از و اج و نفوس یا از دیگر مردمان انزاع
 کنند لذت ایشان در قهر و اذلال بود
 و بدین سبب گاه بود که بر مظلومین ظفر باند
 بی آنکه سعی را قهر کنند و بدان مظلومین
 نمایند و از آن در گذرند و از ایشان بعضی

آن

که قهر بطریق کینه و مکر و فریب و ستر دارند
و بعضی باشند که بکاره و مگاشنه و بعضی باشند
که هر دو طریق استعمال کنند و بسیار بزرگی
کسانی که غلبه در دما و اموال بطریق قهر و
هرن بر شخصی خفته رسد شرم و آبرو و
مشغول نشوند بلکه اول او را بیدار کنند و
برند که قتل او در حال که او را امکان مفارقتی
نود بهتر باشد و آن قهر در نفوس بسیار لذت
اند و طبیعت این طایفه اقصا قهر کنند علی
الاطلاق الا انک از قهر اهل مدینه خود امتناع
نمایند بسبب احتیاج بتعاون یکدیگر در بقا و در
غلبت و رئیس این جماعت کسی بود که بدین اورد
استعمال ایشان از جهت مقابلت و مکر و غدر و در
زرد بکنی باشد و دفع تعجب خصمان از ایشان بهتر
تواند کرد و سیرت این جماعت عداوت همه
خلق باشد و رسوم و سنن ایشان رسوم و سنن بود
که چون بران روند غلبت نزدیکی باشد و منافس
و تفاخر

بنجامین

باشد

و تفاخر ایشان اکثر غلبت یا تعظیم آمران و تفاخر
اولی کسی ادا اند که اعداد نو بهما که او غلبه کرده
باشد بیشتر بود و آلات غلبه یا نفسانی بود و
تدبیر باجهانی چون قوت با خارج از هر دو
سلاح و از اخلاق این جماعت جفا بود و سخت
وز و دشمنی و تکبر و حق و عرص و بسیاری
و شرب جماع و طلب آن از وجهی که مقدار
قهر و اذلال بود و باشد که اهل این مدینه
جماعتی ادرین سیرت مشارکت نود و باشد که
مغلوبان هم با ایشان در یک مدینه باشند و اهل
غلبت و مراتب متساوی باشند با مختلف و اخلا
ایشان با غلبت و کثرت نو بهما غلبت بود و با قهر
و بعد از رئیس خود باشند قوت و ضعف آن
و باشد که قاهر در مدینه یک شخص بود و باقی
او باشند در قهر و چند ایشان را بطمع اراد
نبود بدان فعل و لکن چون این قاهر امور معاش ایشان
مکنی دارد او را معونت کنند و این نوع است با او

و برای

منزلت خواجه و سگان باشد نسبت با صیاد و نقد
 اهل مدینه و اهل منزلت بندگان باشند که حد
 زومی کنند و متاجره و مزارعه شعول باشند
 و با وجود مالک نفس خود نباشند و لذت
 نشان در مذلت غیر بود و بر غلبه رسیده بود
 یکی آنکه با اهلش تغلب خواهند دوم آنکه بعضی
 از اهلش رسیده ام آنکه یک شخص تنها کی بود
 و کسانی که تغلب بجهت تحصیل ضروریات بسیار
 بالذات کرامات خواهند بحقیق راجع با اهل آن
 مدن باشند که یاد کرده آمد و بعضی از حکما
 ایشانرا نیز از مدن تغلبی شمرده اند و این
 نیز بر سه وجه باشند هم بران قیاس و باشد که
 عرض اهل مدینه مرکب از غلبه یکی ازین مطلقا
 بود و بدین اعتبار متغلبان سه صنف باشند
 آنکه لذت ایشان در قهر تنها بود و مخالفه کند
 بر سر چیزها خیس و چون بران قادر شوند بسیار
 بود که ترک آن کنند چنانکه عادت بعضی از
 در جاهلیت

مدینه ص

در جاهلیت بوده است و دوم آنکه قهر در طریق
 لذت استعمال کند و اگر قهر مطلوب نیانند
 استعمال قهر کند و سه ام آنکه قهر با تقاضا
 خواهند و چون قهر از بندگی غیر با از وجهی دیگر
 بی قهر بدشان رسد بدان التفات تمامند و
 نکند و این قسم خود بزرگ میان شمرند و اهل
 رجولیت خواهند و قوم اول که قدر ضروری
 کنند و عوام باشند که ایشانرا بران مدح گویند
 و اکرام کنند و محبان کرامت نیز بود که اگر کاب
 این اقبال کنند در طریق کتاب کرامت بی
 اعتبار جباران باشند چه جبار محب کرامت بود
 با قهر و غلبت چنانکه از خواص مدینه لذت
 و مدینه بسیار آنکه جهال ایشانرا نیکوحت
 دانند و از مدن که فاضله شمرند از خواص مدینه
 تغلب آنکه ایشانرا بزرگ مینمایند و مدح
 گویند و باشند اهل این سه مدینه متکبر شوند و بدین
 استهانت کنند بر تصلف و افتخار و عجب مدح

اقدام نمایند و خود را لقبهای نیکو بنهند و مطبوع و
 خود را شناسند و دیگر مردم را بکمال طبع و ابلاغ
 بنهند و به ظن این نسبت با خود احقر اندر هر
 لحوت و کبر و تسلط در دماغ ایشان بکنند در
 جباران آیند و بسیار بود که محبت کرامت طلب
 کرامت بجهت بسیار کنند و اگر لم غیر از روی
 یاری کنند از و ما غیر او و ریاست طاعت
 اهل مدینه هر سبب مال خواهد و باشد که بسیار
 بجهت لذت و لهو خواهند و چون حرمت زیادت
 بود مال بتردد است آید و با مال بکثرت آسان تر
 توان رسید بکثرت باشد که طالب حرمت کرد
 ازین سبب جز او را تفوق و ریاستی حاصل
 از احوال بسیار بسیار کسب کند تا بندان
 و منکوحاتی که در کثرت و کیفیت زیادت از آن بود
 که دیگری را دست بدهد آرد فی الجمله ترکیب
 این اغراض با یکدیگر و چون بسیار بود و چون
 و قوف اقاذه باشد و مرتب مدکبات آسان کرد
 و امام مدینه

طالب

دعوت

و امام مدینه اعرار و از امام مدینه جماعت خواستند
 بود که هر شخصی در این اجتماع مطلق و محلی باشد
 خود تا آنچه خواهد کرد و اهل این مدینه متشابه
 باشند و یکی را بر دیگری مزید فضلی تصور نکنند
 این مدینه جمله اعرار باشند و تفوق بنوع و مایل
 ایشان به بیعی مزید حریت بود و درین مدینه اختلاف
 بسیار و همه مختلف و شوائب متفرق حادث شود
 چندانکه از حضور عد متحاذر بود و اهل این مدینه
 طوائف کردند بعضی متشابه و بعضی متباين و صرح
 در دیگر مدن شرح دادیم چه شریف و چه خبیث
 طوائف این مدینه موجود بود و هر طایفه را
 بود و جمهور اهل مدینه بر و سا غالب باشند
 و سارا آن باید که که ایشان خواهند و اگر تامل
 کرده شود میان ایشان نه رئیس بود و نه مروج
 محو ترین کسی نزد ایشان کی بود که در جماعت
 کوشد و ایشان را با خود گذارد و از اعدائش گذارد
 و در شوائب خود بر قدر ضرورت انحصار کند

و مکرم و افضل و مطاع ایشان کی بود که ندس
 خصال متجلی بود و هر چند در سارا با هر دو
 داشت چون از هر یکی بیند از قبل شوائب و
 لذات کرامات و اموال و مقابل آن ندودند
 و بسیار بود که در جهان بدل بهمانی باشند که اهل
 مدینه را از شان انتفاعی نبود و کرامات و اموال
 ندشان می دهند از جهت جلالی که ایشان را تصور
 کرده باشند و افت با اهل مدینه در طبیعتی
 هم بود که بارت با ایشان رسید و مانند و حافظ آن
 حق اهل مدینه را بر تو طیم او دارد طبعاً و جلی اگر
 جاهلیت بر شمریم درین مدینه بر نامن و جوی
 بسیار ترین مقداری حاصل توان کرد و این مدینه
 ترین مدنی طاهلیت بود و مانند جامه و شی تا مثیل و
 اصابع مثلون آراسته باشد و هر کس مقام آن
 دوست دارد چه هر کی هوا و غرض خود تواند
 رسید و ازین جهت امهم و طایف روی مدین مدینه
 هستند و در کثر مدنی انبوه شود و توالد و تاسا بسیار
 بدید آید

ضمیمه

بدید آید و اولاد مختلف باشند در نطرت و تربیت
 بر در یک مدینه مدینه بسیار حادث شود کی
 آنرا از یکدیگر متمیز بتوان کرد و اجزای بعضی در
 بعضی داخل و هر هر یکی بکافی دیگر و درین مدینه
 میان عزیز و مقیم فرقی نبود و چون در کار باید
 افاضل و حکماء و شعرا و خطباء و مرصنف از اصناف
 کاملان بسیار کی اگر ایشان را القیاط کتد اجزاء
 مدینه فاصله تواند بود بدید آید و همچنین اهل
 شر و نقصان و هر مدینه از مدین جاهله بزرگتر است
 مدینه بود و خیر و شر و نهایت رسد و حدیخ
 بزرگ کنی و با خصی بر بود شر و خیر او بیشتر بود
 در یاست مدین جاهله و عدد مدین مقدر بود
 و عدد آن شش است چنانکه گفته منسوب
 شرح خیر ضرورت بسیار بالذات با کرامت
 غلبت با عریت و چون ازین منافع متکثر بود گاه
 بود که ریاستی ازین ریاست بالی کی بدید آید
 و خاصه ریاست مدینه اعراب که آنجا کسی را بر کی

ریش

ترجیح نبود پس بین ایا بتفضل ریاست دهند
 یاد عوض مالی یا نفعی کی از دوستاند و ریاضت
 در مدینه اعرار ریاست سواند کرد و اگر که خلوع
 شود یا مقتول یا مضطرب الیایسه بزودی
 و او را منازع بسیار بود و همچنین در مدین
 ریاضت فاضل را تمکین نکشد و انشا مدین فاضله
 و ریاست افاضل از مدین ضروری و مدین
 آسان تر از آن بود که از دیگر مدین یا مکان دیگر
 و غلبت بایستار ولایت و کرامت اشراک و در
 مدین یعنی مدین مکه نفوس بقاوت و غلط و
 و استقامت مدین موصوف بود و ابدان شد
 قوت و بطش و صناعت صلاح و احباب مدینه
 را شرف و حرمت یاد و تراید بود و بلین طبع و
 ذای موسوم کردند و باشد که از غلبت این شهر
 قوت غضبی در میان جناب منفع شود که آنرا
 اثری باقی نماند و در آن مدینه ماطفه خادیم
 بود و غضبی خادیم شهری بر عکس اصل ریاست کی
 شهوت

باضرور

شهوت و غضب مشارکت استخدام ماطفه
 کتد و خاک لاذ با دیده نشینان عرب و صحرا
 نشینان ترک گویند کی شهوت و عشق نان در
 میان ایشان بسیار بود و زبان بر ایشان
 تسلط بود و مع ذلک خونها ریزند و تقصیر
 عناد بریزند اینک اصناف مدین جاهله و اما
 مدین فاسقه که اعتقاد اهل مدین موافق
 اعتقاد اهل مدینه فاضله بود و در انفال
 مخالف ایشان خیرات داشتند اما بدان تسک
 نمایند و هوا و ارادت بافعال جاهلیت میل
 کتد ایشان از مدین بود و بعد مدین جاهله و
 باشتیاف سخن در آن احتیاج نیفتد و اما
 مدین ضاله آن بود که سعادت و شجیه سعادت
 حقیقی تصور کرده باشند و مبدا و معاد کی
 مخالف حق قوم کرده و افعالی و آرای کتد
 بخیر مطلق و سعادت ابدی توان رسید
 مش گرفته و عدد آنرا نهایتی نبود اما کی

باشند

مدنی جاهله مقدر کند و بقوانش ایشان را متصو
 شود و او را معرفت افعال و احکام ایشان آسان
 و اما نوبت که در مدنی فاضله بدیدارند که
 در میان کدم و خاورد میان کشن ^{صنف} راز
 باشند اول برایشان و ایشان جماعتی باشند که افعال
 فضلا از ایشان صادر شود اما بجهت اغراضی
 دیگر جماعتی باشند که لذتی یا کرامتی و دو محققان
 و ایشان جماعتی باشند که نغایات مدنی حمله
 مایک باشند و چون قوانین اهل مدینه فاضله مانع
 آن بود آنرا نوعی از تفسیر با هوا و دقت
 دهند تا مطلوب برسند و سووم باغیان ایشان
 جماعتی باشند که بلکه فضلا را رضی نشوند و میل
 ملک تبلی کنند برین فعل از افعال و سیر که ملک
 طبع عوام نباشند ایشان را از طاعت و سیر و
 آرند و جهاد و بار قان ایشان جماعتی باشند
 که قصد تحریف قوانین میکنند اما از
 سووم بر اغراض فضلا واقف نباشند

الا نابت
 باز کردن

بر معانی

بر معانی دیگر حمل کنند و از حق انحراف نمایند
 و باشد که این انحراف مقارن استرثا بود و
 از تعنت عناد خالی بود و بارشاد ایشان
 امیدوار باید بود و بجز مخالفان و ایشان
 جماعتی باشند که تصور ایشان تمام نبود و چون
 بر حقایق واقف نباشند و از جهت طلب کرامت
 بجهل مسترف نتوانند شد بدروغ بجهنهایکی
 بحق مانند می گویند و آنرا در صورت ادله عوام
 می نمایند و خود متحیر باشند و هر چند غرض
 زیادت از آن اعداد تواند بود اما ایراد آن
 در حقیقت امکان آید مودی بود بطول اینست
 سخن در اقسام اجتماعات مدنی و بعد از این
 در جزئیات احکام تدبیر گویم و از باری ^{و تعالی} سجد
 یاری خواهم الله خیر موفق و معین ^ش

فصل چهارم

در سیاست ملک و آداب ملوک

چون از شرح اجتماعات و ریاستی کی باز میسر

اصناف

هم

باشد فارغ شدم اولی آنک بشرح کیفیت معاش
 جزوی کی میان خلق باشد مشغول شوم و ابتدا
 بشرح سیرت ملوک کنیم گوئیم سیاست ملک
 ریاست ریایات باشد و در کونه بود و هر یکی را
 غرضی باشد و لازم **اما** اتمام سیاست یکی
 سیاست فاضله آنرا امامت خوانند و غرض ازین
 تکمیل خلق بود و لازم نیل سعادت **و** دوم
 سیاست ناقصه بود که آنرا تعلب خوانند و غرض
 از آن استعباد خلق بود و لازم نیل شرف
 و مذمت و ساین اول تکمیل عدالت کنند و
 را بجای اصدقا دارد و مدینه را از خیرات
 عامه ملوکند و خوشن را مالک شهوات دارد
 و ساین دوم تکمیل جور کند و رعیت را بجای و
 و عبید دارد و مدینه را بدش و رعایه کند و
 خوشن را بنده شهوات دارد و خیرات عامه بود
 و سکون مودت با یکدیگر و عدل و عفو و لطف
 و وفاء امثال آن و شر و رعایه خوف بود و اضطراب
 و تنازع

باشد

خدمت

و تنازع و جور و حرص و غف و غدر و خست
 و مخرب و غیبت و مانند آن و مردمان در هر
 دو حال نظر بر ملوک داشته باشند و ابتدا
 سیرت ایشان کنند و از عاقلته اند **و**
 الناس علی دین ملوکهم **و** الناس من ملوکهم
 شبه منهم بآبایهم **و** یکی از ملوک گویند
 نحن الدمان **و** طالب ملک باید که مجمع
 خصلت بود یکی ابرت وجه حسب موجب است
 دلها و امتدادن وقع و هیبت در چشمها باشد
 باسانی **و** دوم علم و ممت و آن بعد از تهذیب
 قوای نفسانی و تعدیل غضب و قمع شهوات
 حاصل آید **و** سه ام متانت رای و آن
 بنظر دقیق و بحث بسیار و فکر صحیح و تجارب
 مدعی و از اعتبار از حال گذشگان حاصل آید
 اند و کتاب صحیح فضیلت و اجتناب از
 ردیلت و این فضیلت میسر نشود و خود
 اصل باب در نیل خیرات است و ملوک

و چهارم غرض عام آنکه ملوک
 غرض الرجال و عزم الملک
 و این مضامین تمام بود از
 ترکیب راه صحیح و ثبات
 حاصل

محتاج ترین خلق باشند بدان چنین گویند که
 مامون خلیفه را شہوت کل خوردن بدید
 آمد و اثر کایت آن در ظاهر شد و در ازاله
 آن با اطباء مشورت کرد اطباء مجتمع شدند
 و در علاج آن مرض اصناف مداوات استعمال
 فرمودند چیزی را نایب نجاح مقرون نیامد
 مقرون نیامد تا روزی که در حضور او آمد
 علاجی می کردند و با حضار کتب و اشارت
 رفته بود یکی از ندما در آمدن آن حال مشاهده
 کرد گفت یا امیر المومنین **فاین عزمه مغرور ما**
الموک مامون اطباء را گفت از علاج مرفوع
 باشید که بعد از این مداوات آن حال از من
 محال باشد و بنجر صبر بر مقامات شداید
 ملازم طلب سلامت ملامت مفتاح همه
 مطالب صبر بود چنانکه گفته اند **شعر**
لخلق بدی لصبر ان تحل حاجته
و من القرع لالبواب ان یلجا
 و شمر

و مؤلفه بنی الاسرین

معاودت

من الانجیل
من قریع با باور
و یح

و شمر بسیار و مطمئن اعوان صالح و ازین
 خصال ابوت ضروری نبود و اگر چه آنرا
 تأثیری عظیم بود و بسیار و اعوان متوسط
 چهار خصلت دیگر یعنی صیت و رای و عزت
 و صبر کتاب توان کرد و بیاید دانست ظفر
 از تقدیر دوتن را بود یکی طالب دین و دیگر طالب
 یسار و کسی که عرض او در تبارع غیر این چیز
 در اکثر احوال مغلوب باشد و ازین دو یکی محمود
 است و آن طلب دین حق بود و دیگر مذموم و تحقیق
 ملک حقیقت کسی را بود که بر علاج عالم جور
 شود تا در بود و بر حفظ صحت او جور صحیح
 بود قیام تواند نمود و چه ملک طیب عالم بود و
 مدبر عالم از دود و حیر بود یکی ملک ثقلی و دیگر
 تخاریف مزجی اما ملک ثقلی قسح بود لذاته
 و نفوس فاسده را حسن نماید و اما تخاریف مزجی
 مولم بود لذاته و نفوس شری را ملذذ نماید و ثقل
 اگر چه شبیه بود بلکه لکن در حقیقت ضد ملک

نار
طالب نایت

بزد و باید کی مقرر باشد بزد یک یا نظر در امور
 ملکه مبادی دولتها از اتفاق را پهاجا
 خیر که در تعاون و نظام را یکدیگر جای اعضا
 یک شخص باشند پس اگر اتفاق محمود بود دولت
 حق باشد و الا دولت باطل و سبب انکساری
 دولت اتفاق است آنکه هر شخصی را از اشخاص
 انسانی قوتی محدود باشد چون اشخاص بسیار
 جمع آیند قوتها اثنان اضعاف قوت هر شخصی بود
 لا محاله پس هر جمعی در تالف اتحاد مانند
 شخص شوند در عالم شخصی خاصه باشد که قوت او
 آن قوت بزد و جنای یک شخص اجندان اشخاص
 مقاومت نماید کرد اشخاص بسیار که مختلف الاراء
 و متباين الاموال باشند هر غلبت تواند کرد وجه
 اثنان منزلت یک یک شخص باشد که بصارت
 کسی کی قوت او اضعاف قوت این یک شخص
 باشد برخیزد و الا محاله و مغلوب باشند مگر کی
 اثنان از نظامی و تالفی بود که قوت آن جماعت
 با قوت

ایکدیگر

با قوت این جمیع کافی تواند کرد و چون جماعتی
 غالب شوند اگر سیرت اثنان نظامی بود و
 اعتبار عدالتی کتد دولت اثنان مدتی باشد
 و الا بزدی متلاشی شود وجه اختلاف درانی
 و اموا با عدم اجماع مقضی اتحاد بود مستدعی
 انحلال باشد و اگر دولتها را مادام که اصحاب آن
 با عزیمتها ثابت بوده اند و شرایط اتفاق رعایت
 می کرده در تزايد بوده است و سبب قوت
 و انحطاط آن رعیت قوم در مقتضیات مانند
 اموال و کرامات بود وجه قوت و صولت اقتضا
 است کار این دوحس کند و چون ملا بس آن شود
 هر آینه صغفا عقول بدان رغبت نمایند و از
 مخالفت سیرتشان بدیگران عزایت کنند و سایر
 اول بکارند و ترنه و نعمت همی و خوشی
 مشغول شوند و اوزار حرب دفع بپند و
 ملکاتی کی در مقاومت کتاب کرده باشند
 فراموش کتد و مهمتها براحتی اسایش و عظمت

میل کنند پس اگر در اثنای این شخصی قاهر قصدشان
 کند استیصال جماعت بر و آسان بود و الا خود
 کثرت اموال و کرامات ایشانرا بر تکرر و تجمیع
 دایر ذاتا نزع و مخالف ظاهر کنند و دیگر را
 فسر کنند و همچنانکه در مبداء دولت هر کس است
 و مناقش ایشان را خیر و مغلوب کرده و در اخطا
 مقاومت و منارعت هر که بر خیزند مغلوب گردند
 و تدنر حفظ دولت بدرجیه بود یکی تا فساد لیا
 و دیگر تا نزع اعدا و در آثار حکما آورده اند که
 هر که اسکندر بر مملکت دارا غلبت کرد عمر را
 با کتی و عدلی عظمی و مردان جلد و سلاهما بیار
 و بعد یکی انبوه یافت دانست در غیبت او
 مانند کمدن از شان طالبان تار و تار و خیر
 و ملک روم در سر این کار شود و استیصال
 ایشان را ناعده دیانت و معدلت دور بود
 اندیشه متخیر شد و از حکیم ارسطاطالین
 استشارت کرد حکیم فرمود که او را ایشان متع
 کردان

کردان تا یکدیگر مشغول شوند و توارشان فراغت
 یابن اسکندر ملوک طوائف ایشانند و از علم
 او تا عهد اردشیر بابک عمر را اتفاق کله که بان
 بطلب ثار مشغول تواند شد اتفاق نیفتاد و بر
 بادشاه واجب بود که در حال عیت نظر کند
 و در حفظ قوانین معدلت تو فرمایند چه قوام مملکت
 بود و شرط اول در معدلت آن بود که اصناف
 خلق را با یکدیگر متکافیه در وجه محاکم امر و عدل
 بتکافیه چهار صنف صورت شد اول اهل قلم
 مانند ارباب علوم و معارف و فقهاء و قصاة و
 کتاب حساب و مهندسان و مجاز و اطباء و شغرا
 که قوانین دین و دنیا بر وجود ایشان بود و این
 شایسته است که در طبایع و دوم اهل شمشیر
 غازیان مجاهدان مطوعه و اهل ثغور و اهل
 باس و شجاعت و اعوان ملوک حارسان دولت کی
 نظام عالم به توسط ایشان بود و ایشان ثبات
 ایشانند در طبایع و سه ام اهل معامله و

بیکرم

عقبت حاصل این چهار صنف
متکافیه

تمام ۴

تجار کی بضاعات از افقی با فقی میزند و چون
محرر و دار باب صناعات و حیات خراج
که معیش نوعی ثمار و انشان متنع بود و انشان
بجای هوا اندر طباع و چهارم اهل مزارعت
چون بر زمین ان بدمتنان و اهل حرث و بلاحت
اقوات همه جماعت مرتب دارند و بقا را اشخاص
مدد انشان محال و انشان بجای خاک اندر طباع و
از غلبه یک عنصر بر دیگر عناصر خراف مزاج از اغدا
و اختلاف ترکیب لازم آید از غلبه یک صنف از
اصناف بر سه صنف دیگر احراف امور اجتماع
از اعتدال و فساد نوع لازم آید و از الفاظ
حکما درین معنی آمده است *ففضيلة الفلاحين*
هو التعاون بالاعمال و *فضيلة التجار هو التعاون*
بالاموال و *فضيلة الملوك هو التعاون بالاراء*
السياسية و *فضيلة الالهيين هو التعاون بالحكم*
الحقيقية ثم هر جمیعاً يتعاونون على عمار المدن
مع بالخيرات و الفضایب و شرط دوم در معدلت

بود

بود که در احوال و افعال اهل مدینه نظر کنند و
هر یک بر قدر استحقاق و استعداد تعیین کنند
و مردمان صح صنف باشند صنف اول کسانی
که بطبع خیر باشند و خیر انشان متعدی بود
و این طایفه خلاصه آفرینش آید و در هر
رئیس اعظم بر ما بد که نزدیکترین کسی به پادشاه بود
این جماعت باشند و در تقویم و توفیر اکرام و
تجلیل انشان صح دقیقه نباید گذاشت و انشان را
در سابقان طوطی باشد شاخه صنف دوم کسانی
بطبع خیر باشند و خیر انشان متعدی نبود و این
جماعت را عز و باید داشت و در امور خود مزاج
العله کرد انید و صنف سه ام کسانی که بطبع
خیر باشند و نه شریر و این طایفه را امن
باید داشت و بر تحیر تحریض فرمود تا بقدر
استعداد و کمال برسند و صنف چهارم کسانی
شر باشند و شر انشان متعدی نبود و این جماعت
و احقیر و اهانت باید فرمود و بخواهی ظر و زوایا

و ترغیبات و ترهیبات بشارت و انداز کرد
 تا اگر طبع خود باز نگذارند و خیر گرانند و الا
 در حواری و همان می باشند و صنف ششم
 کسانی که بطبع شرور باشد و شرایشان متعدد
 بود و این طایفه خبیث تر از طایفه زواله
 موجودات باشند و طبیعت ایشان ضد طبیعت
 زمین عالم بود و منافات میان این صنف و صنف
 اول ذاتی بود و این قوم را نیز مذات بود
 را که اصلاح ایشان امیدوار بود با انواع
 تادیبه زجر اصلاح باید کرد و الا از شر منع
 کرد و گروهی که اصلاح ایشان امیدوار
 نبود اگر شرایشان شامل نبود با ایشان
 مداوای رعایت باید کرد و اگر نه ایشان را
 و شامل از ازاله شرایشان واجب باید دانست
 و از ازاله شر را مذات بود اول حبس و
 منع نمودن از مخالطت با اهل مدینه و دوم
 قید و آن منع نمودن از تصرفات بدنی و سهام
 نفی

مدارای

نفی و آن منع نمودن از دخول در تهنه اگر شر او
 با فساد بود و مودی با فساد نوع حکما
 خلاف کرده اند و اینک قبل از جاز بود یا نه
 و اظهار اینها ایشان است که بر قطع عضوی
 از اعضا اگر که شرارت او بود مانند
 یا بای زمان ابطال احیای او را و اقدام باید
 نمود و بر قتل البته جایز نیست از جهت نیکای
 که حق عذر و علا چندین هزار تا حرکت در آن
 از ظهار کرده باشد و وجهی که اصلاح و خیر
 آن میسر نشود از عقل بعید بود و این از اکت
 که کفتم مشروط باشد باینکه شر او از او بالفعل
 حاصل آید اما اگر شر در رو بقوت بود چیزی
 قید هیچ مکرر می دیگر نشاید که بذر برسانند
 قاعده کلی درین باب است که نظر در مصلحت عموم
 کند بقصد اول و در مصلحت خاص او بقصد
 ثانی باشد طبیعت علاج عضوی معین محبت
 مزاج همه اعضا کند در نظر اول و اگر

حنان بیند که از وجود آن عضو که فاسد باشد
 فساد مزاج دیگر اعضا حادث خواهد شد
 قطع آن عضو اقدام کند و بذوالنفات نماید و
 اگر این خلک متوقع نبود غایت همه بر اصلاح حال
 او مقصود دارند و نظر ملک در اصلاح هر
 شخصی هر بین منوال باشد و شرط سده ام در
 معدلت آن بود که جز از نظر در کافی اصناف
 و تعدیل مراتب فارغ شود و سبب میان اشیاء
 در قسمت خیرات مشترک نگاه دارد و استیجاب
 و استعداد را نیز در بیان اعتبار کند و خیرات
 مشترک اسباب بود و اموال و کرامات و ارج
 بدان مانند هر شخصی از این خیرات قسطی
 که زیاده نقصان بران اقتضا جور کند
 اما نقصان هر باشد بران شخص و اما زیادت
 جور بود بر اهل مدینه و جز این قسمت خیرات
 فارغ شود و محاطت آن خیرات کند بر ثانی
 و آن خنان بود که نگارنده که چیزی از این خیرات
 از دست

ملک

از دست کسی بیرون کند و وجهی که مودی
 بود بضرر او یا بضرر اهل مدینه و اگر هر
 شود عوض یا او و ساند از آن جهت بیرون
 کرده باشند و خروج حق از دست ارباب یا بار
 بود چون غصب سرقت و هر یکی را شرایطی باشد
 باید که بدل یا اورسد یا از آن نوع یا از غیر آن
 نوع تاخیرات محفوظ بماند و باید که عوض بر وجه
 یا اورسد که نافع بود مدینه را یا غیر ضار چه
 چه اگر خود بارستاند بر وجهی که ضرر نمدینه
 حایز بود و منع جور بشود و عقوبات باید
 صادر و نماید که عقوبات بر مقدار جور
 بود چه اگر عقوبت از جور بیشتر بود مقدار
 جور باشد بر حایر و اگر کمتر باشد جور بر مدینه
 و حکم خلاف کرد اندک یا هر جور شخصی را جور بود
 بر مدینه گفته اند بعضی و انفس بر وجهی که
 ناشد عقوبت انجا بر ساقط نشود و کسانی
 که گفته اند جور بر وجهی بود بر مدینه گفته

مانند معروض
ندارادت بود

و باشد که زاید است
جور بود بر مدینه

باینه کسانی که گویند
جور بر یک شخص حج را بود
بر مدینه

بعمفو و عقوبت از جای رسا قط شود و هر
 از قوای عدالت فارغ شود احسان کند یا
 رعایا که بعد از عدل هیچ تضییع در امور
 نکرده از احسان نمود و اصل در احسان
 آن بود که خیراتی که ممکن باشد زیادتر بمقدار
 واجب بایشان رسد بقدر اسحقاق و باید که
 میبست بود وجه فزونیها ملک از میبست بود
 دلهای احسان حاصل کند که بعد از هیبت استعمال
 کنند احسان به هیبت موجب نظر زیور در شکل
 و تحاسن ایشان زیاده در هر طمع گردد و در
 طامع و عریص شوند اگر همه ملک بیک تن دهند
 راضی نگردد و باید که رعیت را بالترام قوام
 عدالت و فصل حکمت کلیم کند چنانکه قوام
 بدن طبیعت و قوام طبیعت نفس و قوام نفس
 قوام بدن ملک بود و قوام ملک سیاست و قوام سیاست
 حکمت و چون حکمت در مدینه متعارف باشد و قوام
 حق مقتدر نظام حاصل آید و توجه کمال موجود

اما اگر حکمت مفارقت کند خدایان بناموس راه
 یابد و چون خدایان بناموس راه یابد رتبت ملک شود
 و نشانه بدید آید و رسوم مروت مندرس شود
 و نعمت بنفیت بدل گردد و باید که اصحاب حاجات
 از خود محبوبند و در سعادت عیال ^{دستی} آینه
 نشود و ابواب جا و خوف بر خلق مسدود
 و در دفع متعذیان و امن راهها و حفظ ثغوب
 و اکرام اهل یاس و شجاعت تقصیر طایرند و در
 و محالست و مخالطت با اهل فضل و رای کنند و بلذاتی
 که خاص نفس او تعلق دارد التقات نماید و
 طلب کرامات و تقلبات نه با تحقیق بکند و فکر
 از بند سر امور بیک لحظه معطل نکند اندر چه قوت
 فکر ملوک در حراست ملک بلیغ تر از قوت لشکرها
 عظیم بود و اگر بتبع و التذاذ مشغول گردد و
 این امور کند ظلم و قهر کار مدینه راه یابد و اضلاع
 در بیدار اندود در شهوت مرقص شود و انبیا
 از مساعدت کند با سعادت شفاوت کرد و در ابتدا

و چون عباد موجب
 عواقب بود ۴

تباعض و نظام هرج و مرج و ارضاع الکی خلل دارد
 و استیغاف بدین و طلب مام حق و ملک عادل
 احتیاج اند و اهل این قرن از اقتضا خیرا
 معطل مانند و این جمله تبعث سوئد سر یک
 تر باشد و بوجه باید کی با خود اندیشه کدزکی
 چون مام جل و عقد عالم در دست تصرف
 اند است باینکه در ساعت فراغت و راحت
 بیغراید کی این تهاه زن اسباب فساد رای ملوک
 باشد بلکه سیل او آن بود که از ساعات لهو و حشر
 بدان ساعات مورد ضروری مانند طعام و شراب
 خوردن و خواب کردن معاشرت اهل و ولد
 در ساعت فکر و تدبیر نماید و باید کی اسرار خود
 پوشیده دارد تا بر احوالت رای قادر بود و از
 آنست مناقضت این و نه اگر دشمن خیر باشد تحفظ
 دفع بدین و بگوید و طریق محافظت اسرار با احتیاج
 مشاورت است و ادعوی آن بود که مشاورت
 با اصحاب سبیل و صمت و غیرت نفس و عقل و بدست که

اثان

عمل و تعب

اثنان اداعتی رای یکسو و با ضمایع قول یا کفر
 و زبان البته نگویند و چون ای مصر شود انفعالی
 که ضد رای اقتضا کند با انفعالی که مبادی امضا
 آن رای بود و امحتمه کند و از میل یکی از دو
 طرف یعنی طرفی ای و طرف نقیضش اجتناب باید
 که هر دو فعل مظنه است و طریق استنباط از شکاک
 آن فکر بود و باید که دامنه بسیار و متجسسان
 بتفحص از امور پوشیده و خصوصاً احوال و احوال
 مشغول باشند و از افعال دشمنان و خصم آن آنها
 اثنان معلوم کند چه زوکی و سلاحی در مقام
 اضداد و قوت بود و بر سر اثنان و طریق استنباط
 رای بزرگان آن بود که در احوال و افعال
 اثنان از اخذ حزم و اعداد عدت و اکتفا
 جمع مستقرات و تفریق مجتمعات و امسال از این
 مباشرت آن معهود بوده باشد مانند اجتناب
 غایبان و اشارت بغیبت حاضران و مبالغت
 تفحص اخبار و عرض باید بود و بر اشکاک

کارهای این کردن

امور و استماع احادیث مختلط و احساس
 تخیلی را بدیده و در جمله در تغییر امور
 نظر کند و از مصادرو موارد امور
 که از بطنان و خواص جز اهل حرم معلوم گردد
 و آنچه از افواه کودکان و زنان و حاشیائیان
 که بقلع عقل و تسمیه و صوفی باشند استماع افند
 استنباط کند و بهترین بانی کثرت محادیت بود
 باشد که هر چه می رسد دوستی بود که با او
 متانس بود و احادیث حلیه و دقین با او بگوید
 و چون عمارت محادیت بسیار ظاهر بر طبق
 ضایع دلیل ظاهر شود و باید که تا ادله با هم
 باز بخواند و حد توان میخامد بر یک طرف حکم کند
 فی الجمله از معانی طریق استخراج اندیشه مالوک
 و بزرگان باشد و در معرفت آن فواید بسیار
 بود چه بجهت استعمال آن در وقت حاجت
 وجه بجهت اعتراز از آن در وقت احتیاط و
 باید که در استمال اعتدال و طلب موافقت باشد
 باقصی الغایه

ضمیمه

باقصی الغایه مگوشت و ما مکن باشد خالی سازد
 که مقاتلت عمارت محتاج نکرد و اگر احتیاج
 اندک حال از در نوع خالی شود یا بادی بود
 یا دافع الکر بادی بود و اول باید که غرض از خبر
 محض و طلب آن نباشد و از التماس تفوق و تعلب
 اعتراز کند و بعد از آن شرایط حرم و رسوم
 ظن بقدیم رساند و بر عمارت اقدام نکند
 الا بعد از وثوق نظر با چشمی که متفق الکلیه
 نباشد بحرب نشود چه در میان دو دشمن
 عمارت عظیم بود و ملک تا تواند بنشیند خود عمارت
 نکند اگر شکسته آید آنرا تدارک نتواند کرد
 و اگر ظرفها بد از قصوری که توقع و هیبت
 راه باید خالی نماند و در تدریس کار لشکر کشی را
 اختیار کند که به صفت موصوف بود اول
 آنکه شجاع و قوی باشد و بدان صفت شرف تمام
 یافته و صبیح شایع الکتاب کرده و دوم آنکه
 برای صایب تدبیر تمام مخلی باشد و انواع حیل و

شکر

دل

و خدایع استعمال تواند کرد و سه ام الکمل است
 هر دو یک کرده باشند صاحب تجارت شد و تا بتد
 حیلت بفرق و ادراست اتصال ایشان میشود
 استعمال آلت حرب از حرم دور بود و اگر
 بایک کویذ استعمال عصا نباید کرد آنجا که تازیانه
 کفایت بود و استعمال شمشیر نباید کرد آنجا که
 دپوس کار توان داشت و باید که اگر همه بدست
 محاربت بود که آخر الدوار الکی و در
 کله اغدا تمک با انواع حیلت و تزویرها و نامها
 بدروع مرسوم نیست اما استعمال غدر و باج
 خایز نبود و مهمتر از شرایط حرب تیقظ و استعمال
 جاسوس و طلایه باشد و در حرب رنج تجارت اعتبار
 اعتبار باید کرد و بر مخاطره آلات و مردان با نوع
 سودی فراوان نبود اقدام نمود و در موضع هر
 نظر باید کرد و حاکم مردان ضایع بخصایع
 آن کار نزدیک بود اختیار کرد و حصار و جنگ
 استعمال نشانید کرد و الا در وقت اضطرار چه

بدین

بدین نوع موجب تسلط دشمن بود و کی یکی در اشیا
 حرب عباد رتی با تجاعی متاثر شود در عطا
 وصلت و شاد و محنت و مبالغت باید فهمود
 وثبات و صبر استعمال کرد و از طیش و
 تهور حذر نمود و بدشمن حقیر استهانت
 نکردن و تاهبه عدت تمام استعمال تا
 کردن از حرم نبود که **کم من فیه**
قلیلة غلبت فیه کثیرة باذن الله
 و چون طفریاند بر ترک نکردن و از احتیاط
 و حرم چیزی با کم نکرد و ناممکن کسی از زنده اسیر
 تواند کرد کشف کشد حقه اسیر منافع بسیار بود
 مانند سپی کردن و زمینده داشتن و مال فدا کردن
 و منت بر نهادن مال فدا کردن و منت بر نهادن
 در قتل هیچ فایده نبود و بعد از طفرالنته قتل نفر
 و عداوت و تعصب استعمال نکند چه حکم اعدا
 بعد از طفر حکم مالیک رعایا بود **و در آثار حکما**
 آورده اند که ارسطاطالیس رسید که اسکندر

جود م

بعد از طفر بر شهری شمشیر نشان باز نکردت
ارسطا طاليس مذوق غنائمه نوشته در انجا
ياد کرد که اگر پیش از طفر معذور بودی در قتل
دشمنان خود بعد از طفر چه عذر داری در
قتل زبردستان خوش را استعمال عفو از ملوک
نکوتر از انکه از غیر ملوک عفو بعد از قدرت
محمود تیر و الحوجه ننگو گفته است در باب عفو

کمی گفته است **بدی**

سألتم نفی الصغ عن كل مذنب
وان كثرت منه على الخدام

وما الناس الا واحد عن ثلثة

شريف مشروف مثل مقام

فاما الذي فوقه اعز قدر

واسع فيه الحق الحق لا

واما الذي دوني فاقال صلت

عن اجابه عفي وان لام لا

واما الذي مثلي فان لا دهفا

تفضلت ان الفضل بالحق حاكم
اما اگر در حرب دفع باشد و قوت مقاومت از جهل
باید کرد که بنوعی از انواع ممکن باشد چون بر دشمنان
بر وجه اکثر اهل شهرها کی محاربت یا اشیان
بلاد ایشان اتفاق افتاده باشد مغلوب باشند اگر
قوت مقاومت ندارند در مدبر حصول و خند قها
لخیاط بجای آرند و در طلب صلح بدل اموال
حیل و مکیده استعمال کداینت محرز رسا ملوک

فصل در بیان خدمت و آداب اعیان ملوک

واما معاشرت با ملوک و وسایع مردم را
چنان بود که در نصیحت و نیکخواهی ایشان بدو
نقص نکند و در افتاد محامد و ستیغیابی ایشان
غایت جهد مبذول دارند و در ادا حق و حق
بر ایشان متوجه باشد مانند خراج و غیر آن اشراج
صدر و خوش دلی استعمال کنند و البته کرامت و
انتخاب خود را نه دهند و در امثال او امر و
نقد و طاعت استادی نمایند و در نگاه داشتن اختتام

اصناف

و صفت ایشان بمالعت کجای آرند و در اوقات توبه
و عکار مجاز و حال در پیش ایشان زردی عافیت
زملت و اهل و ولد و شه و بذر کتد و کانی کجه
خدمت ملوک موسوم باشند باید که بر طلب فر
ایشان اقدام نمایند کجه صحبت سلطان بدخوار در
آتش و کتاختی با سباع تشبیه کرده اند و کی کی بخوار
و معرفت ایشان مختل بود و دولت عیش و تنوع از عمر
منقص گردد و اما کسی که خدمت ایشان مشغول
باشد سبیل او آن بود که ملازمیت کاری بکند
آن کار بود و مواظبت کند بر وظیفه کی
متکفل آن شده باشد و جهد کند در پاک نصیب
مخدوم باشد بهر وقت که او را طلب کند و از مدار
حضور که مودی بود ملائت همراحترا نماید
ملائت از کثرت ازدحام مردم باشد و هر
خلق و در کار و وسایط خود از ایشان ملائت اولی
باشند باید که بهند کار یکی از مخدوم او صادر
شود و او را مدح گویند و آن کار را بر آستی سازند
و چون

و چون مال کتد مح کار نبود در دنیا که آنرا در حبه
نبود یکی حیل و یکی فسخ بر وجه حیل هر کاری طلب
کند و آنرا حالت با محذوم کند و در حضور غیبت
او پرد کر محامد افعال او توفد نماید و اگر بد بخرد
بد و حرات بود مثلاً این شخص و زیبا مشین یا معلم
او بود و تعریف صلاح کارها او بر و واجب
باید که داند که ملوک و روسا مانند سبلی باشند که از
سر کوه در آید و کی کی یک دنده خواهد کی آنرا از
همی بستی که داند هلاک شود اما اگر با و مسکند
نماید و بهار او لطف یک جانب و خاک و خا خاک
بلند کرد اندک باری مگر کی خواهد تواند بود
سایتی در صرف ای محذوم از آج متضمن نیادی
بود طریق لطف و بد بر باید سپرد و بر وجه امر نهی
او را بر وجه کار تحریض فرمود و در وجه مصلحتی که در
خلاف ای او بود ما او نمایند او را بر اوقات عاقبت
آن کار تنبیه دهد و شد رخ در اوقات خلوت
موانع یا مثال حکایات کدشکان و حیل لطیف

آن رای را در جش را نگویند و باید که در کمال بر
مخدوم مبالست و بطریق احتیاط درین باب آن
که احوال ظاهرا و بقدر استطاعت پوشیده می دارد
ماحول بدین وجه که آن ملکه کند سر پوشیده
برو آسان شود و مخدوم را نیز که آن حال از او معلوم
کرد و برود را فشاء اسرار بهمت نیفتد چه سر
مکتوم از احوال ظاهرا بسیار منتشر شود و در
اثنا آن در سارا بکافی که ران هر محل اعتماد بود
باشد که نه این حادث کرد و رعایت ظهور اسرار
آن بود که امور عالم بیکدیگر متصل است از بعضی
دولت و ان ساحت و مانند در ملک و ملک و روستا
و محتمل آن بود که بدار منفرد باشند از غیر و شر و آن
همه آن بود که بدار از همه خلق اسخدا و العبد
خواهند و خود را در آن و در هر چه کنند مصیب
و سبب این سیرت کثرت مدخ مردمان ایشان را و
نوا تو و تصویب اعمال و آرای از خاص عیام در
مستماع ایشان بکن یافته باشد و باید که بهر چه در
صح

صح کار خدمی یا مخدوم حوالت نکند و اگر چه با او
در رعایت مبالست باشد و اگر از او مستفید بیند
نگوید و اگر بنا در سهوی کند و باز گویند بدار اعتراض
نکند و اگر چه خبر آن مخدوم رسیده باشد که از اقدار
تا اخبار تفاوت بسیار بود و چون میان او میان
مخدوم حالتی افتد که قبح آن عاید نیکی از هر دو
بود حیل کند در آغ آن قبح با خود کرد و اندر برادر
ساحت مخدوم از آن ظاهر کند و چون او بری
الساحه شود و از اسبیل ندشد از خارج
حوالت آن از نزدیکان و نه بکرد و در عذر آورد
راضح شود و در جللی آخ بزد یک مخدوم محبوب
و مکرده بود نظر کند و اشار محبوب او کند و اگر
چه بر مکرده نفس خود مشتبه بکنند و با خود منفرد
کنند که در عبودیت صح چیز یا منفعت ترا ترک
خط نفس خود بود و چون از معنی مقرر کرد باشد
در هر مناسله و تجارتی که میان او و مخدوم افتد
را در آن خطی باشد ترک آن خط گیرد و از آن

چیزی

نباید در حفظ ریس متخلص گردد اند تا مگر خیر
 عاید با او باشد چه اگر در اول باستیفا خروج
 مشغول گردد از خللی خالی نماند و ترک امور
 از افساد آن اولی و در جذب منافع از دوسا
 ت لطف عظیم گار باید داشت البته در سوال و الجاح
 در آن اقدام نمود و طمع و شر را بحال ملاذ به
 قناعت و کوتاه دستی بحدت باید گرفت که خود
 دنیا بردی بکسی نهد که او از آن معرض باشد و از
 کسی امتناع کند که بر آن حریص بود و جهد در آن
 باید کرد که از دوسا و مخدومان اسباب منافع جمع
 فراید و تا فی ان سوال فارغ باشد و هر منفعت
 بسیار ظفر یابد و حاصل این سخن آنست که نفع مخدوم
 طلبد نه از مخدوم که هر که از دوسا نفع گیرد از
 ملوک شوند و هر که بدیشان نفع گیرد او را عزت
 شمرند و خوشتر رجس مخدوم خاں فراتر است
 بکمر کلاه و اندک تر سبب مخدوم فراید جلکی
 اموال و مقنیات خود بدو خواهد کرد و اگر
 چنین

طلب نه نفع منافع
 اطلاق باید در این موجب
 اقتناء منافع

چنین کند از طمع بال خود امن شود و اگر منافقتی
 گارد از حرص او نیز ترزد اندکی **الممنوع محروم**
 علیه و المبدول مملوک **صنه** و جهد کند در
 آنکه از جاه و مالی که کسب کند زیادت بحال مخدوم
 طلبد نه تجمل نفع خود چه این نوع باستیفا
 نزد بکثر و تملوت لائق تر و حذر کند از اتخاذه
 چیزی که مخدوم بدان منور باشد یا لا تروسا
 دیگر بود مانند او و الا آن چیز را در معرض **ذهاب**
 و خرد را در معرض هلاک آورده باشد و در مح
 چیز استغنائها نماید از مخدوم و اگر چه چیزی حقش بود
 و در همه احوال قناعت و رضا بد آخ از مخدوم
 بدو رسد شعار خود سازد و اگر در مقام
 سخط و عتاب مخدوم افتد البته از وشکایت
 نکند و عداوت و حق بد را ندهد و وجه
 با خود کرد اندر بعد از آن اجتهاد کند و بلطف
 نماید تا تجدید حالی که مزیل سخط مخدوم باشد
 بنوعی که میسر شود حاصل گردد و اگر بیکی از

و لایه کی ظالم و بدغوی بود مبتلا کرد و باید که آن
 دانند که او در میان خط افتاده است یکی
 انگ با و الی سازد و بر رعیت بود و در آن مملکت
 دین و مروت و باشد و دیگر انگ یا رعیت سازد و
 والی بود و در آن مملکت دنیا و نفس او بود و در
 خلاص اند و در طبع یکی از دو چیز تواند بود
 مروت یا مفارقت کلی و با و الی غیر مرضی البیرو
 هر چه میافکند و وفا طریقت نشد تا آنکه کی خدا
 مفارقت و نجات روزی کند و در آداب
 این المقتضی آمده است اگر سلطان آباد
 کرد اند تو او را خداوند کار دان و اگر در
 تعزیه و زیادت کند تو در تعظیم او یاد
 کن و چون در خدمت او منزلتی یافتی ^{لفظی} مطلق
 باشد نصیحتات متواتر و دعا در هر لفظی استمال
 مکن کی آن علامت و حشمت و یگانگی بود مگر
 بر سر جمع که آنجا درین باب بقصد نشاید
 کرد و با او بقدر بریده کی مرا بنزدیک تو حقی

است

است یا سابقه خدمتی دارم بدست ^{نصیحت}
 و لواحق طاعت سوا حق و حق را نزدیک او تیره
 دارد و حنا یک آخر آن اول را احیا کند و شاه
 حق را که اگر شش از اول منقطع بود فراموش
 کند و در هر مملکت کس منقطع دارد و صح کار
 سخت تر از وزارت سلطان نبود که مکاران و
 منافق بسیار کنند و حساد او را و لیا سلطان
 باشند که در منازل و مراکز او ساکن باشند
 باشند و پیوسته طامغان منصب و منتهی
 حایل باز کشد و مترصد استاده و صلاح
 او را چون محبت و استقامت بود چه در هر چه
 در علانیت نمایند کی اگر و قوت یابند و یکد
 حاسدی یا سعایت معاندی حایل بطافه و زانان
 که او را بدان محبت مبالغت نیست و در هر محترم
 خشم و کینه از نشان اظهار نکند که مکرر عن
 اثنان کرد و ذوالا اگر در مقام سوال و جواب
 مناظره و جدال افتد جواب بوقار و حلم و حکمت

که علیه همیشه عظیم را بود و هم در آداب این
 المقطع آمده است که شرایط خدمت ملوک و شایسته
 نفس بود بر مکر و در موافقت نشان و مخالفت
 رای خود و مقدر کردن امور بر هوا و آتش و کتمان
 اسرار و نجس کردن زحمتی که برادران و قریب
 ندهند و مجاهدت کردن در تحریک رضا ایشان
 و در وجه و تصدیق قوال و برین از ایشان و شرف
 محاسن و ستمهای و در تریاح آنرا و دیگر هر آن
 و تبعید آخ آنرا و در فراهند و تحریف موت خود
 بر ایشان و احتمال موت ایشان بذل و محروم طاعت
 بعبادت که نفس و کسی که از عمل سلطان که برود باید
 کی ماست آن اختیار کند که سلطان جایز بود
 مردم و لذت دنیا و عمل آخرت را اگر خدمت موم
 کرد و باید که شتم سلطان بشتم نشود و غلظت ایشان
 سلطنت دارند که باید عزت زبان کناد و گردانند
 با اعتراض مردمان سابقه غلطی بر قدر با
 ایشان موااساة باید کرد و از آن مالک داشتن و از
 معجز طایفه

مستحوط علیه و ممتنع خود و چذر باید نمود و مال و
 در یک مجلس جمع نباید و از شایسته عذر را و
 امتناع باید کرد و جنایت که حشر خود و مالک کرد و
 دعا طفت او امیدوار بود و آگاه اظهار معتبر
 او را و دهمی لطیف استمال باید کرد تا با سر صواب
 و هم در آداب این المقطع آورده است که چون
 والی یا تو سخن گویند بدو و گوش و جوارح و اعضا
 اصفا عن او را باش و هیچ فکر و عمل و نظر و حرکت
 دیگر و یکی مشغول شود و در مجلس سلطان
 ملوک صد که کی بحضور کسی و در سر گویند انکس
 از نشان کینه گیرد و در سلطان این معنی معالمت
 تر برد و چون از کسی سوال کند تو جواب بده
 که آن هم خفت و زن تو اقصا کند و هم استحقاق
 بسایر و رسول و مع ذلک اگر سایه گویند از تو می
 بر سر چه جواب دهی و اگر از جماعتی پرسند که تو
 از نشان مائی بر جواب سبقت مطلب و دیگران
 خصم تو کردند و بر سخن تو عیب جویند و بر عیب

نور حمت نکند بد تا خیر کن یاد دیگران بگوید عیث
 و هنر هر سخن بدانی پس آنگاه داری اگر هستی بود
 عرضه می دارد و اگر سلطان ترا عزیز دارد بر
 اهل قربت و خدم قدم بقدم بجوی کی
 این خلق از اخلاق سفها نود و بدان که هر روز
 را اگر باد شاه نود و اگر زبردست یا کسی
 طبعی بود و اگر چه انکس در مرتبه ادنی بود
 و موافقت موافقت او اشیاء را که در چند
 نظامها از دور بود و سبب آن اتصال روح
 باشد بر روح و چگونه آئین توانی بود اگر بر
 کی تفوق و تقدیم طلبی از انکس را در باطن
 با خودم تو وسیلتی بود که حق از ضایع
 ستوانی گذاشت پس هر دو سناقت و دفع بود
 اند و اگر باد شاه رای زند که توانا کاره
 مایش با او موافقت کن و تدلیس و حقیقت دان
 که بلطال دوست نه تو پس اولی انکس تو متابع
 اگر کنی نه انکس مساعدت و مطاع و عت الهامی

و الحسب

و حجت رای و موای خوش سخن گوی **ه**
 و امنش تمامی سخن درین باره الله اعلم **فصل ششم**

در تفصیل صدقات و کیفیت معاشرت با الصدقات
 جز مردم مدنی بالطبع است تمام سعادت
 او بزرگ صدقات او است دیگر شرکا او در نوع
 و مدتی تمامی او با غیر او بود تنها کسی کامل
 بتواند بود پس کامل و سعید کسی بود که در
 کتاب صدقات غایت جهد بذل کند و چیزی
 که بزرگوار گفته باشد ایشان را شامل گردانند
 تا بعبادت ایشان آنگاه با نورا دستاورد و در
 مدینه عمر و وجود ایشان متع والنداد باید سعی
 حقیقی والندادی که این چنانک کفتم نه ادب
 حیوانی الا انک ان قوم بس عجز و الوجود اند
 و اصحاب لذت خوانی بهی کثیر الوجود و در
 معاشرت ایشان انصاف بر اندک اولیتر چه این
 طایفه منزلت نکر و تواند باشند که هر چند
 طعام بدشان احتیاج بود اما بجای نهند ایستند

غذا

و اما صدق حقیقی بعدد بسیار می تواند بود چه
شریف نادر بود و عزت از لوازم قلت باشد و
چون محبت او با فراط کثرت و محبت مفراط در شتر
اهوال خنایا که کمتر جز میان دو تن اتفاق نیفتد
بس صدق حقیقی بعدد بسیار نبود و لکن حسن
عشرتی و کرم کنایاتی که با او باستحقاق استعمال
افتد بسیار کان فی استحقاق استعمال باید کرد
بحسب طلب فضیلت چه مردم خیر فاضل در معاشرت
معارف خود مسلک معاشرت اصدقا سیر در
صدقات حقیقی کند از همه کس را در ساطط الیقین
مردم بدست محتاج بود در همه احوال ایما
در حاله خا از جهت احتیاج ملاقات مولای
و موافقات ایشان و تحقیق احتیاج با دشامان و
سحقان بر تبت و اصطناع مانند احتیاج درو
نوز با اهل احسان و معروف و طلب فضیلت صدقات
کی در نفوس مفسور است مردمان را باعث مرگ
بر مشارکت در معاملات و معاشرت بعشرتها

جمعه

جمعه و مداعت با یکدیگر و اجتماع در ریاضات
و صید و دعوات با اینها حسن حکمت و
استقامت طبع کونین عجب دارم از کانی کی
اولاد مؤمن را اخبار ملوک و نایب ایشان
بود که هر وب و صنایع استقامات خلق از
یکدیگر می آموزند و در خاطر ایشان نمی آید
که احادیث الفتن اخبار را کتب مود
و آنچ لازم آن فضیلت بود از خیرات شایسته
محبت و موافقتی که معیشت بی آن ممکن نیست
باقطع نظر از آن محال بود در ایشان آموختن
اول بود چه اگر همه دنیا در غایت دنیا کی را
حاصل بود و فایده این یک خصلت از و منقطع
زندگانی بر و وبال بود بلکه بقاء او متعطل
و اگر کسی امر مودت خوار و خرد شمرد حقیقت
و خردانگر بر زده باشد و اگر کان بر ذک که تحصیل
آن باسانی صورت بندد کان و خطا بود
چه افتنا اصدقا که بر عکس امتحان بسیار و

باز آیند سخت متعدد تواند و اعتقاد من اینست
 که قدر مودت و حفظ محبت از جلای کینوز و
 دقایق عالم و ذخایر ملوک و نقایح اهل دنیا را
 بدان غایت بود از جوامع بوی فخری و اخه
 از آن تمنع می یابند چون حرث و انبیه و امتعه
 و غیر آن بیشتر بود و تمامی این رعایت در موازنه
 به فضیلت صداقت و منفعتی که ازین جمله
 در وقتی که بوعت مصیبت مجبور می نماید
 نافع نماید و دنیا و مافیها جای دوستی معتدکی
 در مملکت کند یا در اتمام سعادت عاجل یا اجل
 معاشرت دهد بنیایستد حیدر کسی کی بدان غایت
 بود و اگر چه از ملک عالم خالی بود و از وینکو
 اندک در ملاست ملک از حسن سعادت و محظوظ
 باشد کی کسی که مباشرت اقور رعیت و نفع
 احوال ایشان نظر در کلیات و جریات ملک
 بر قانون احتیاط خواهد کرد و او را دو گوش و
 چشم و یک دل و یک زبان کفایت نبود و چون ملک

خفیه

مساعده

حال

چشمها

چشمها و گوشها و دلهای و زبانها شود که بعد
 بسیار بود و معنی مانند گوش و چشم و دل و زبان
 او اطراف ملک بدو زد یک نماید و بی چشمی و اسرار
 و مغیبات اطلاع یابد و غایب ادر صورت
 شاهد مشاهده کند و از کمال این فضیلت توقع توان
 داشت الا از صدق صدوق و چگونه در آن
 طمع توان افکند الا بوسیله وین شفیق با انحا
 سخن حکیمت و چون تعرف حال این نعمت
 جلیل و فضیلت خطیر که ده آمد سخن در کیفیت
 افتاد اقتضای باید گفت بعد از آن محکومی
 محافظت آن اثار است باید کرد با طالب این حاصلت
 منزلت آن شخص نبود که کوشندگی فریبی
 خوات بکوشندگی ماسیده فریفته شد
 شاعر از آن معنی عبارت کرده است **بیت**
اعبدها نظرات منک صادقه
ان حب الشجر فین شحمه و زرم
 علی الخصوص مردم که از حیوانات دیگر بطنع

ملک

الم

ظلمت و

و احتیال و اظهار فضیلت از روی پامتد
 است مثلا بذل مال کند یا محل یا جود موسوم
 شود و اقدام کند بر احوال یا جنب یا شجاعت
 معروف گردد و دیگر حیوانات از تظاهر
 اخلاق خود کجائی نکند و از استعمال استعلا
 و تصنع دور باشند و مثل طالب این فضایل عدم
 تمیز مثل کسی بود که بر طبایع جشایش واقف بود
 و اکثر نباتات در چشم او متشابه آیند پس
 تا اول چیزی بتصور او یک شمرن باشد اقدام
 کند و تلخ یا پدید و استعمال حبشی کی از اغدا بندارد
 قصد کند و خود آن را مردود و لکن هرگز بر کیفیت
 اکتساب و قوت باید از تکاب خطر نکند و در
 اهل قریه و ضراع که خوشتر را بصورت اختیار
 فراموش ^{در بعضی کور فریب} نماید و چون کسی در دام ترویج افتد
 مانند سیاه او را از سینه و اکیله خود کسب نماید
 و طریق این مطلوب آنست که انچه را طبع هر چه
 گوید چون خواهند که استفاوت صداقت
 کند

مرصوف

کتید اول از حال او منحصر باید کرد و از انیا هم
 صبا میامله او باید کرد و باید از او قدر و عشر
 چگونه بوده است اگر شایسته یا بنده او امید
 صلاحیت عجت از بند و الا از و بر میر
 واجب است که کسی که بعقوبت منسوب بود
 رعایت حقوق کند بعد از سیرت و یاد و ان
 کی در ما تقدم داشته باشد محاسبه کرد
 و آنرا با امثال اول و الا ضایع گردد و بتبع
 سیرت او باید کرد و در شکر نعم و کفر از آن
 و غرض از شکر نه مکانات بود چه گاه بود
 قلت ذات پید از قیام مکانات عاجز گرداند
 اما شکر و تعطیل نیست از مکانات زیان از
 بخت خیر حاصل ندارد و کفورا از نشکر
 جمید که هر کس از ان قادر بود تکامل
 نماید و مرا احسان کرد و باب و تقدم باید
 شمرد و آنرا حق اند و حقیقت هیچ آنست را
 در ازاله نعمت آن نکات شود که کفر از آن

و تأمل باید کرد در سبب آنکه از اوصاف ثقیان هیچ
 صفت تبار توان گفت که از نعم خود کفر در لغت
 عرب مشتق از آنست در صفات سعدا هیچ
 بدرجه شکر نرسد و مزید نعمت ایشان بر
 شکر مبنی باشد و جاره بنود از تعریف خلق
 در کسی که خواجات او رغبت اند با یکفور
 که آبادی برادران انعام و سامت خورشید
 مبتلا نکند و بس گاه کند با حال میل و لذت
 و شهرت چگونه است چه شدت ابتعاث
 مقتضی تقاعد بود از رعایت حقوق اخوان و در
 حال محبت او بر روی سیم را در صورت غفیع
 واقفان آن هر نظری شافی استمال باید کرد کی
 مشتری از معاشران که نظام محبت یکدیگر موی
 باشند و در نهادهای نصحت یکدیگر را اغفال
 رواندارند و چون معامله ایشان با یکدیگر یکی
 از این دو شکل یار رسد و تازم در میان
 آید همچون سگان با یکدیگر در شعب آیند و باوان
 بلند

بلند و محاوره سفرها و الفاظ اخایجاد له و
 مخاطبه کند و بایه عداوت مدخر گردد
 بعد از آن نظر کند تا در محبت ریاست محبت
 او را بگذارد مقام باید چه کسی که غلبه و تفوق
 مشغوف بود با بضاعت و مودت استعمال کند
 و با خدرا عطا را ضعیف کرد و بلکه ترفع و تکبر و
 براستهات صدقا با ایشان بزرگ منشین بود
 دارد و مودت و غبطه با مقارنت این خصلت
 تمام نشود و آخر الامر بعد از وقت حقیقدا بخامد
 بعد از آن نظر کند تا شغل او بینا و الحان
 لهو و بازی و استماع انواع مجنون و مضاحکه
 درجه مانده افراط درین ابواب انصاف کند
 از مساعدت یا راز و مواساه با ایشان مشور
 ماند و از مکافات ایشان با حسان و محال تعین
 کزاری و مداخله با یاران در اموری که بر
 مشتمل بود که بدان باشد پس جزین امتحانها
 درست یا زائد و از ردیلتها که بر شمرده منبر

مثنوی ۴

باشد او را صدیقی فاضل باشد شمر و در محافظت
 او و رعایت و مصداقت او هیچ دقیقه مهمل
 نگذاشت. **لا فخر الا بالصدق الفاضل.**
 و یکی از حکما گفته است. **انی لا عجب من خزن**
وله صدیق فاضل. و بر یک دوست حقیقی اگر
 باید اقصا ناولی بود که کمال عزیزست و نه اکتفا
 اصدقا و خوب قیام حقوق مختلف عارض شود
 و در بعضی اوضاع با اعضا از بعضی اصطلاح
 افتد جدا بسیار بود که احوال متضاد مترادف
 گردد و مانند آنکه در مساعدت یکدیگر
 بسیار و وابستگی باید نمود و در موافقت
 باندوه او اندوختن بود و با سبب بی یکی در
 کاری مبادرت باید نمود در حرکت و سبب
 دیگری اهتمام کرد بکوز و در میان جنس احوال
 جذبی و اممال طرفی اند و طرف حاصل
 شوند بود و باید که در شرط هر دو طلبت
 صفای عیوب یا بیان مشغول نشود که اگر سلوک
 این طریقه

مضامین ۴۰

این طریقه کند مح کس را علامت نماید نتیجه
 آن خدایت و وحشت بود و از تفصیل صداقت
 محروم ماند بلکه واجب چنان بود که از معایب
 که آدمی را از وصفت منزله نتواند بود و اعضا
 نماید و در عیوب نفس خود تأمل کند تا مانند
 آن از دیگران خجل تواند کرد و باید که از تعداد
 کسی که با او سابقه صداقتی داشته باشد
 با محالطتی که از لواحق صداقت بود نمود
 کند و قول شاعر شود که **بیت**
عذول من صدیقکم تفاد.
فلا تستکثرن من الصحاب.
فان الداء اکثر ما تراها.
یکون من الطعام والشراب.
 و واجب چنان بود که چون دوست پیدا کرد
 مراعات و تقید او بمبالغت کند و البته بهر
 حق از حقوق او و اگر چه اندک بود استهانت
 ننماید و مهمانی که او را عارض شود قیام کند و در

آن
 و چنانکه معاشرت علی الصلوات
 فرموده است طوی
 بمن شغل عیب عن
 الناس ۳

روزگار با او یار بود و در اوقات خایری
 کثاده و خلق خوش او را تلقی کند و آثار شایسته
 و اریاح بدینار او در چشم روی از حرکت
 و سکون بدیدارزد و بر هر طعناوتی که در ضمیر
 دارد قضا عت کند که اطلاع بر ضایع
 جزم تو الی السدا پر را بنود **ندت**
ان جان دگر که الطوبه گامنا
فما طلب صدیقاً عالم بالغب
 تا سر روز و هر لحظه و توق او بود و سکون
 نفس او حضور و غیبت در زیادت بود و جو
 سرش ابتهاج بدیدار خود در شایک انگین
 شاهد کند نمودت او متیق کرد و دجه
 حقیقی در وقت لقاء صدقا پوشیده و معرفت
 سدر و غیری که کان خود در شکل او مشکلی
 و همین سیرت با کسانی که بستی او کار ایشان
 معلوم بود چون اصدقا و اولاد و اتباع و عا
 مبدول دارد و بر شای و محبت او ایشان
 اسراف

نماند
 بس

اسرافانی که مودی بود و تلقی تکلفی که میندی
 مقب باشد چه در حضور و چه در غیبت
 نماید و صیانت او منی از شایبه ملق و کدورت
 نفاق تحبذی صدق بود و در اقوال و افعال چه
 انحراف از جاده صدق نظام ملق بود و بیسی
 نفاق و مدد و مذموم باشند و باید که التزام این
 طرفت عادت کند و توانی و نماند از ابوجهی از وجوه
 بدان راه ندهد چه ملازمت این سیرت مستحب
 غریب و کسانی که با ایشان معرفتی سابق اتفاق نیفاده
 باشد حاصل آید و چنانکه کبوتری که در مکن کی توطن
 سازد و با او انس گیرد و بحرم و حدود خانه
 او طواف کند اشکال و امثال این را یکجا و جمع
 کند مردم نیز خون و خلق کی واقف شود و ناخلاق
 او تاغب کرد و بهوان او مبتهج باشد از آن و
 اشیاء خود را برود و دلالت کند بلکه حیوان ناطق
 حیوان غیر ناطق در حسن و صفات شایسته
 محاسن راجح باشد و بیاید دانسته بهمانک شریکت

همین ظاهر و مستند و قریب تمام
 الجلب بود و ایران

دادن اصدقا را با خود در سیر و اجتناب از
اختصاص و انفراد بنعم دنیا واجب و مشار
توذن با ایشان رضایان از واجب بود و ادا
آن حق را در چشم مردم وقع بیشتر حال که **بیشتر**
دعوی الاطاعی له خاکیست

بکینه الشدايد تعرف الاخوان
و چون خیر و در مصایب و نکبات و تعیر احوال
و اوقات که دوستان را طاری شود مواسات با
ایشان بنفس مال اظهار تفقد و مراعات زیاد
از مهور و لازم باید شرح و در آن انتظار نکند
ایشان چه بتصریح وجه بتعریض منظور داشت
بفرست و کیاست و مکنون ضایر و اندر در دلها
ایشان اطلاع باید یافت در انجام مطالبش
از اظهار طلب غایت جهد مبذول است و در اندر
و غم مسامحت و مقاسمت نمودن باشد که بعضی از
مشقت ایشان کفایت کند و موافق و مشار کحیف
و سلوک یابند و اگر مرتبه از مراتب زر و سباده

رسند

رسند یاران و دوستان را با خود مستغرق آن
کرامت گردانند و اینک خود را در آن رحمانی
نه دنیا شایسته منتی ملوث کنند و اگر دینی از دوستی
و خشتی با نقصان مواساتی احساس کند در مخالفت
و استقامت او جهد زیادت کند چه اگر او بیسبب
غیرتی یا تکبری یا احتراز مذلتی یا ارتکاب سو
خلقیتانی کند حبل مودت گسسته شود و هن
بعهود صداقت راه یابد و مع ذلک از زوال
آن حالت آیین نتوان بود و باشد که بعد از آن
جای و محلاتی دامن گیر آیند که بسبب آن قطع
و مفارقت غبت باشد و عادت محمود در آن
آن بود که هرج زودتر تدارک گشت و آنچه سر
مسئله باشد و سبب و حشاش زدن یا کنی غل و غش
اظهار کنند که برکت استیسیار بود و اگر
مخدم صدق بود و باشد عتانی بلطف آمدن مقدم
رساند که **و فی الكتاب حیوة بین اقوام**
و پس اثر آن کلی از دل خود را و محو کند و باید

که مداومت مراعات را سبب بقیه محبت آنها شد
 بد آنرا در جلای امور و اسباب مطرد دانند یعنی اگر
 در تعهد مرکوب یا ملبوس یا منزل یا چیزی دیگر
 فی المثل اهل رزق و حسن رعایت ادربا
 هر یک یا تضام مقرون ندارند از فساد و استغناء
 آن چیز آموختن باشند بر هر صورت و در یوم
 از تعاف در تعهد پیوسته و حرا می گرداید
 بیکر کی جفاگی که امید همه خیرات از بود
 و اغراض از کسی که انتظار مشارکت در سرا
 و ضرابد و بود چه تاثیر کند بعدا که ضرر
 که از اجتنال نوع اول متوقع بود بر فوات یک
 نوع منفعت مقصور باشد و وجه ضرر
 از جفا دوستان و انقطاع مودت ایشان
 منتظر بود متنوع چه اگر دشمن و دشمنان
 ایشان یا مضایر کرد از غوائل عداوت
 ایشان خوف نهایت بود و انقطاع امید
 چیزی که آنرا بدلی نتواند بود و بلاوه حاصل
 و بالتزام

و بالتزام مداومت مراعات از و خامت
 عاقبت فراغت می توان یافت و این فصلت
 تمتع گرفت و بر اهر چند با همه کس مدوم بود
 استعمال کردن مدوم تر باشد چه از مرا قلع
 مودت حاصل آید و سبب آن بود که مرا سبب
 اختلاف و اختلاف علت نباین و تاین مشتبه
 بر همه شرها و طلب الفت دوستی خود در اصل
 از جهت احتراز از تاین لازم شده است بسیار
 بود که کسی مدا کند یا دوستان خود و گوید مرا
 سبب تشجید خاطر و تیزی ذهن باشد پس در
 محافل کی و مسا و اهل نظر جمع باشند بهمار
 اصدقا یا دیندار آید و از قاعده ادب بجا و
 کند و بالفاظ جهال و عوام تکلیف جوید تا حاضران
 انقطاع و تیلد ایشان و شن کرد اند و در
 حال خلوت مذاکرت این فعل نکند بلکه این
 فعل آنجا کار دلزد که ایشانرا وقت نظر حاضر
 جوانی و تذکر معانی گیتی بود و عرض او از شفا

تلفظ کند

بر ملا آن بود که تا بجلت این باب بر شان مشهور
 گردد و تحقیق این کس از اهل لغی بجباران در
 بود چه جباران چون بسیار در ثروت و نعمت
 شوند بکدر را بحقارت و صفار و موسوم دارند
 و در مروت یکدیگر طعن کنند و تتبع عیوب و
 عورات یکدیگر کنند تا حال میان ایشان بدو
 رسد و در زالت نعمت بکدر سعایت کنند
 و کار بکنند و ما و انواع شرور را خامد و اصل
 از توابع و لواحق مرا باشد و حذر کنند از آنکه
 حل کنند باد و ستان بعلم و ادنی بدان محال باشد
 یا بحرف و صناعتی که در آن ظاهر باشد بل
 خان باز که او را تحت استبداد و ایشان
 انفراد در آن باب منسوب بتوان کرد
 که مضایقت با دوستان در متاع دنیا که تضییع
 موصوف بود و حرمان و نقصانی که بسبب مزاحمت
 در جانب بعضی لازم آید موسوم قبح است
 فکیف در مقتنیات که با اتفاق زیاد گردد

محمود و شریف

و بخل

و بخل نقصان پذیرد و ممانعت و مزاحمت در
 مستدعی حرمان و نقصان بود و و نور حفظ
 یکی مستلزم خسران دیگری باشد و این مایه
 معلوم باینکه عددی که بخل در علوم یا از قلت
 بضاعت بود یا از طلب تسوؤی نزدیک جهالت یا
 از خوف آنکه در ملکب فتوری یا نقصانی پدید
 آید یا از روی حسد و جللی این انواع قبح
 و مذموم است و بسیار بود که کسی بخل بر علم
 خود قناعت نماید یا بر علم دیگران بخل کند و
 ایشان ادر افشا و افادت سرزنش و ملامت
 کند و از این طایفه بسیار کسان بوده اند که
 تصنیف فاضل و ظفر بانه اند و آنرا از مستفیدان
 باز داشته و اثرش در دوس کرده اند و این
 خلق منافق مودت و موجب انقطاع اطاع
 باشد و حذر باید کرد از آنکه از اصحاب امتناع
 از کس بکس چیزی از امور و اسباب دوست
 بر وجهی ناپسندید و تجاسر تواند کرد تا بنفس

چه رسد تا عکایت عیب چیزی که متصل باشد
 رخصت یابد تا بعین ذات او چه رسد باینکه
 هیچ آفرین را از متصلا و متعلقا دور
 ارتکاب این معنی طمع سعادت نه از روی
 و نه از روی هزل نه بوجه تصریح و نه از
 طریق تعویض و چگونه احتمال ذکر نام خود کی
 توان کرد که تو چشم و دل او باشی و خطیفه
 و قایم مقام او در رعیت او بلکه خود او را
 چه اگر چیزی از این نوع بسمع او رسد شکر کند
 مصدرا آن رای تو بوده باشد یا ترا در آن
 رضا بوده پس از تو منفرد شود و دوستی
 دشمنی کرد و چون بر دوست عیبی بیند یا
 او موافقت یابد بخود موافقتی لطیفه دارد
 ضمیر آن باشد ارشاد و تنبیه او چه طیب
 بدیدر غدا معالجه کند رنجی را که نا اشتهاد
 بر شوق قطع آن اقدام نماید و مژدادرش
 نه آن بود که از عیب او اغضا کند و برود
 غم و بدست دلد

عنبه

دارد بلکه بر معنی خیانت محض بود و محبت
 در چیزی که ضرر آن عاید باشد و باشد
 و تنبیه دادن و ستان و معایب ایشان
 اولی به مثالی یا بوجه کایتی از غیر اول بود
 اگر نافع نیاید بر وجه تعویض اشارتی خفی می
 بندد در میان عبارت رج باید کرد و اگر
 تصریح احتیاج افتد بوقت خلوت بعد از
 تقدم معدوماتی که مقتضی توقیر بود و بد کرد
 حالهای که مستعدی اطمینان قلب و شفقت
 و چنانچه باشد از معنی ایراد گیرد و البته
 این حدیث از مسامح اصدقا و خطا دیگر تا با
 اجانب اعدا رسیدن و بشیوه دشمنی
 دوست زیادت از آن بود که او را در معرض
 مذمت اصداد و اسخفاف اعدا آرند و در
 صداقت از مداظمت نام لهتر از تمام باید کرد
 و سخن ایشانرا البته مجال استماع نداده اشراق
 در صورت نصیحت در میان اختیار مداخلت کند

پیش داشت

و در اثنای احادیث لذت بخشی از دوستی
 بدوستی نقل کند طوطی شایسته تحریف
 و توبه و انزاد در زشتی صورتی و عریضه
 دهد تا اگر مجال زیادت تجاسری باشد جدا
 قرار یافته و دروغها بر تراشیده و تصحیح صورت
 او کنند در نظر این کس تا صداقت نشان
 بعد اوت کشد و قدما نام را شبیه گرداند
 یکی کی بناخن بنیاد دیوارها استواری
 خراشد و سرانگشت را جای می طلبد تا هو
 تفحص و تقبیلش در خنده باید کلنگ
 آنرا بزرگتر کند و قواعد آن دیوار خرا
 گرداند تا موجی نهد نام نباشد و در
 باب حکایات و امثال بسیار ایراد کرده
 اند یکی از آن باب سد و ثور است در
 کتاب کلبه و دمنه و عرض از وضع خان
 حکایتها آنست چون سبعی قوی خدیبت
 رو با من ضعیف و معرض اتصال حیوانا
 عظیمه

عظیم آید یا ملکی قاهر مد اظت نامی که
 خوشتر را در صورت ناصحان فدا نماید
 در حق و زرا و نصحا خود که قوام و مدار ملک
 بریشان بود فاسد گرداند تا بعد از فرط
 تکبر و انفا و تصرف ایشان را از بر او لاد
 خوشتر بعد اوت حقد کینه بد و برش
 و قتل و تغذیه ایشان اقدام کنند شاید
 که در باب و شان کی بر روزگار اختیار
 احوال ایشان کرده باشند و صداقت
 ایشان خایر اوقات شداید ساختند و
 ارواح در دلهای جای داده از سفاقت
 ایشان حذر کنند و بگو گفته است **در معنی شعر**
و اعذة قد كنت دنت بجهنم
و کذا کلهم تحیی دا نوا
كنت المفدی بینهم و لدیهم
حیاة ناسی کات الايمان
فی الاعادی النایم بیننا

و احتیاط در باب حفظ محبت احتیاج
 بدان از روی احتیاج به دل ظاهرست
 از امور مهمات بود با نقصان بدو راه نیا
 و معنی احتیاط در این نشود چه اکثر فضایل
 خلقی که بر مردم هر برجا فطرتاً تالیف
 که وجود نوع را می تواند بود مقصود باشد
 مثلاً احتیاج به عدالت از جهت تصحیح
 است یا از روی جور و مصون ماندن و احتیاج
 به عدت از جهت ضبط شهوات بدن یا احتیاج
 عظیم به شخص و نوع راه نیاند و احتیاج به
 از جهت دفع امور هائیکه با سلامت شامل
 بود و در اظهار بعضی فضایل با احتیاج
 حاجت امتداد احتیاج با کتاب اموال
 در حریت و غایت تا بفعل احوال قیام
 تواند بود و بر مجازات جیل و مکان
 واجب قیام بود و چند احتیاجی بود
 مواد خارج احتیاج زیادت و اقتدار
 مراد

و عدالت

مراد علی اعوان صلاح و باران مخلص متعذر
 بود و بقصد در کتب الفیوض و مقصود را کتب
 سادت باشد و ازین جهت حکم کرده اند بر آنکه
 هیچ رذیلت در دین دنیا مذموم نرازد کسالت
 بطالت نیست چه این حالات جایل شوند میسر
 مردم و عملی خیرات و فضایل و مردم را
 از لباس مردمی بدر ببرند و کمتر و درین
 خلق از فضیلت کسانی اند که از تدریس
 بیرون شوند و بوحشه و حدت گرایند
 فضیلت محبت و صداقت بر اکثرین فضایل
 بود و محالطت آن مهر نرین کارها و عرض آن
 اظناب درین باب همین بود چه این باب
 ابواب این مقاله باشد از جهت معانی متقدم

فصل هفتم
 در کیفیت معاشرت با اصناف خلق
 مردم باید که نسبت حال خود با احوال خلق
 اصناف خلق اعتبار کنند چه نسبت او با هر

در محافطت

صنف از سه نوع خالی شود یا بر تبت بالای
آن صنف باشد یا مقابل یا فروتر اگر بالاک
ان صنف بود در رتبت آن اعتبار را و را بر
حفاظت مرتبه باعث باشد یا نقصان
نکند و اگر مقابل باشد بر ترقی از آن مرتبه در
مدارج کمال باعث شود و اگر فروتر بود در
بدرجه آن صنف جهل نماید و حال معاشرت
هم باختلاف احوال مراتب مختلف باشد
اما معاشرت با صنف بلندتر از آنچه در فصل
پنجم یاد کردیم معلوم باشد و اما معاشرت
با صنف مقابل متنوع بود به نوع اول
معاشرت با دوستان و دوم معاشرت با دشمنان
و سه ام معاشرت با کسانی که نه دشمن باشند
و نه دوست و دوستان و صنف باشد حقیقی
و غیر حقیقی و معاشرت با دوستان غیر حقیقی
یا ذکر شده اما دوستان غیر حقیقی که در
حقیقی متشبه باشند از نوع تصنع و ملحق
نه معاشر

نه معاشرت با ایشان چنان باید که بقدر وسع
معاملت و احسان کند و در استمال و مدارا راه
و صبر و معاملات بحسب طاهر مزاج و قیاس
نگذارد و اسرار و عیوب خود را نشان
دارد و خواص احادیث و احوال و انساب
منافع و مقادیر اموال مخفی و تقصیر ایشانرا
مواخذت نکند و در اموال حقوق عیان
و مکانات آن مشغول نشود و با اصلاح ذات
البین و اصلاح ایشان مرعیه باشد و نتواند
بود که بعضی بر وزکار بدرجه اصفیا و
اولیا مخلص برسند و باید که بقدر قدرت
ایشان موااسات کند و تفقد اقارب و متعلقان
ایشان لازم داند و بقضا حاجات و اظهار
بشاشت در احتیاط وجه بطبع وجه بشکلف
قیام کند و در حال ضرورت ایشان را دست
گیرد و نه الجمله اصناف کم خلق و عیوب
تقدم رساند تا همه کس را در دوستی و غیبت

نیفراید و بر قسائک در مرتبه اشارت تفاوتی
افتد و بجای آنکه برمانی بیشتر ترسند در
طلب دوستی اشارت نیفراید و اتصال و
زیادت از معهود نطلبند و اما اعدا دو
نوع باشند نزدیک و دور و هر یک بدو قسم
شوند اشکارا و پنهان اهل حق در حساب
دشمنان ظاهرا باشند و اهل حسد از قسم
مخفی و از دشمنی و بدی که احتراز بشی باید کرد
از جهت خوف او بر اسرار و عورات و در
ماکل و مشارب و غیر آن از احتیاط واجب
شمرد و اصل کل در سیاست اعدا از بودگی
اگر بچند مواساة و تملطف ایشان را دوست
کرد و اصول حق در عداوت از دلها
اشان منقطع گردانند خود بهترش تدبیر است
که نندم یافته بود و الا مادام که در وی رایی
محاملی ظاهر بکدر می بینند بر محافظت
آن تو فر باید نمود و هیچ نوع در ظاهر دشمنی
رخنداد

و خصیت نداد که فتح شر خیر خیر بود و قمع
شر شر شود و بسفامت اعدا مبالغت نباید نمود
و اغضای و تحریک و نمدارات استعمال کرد و از
تادی و جزا و سخت و مناقشت احتراز تمام
لازم دانست جدا اظهار عداوت مقصود از ازاله
نعم و تعدیل و انتقال دولت است و غایب افکار دایم
و هموم منوالی و اضاغت اموال و کارامات و بحال
ضمیم و مذلت و سفک و ما و دیگر انواع شرور
و عمری که در تدبیر و تفکر و مهارت و مباشرت
افعال صرف شود و هر دو دنیا ضایع و منقصر
بود و هر دو دین سبب شقاوت و خسران است
عداوت را دی هیچ چیز بود متنازع و در
و تنازع در مرتبه و تنازع در رغایب و اقدام
بر شهوات موجب آفتها که حزم بود و احتلا
اراء و طریق نفی از هر صنفی احتراز از سبب
آن صنف بود و باید که احوال دشمنان
بود و در رفتن اخبار ایشان مستقصدی باید کرد
مافقی العاقل را من

و خدیت ایشان یافت کرد و مانند آن پیش
 کرد و بدان را انتفاض ماعی آن قوم
 ظفر یابد و گایت اعدا در ماسع و دما و دیگر
 مردمان مقرر یابد کرد و ما سخن نیز عرف
 ایشان قبول نکند و مگایدی که کالندر و
 نیاید و در اقوال و افعال متهم کردند و باید
 که معایب و ثمنان شکل معلوم کند و بر تغییر
 و تطهیر آن واقف کند و از ارجاع کند و در
 اخفا آن شرایط احتیاط گاه دارد وجه بشر
 معایب و ثمنان مقتضی فرسودگی و بوزیر
 و عدم تأثر از آن و لکن هنوز به خوش آنرا
 کرد اند کند و قهر حاصل آید و اگر بعضی
 از آن و را تبیی کند پیش از شر با هر داند
 که معایب و ثمنان و قوت یافته اند
 دل شکنه و ضعیف ای کرد و شاید و در
 باب تحری صدق بر رکن بود وجه کدک از
 دواعی قوت را استیلا خصم بود و بر شیم و

مرضقی

شرط ص

هر صنفی باید که قوت یابد یا چیزی آن
 دفع کند و آنچه موجب قلق و ضحرت ایشان
 با محسن معلوم کند کی طفد در مضمون آن
 مذبح و بهترین بد سری و نیز باب آن
 بود که خوشتر یا بر اضداد و منازعان
 تقدی حقیقی حاصل کند و در فضایل و
 اشتراک میان هر دو جانب صورت پیدا
 سبقت بگیرد و با هر کال ذات او و هر
 خصوم تقدیم یافته باشد و دوستی با دشمنان
 فراموشی و با دوستان ایشان موافقت
 و مخالفت کردن از شرایط کیاست بود
 معرفت عورات و منزل اقدام و مواضع
 عثرات ایشان بدین وجه این افعال نفوذ
 و اموال ایشان مضرت نباشد و نفس ذات
 مرتکب را فی الحال مضرت بود که معر به نداشت
 نوذ باشد و هر خصوم را بحال در از برای
 تسلط داده خبر گویند کی شخصی در پیش ابوسلم

و حرم

تلفظ
 آسانتر در حد و
 در مقام و لغت و معنی
 اعراض دشمنان و حالت
 مدوم بود و از عمل دور
 بود

مردی زبان بفرض نصیب را آلوده کرد بتصو
 انک ابو مسلم را خوش آید و از وسندیده دلزد
 ابو مسلم روی ترش کرد و او را از ان عینف
 زجر فرمود و گفت اگر بسبب غرض دستها خوب
 ایشان آلوده می کنی باری در انک زبانها باغرا
 ایشان آلوده کنم چه غرض و فایده خواهد بود
 و چون شمعان را آفتی سزای خود را
 از ان آئین نبود و مانند ان آفت را متوقع
 و منتظر باشد البته باید که شهادت نماید و
 شاذمانی و فرح اظهار نکند که دلیل بظن
 کند و معنی ان شهادت هم با خود کرده باشد
 و اگر دشمن حمایت او آید و از جرم او مأمینی
 سازد یا در چیزی که ان قبضا و فدا و امانت
 کند اغتنامی نماید غدیر و مکر و خیانت استعمال
 نکند و مروت و کرم بکار دلزد و جنان کند
 کی ملامت و مذمت بدشمن نکند و در عین
 و بیگونی از او مهربان شود و ذریع ضرر

اعدا

اعدا را سه مرتبه بود اول اصلاح اشا
 فی انفسهم اگر میسر باشد و الا اصلاح ذات
 البین و دوم اعترازا از مخالفت ایشان
 ببعد جوار یا سفری و در یکی احتیاج کند
 و سه ام قهر و دفع را این لغزه و تدبیرها
 باشد و با وجود شش شرط بران اقدام توان
 بود اول انک دشمن شر بر بود بذات خود
 و اصلاح او بجمع طریق صورت نبیند
 و دوم انک بجمع وجه از وجوه جن قهر و
 را از تعرض او خلاصی نبیند و سه ام انک
 دلت انک کی اگر ظفر او را بود زیادت است
 کی این کس را تکاب خواهد کرد استعمال کند
 و چهارم انک اظهار قصد و سعی در ازالت
 خیرات از او مشاهده کرده باشد و پنجم انک
 در قهر او بر ذلتی مانند خیانت و غدیر موعوم
 نشود و ششم انک او را عاقبتی مزموم چه
 در دنیا و چه در آخرت متوقع نبود و مع

لکه قهر او بدست دشمنی دیگر کنند و انتهاز
فرست یا وجود مهلت از لوازم حزم باشد و
اما حسود را ناظرها رنم و مرا آن فضایل
و دیگر چیزهای که مستعدی غیظ را ایداز او بود
و بر ذیلی مثل نه رخوردن و گذاختن در داخ
و از کید او لعن از کند و جهد نماید در این
مردمان بر سر پرت او واقف شوید و اما معاشرت
با کسانی که نه دوست باشند و نه دشمن
باشد و هر کسی را بداج و سخن از او و تلقی
کردن نصیحت نزدیکی مثلا بسخا را و آن قوی
باشند که نصیحت دهد کس تبرع نمایند خدمت
کنند و اما ایشان مخالفت کند و سخن ایشان شنود
و شایسته اینهاج بدیدار ایشان ظاهر گرداند
اما در قبول قول هر کسی مبارعت نماید و بطور
اخوال مفید و رن شود بلکه تا میل کند تا بر
عرض هر کسی واقف شود و حق از اطلال
کند بعد از آن بر وجه اصوب برود و صلحا
را و آن

را و آن جماعتی باشند که با صلاح ذات البین
مشتغول باشند از روی تبیح مدح و ثنا گویند
و بکارها و اصناف تحیل مخصوص دارد و
بدیشان تشبه نماید چه مذاهب ایشان
ببر دیگر مذهب خلق مجرب بود و با سنها حلم گار
دارد و بسفاهت ایشان مبالغت و التفات
نکند اما از ایدار او اعراض کند و اگر بسفیه
ایشان مبالغت شود آنرا حقیر شمرد و بدان
توجه و تالم و در اتما یزد و ملکات مشغول
نشود بلکه بکون و بانی اصلاح حال یا مفار
درک مخالفت ایشان تقدیم رساند و تا تواند
بجالت این صنف اختیار نکند و مجادلت
و محازات ایشان محظور شمرد و با اهل تکبر
تواضع نماید بلکه سیرت ایشان با ایشان
کار کند تا از آن متالم و متزجر شوند که
التکبر علی المتکبر صدقه چه تواضع
با این قوم موجب استهانت و تحقیر بود و در

اصابت خود متیقن شوند و بندارند که بر همه
کس واجب است خدمت و تدلیس کردن و جور ضد
اس باند داشته که گناه ایشان را بوزن است و بکن
که با سر و اضع و حسن سیرت آیند و با اهل
فضایل احتیاط کنند و از شان استغفار واجب
شیرد و معاونت و مساعدت ایشان بعبادت
و عهد کنند تا از زمره ایشان باشد و با هم
بند و عشرت تا ساز کار صبر کند و مداراه و محامله
استعمال فرماید و نفس داند که لیماں بدن صابر
تر باشند و گدایان نبض و هر بدین منوال و لفظ
هر کسی آنچه عقل اقتضا کند و حزم و یکاست
اشارت کار می دارد و در صلاح عموم خلق
صلاح خصوص خود بقدر استطاعت می گوید
و اما زیروستان هم اصناف باشند و معلما را
نکو دارد و در احوال طبایع و سیرت ایشان
نظر کند اگر مستعد انواع علوم باشد و بیشتر
خیر موسوم علم از شان منع نکند و بران محکم

یا مونی نطلبند

نطلبند و در ازاحت علت ایشان گوشت و
خداوندان طبایع ردی اگر تعلم از روی
شره کنند تهدید اخلاق فرماید و بر مقتضای
ایشان تنبیه دهد و بحسن استعداد تحکیم
کند و علی کی سبب توسل ایشان و دعا عراض باشد
از ایشان باز دارد و ببلیدان را بر چیزی کی
نفس ایشان نزدیک تر بود و بر فایده مشتبه
ترحت کند و از تضییع عمر اجتناب فرماید
و مایلان را اگر طمع باشند از الحاح زجر کند
و اجابت التماس در توقف دارد مگر کسی که
الحاجه باشند میان محتاج و طامع تمیز
کند و طامع را از طمع باز دارد و بطلو
نرساند تا باشد که سبب اصلاح او شود
و محتاج را عطا دهد و با ایشان موافقت
کند و در اسباب معاش مدد دهد و مادام
که با خلایق در امور نفس و عیال موافقت
بنود بر ایشان شاکر کند و صغفار را دوست

دست گیرد و بر ایشان رحمت نماید و مظلوم را
را اعانت کند و در همه ابواب خیریت
و باکی کند و خیر مطلق کی منبع خیرات و
مفیض کرامات است و است تعالی و تقدس تشبیه
نمائند آن شاه الله و حمد

فصل هشتم
در وصایا افلاطون که از آن گرفته شود
چون از شرح مسائل حکمت علی برومی کی
در صید کتاب ذکر آن مقدم یافته بود
فارغ شدیم و در استیفا ابواب آن و نقل سخن
اصحاب صناعت قدر جهد مبذول کرد
خواستیم که ختم کتاب بر فصلی باشد از سخن
افلاطون کی عموم خلوق را نافع بود و آن
وصیتی است که شاکر و خود را از سطا طاس
را فرموده است می گویند معبود هو
را شناس و حق او نگاه دار و همیشه با تقلم
و تعلم باش و عنایت بر طلب علم مقدر

ختم

این

مستفول

دان

دار که اهل علم را بکثرت علم امتحان مکن بلکه
اعتبار ایشان بجنب از شرف و نساد کن از
خدای چیزی نخواه که نفع آن منقطع بود
و متینتر باش که همه مواهب از حضرت
اروت و از و نعتها باقی خواه و فوایدی
که از تو مقارفت تواند کرد التماس
کن همیشه بدار باش شرح شری و را انبیا
بسیار است و آنچه شاید کرد بارز و خواه
و بدانکه مقام خدای تعالی از بند و سطح
و عتاب نبود بل بقوم و نادب باشد بر
تنی حیاتی شایسته اقتضای مکن تا موتی باشد
با آن مضاف نبود و حیات و موت را شایسته
مشترک مکن و وسیله الکتاب تو باشد و بر
آسایش و خواب اقدام مکن مگر بعد از آن
محاسبه نفس خود در سه چیز مقدم باشد
باشی یکی آنکه تا مکن کنی تا در از روز هیچ
خطا از تو واقع شده است یا نه و دیگر

حال

انک تا مل کنی تا مخرج خیر الکتاب کرده یانه.
وسه ام هج عمل تقصیر فوت کرده یانه. یاد
کن که چه بودی در اصل وجه خواهی شد بعد
از مرگ و هیچ کس ایذا مکن که کارها عالم در
معرض تغیر و زوالست. بدخت انکس بود که
از تذکر عاقبت غافل بود و از زلت باز نه ایستد
سر پای خود از چیزها که از ذات تو خارج
سازد. در فعل خیر یا مستحق انتظار سوال
مدار بلکه بش از الناس افتتاح کن. حکم شمر
کسی را که بلذتی از لذتها عالم شادمان بود با از
مصیبتی از مصایب عالم جزع کند و اندک شود
همیشه یاد مرگ کن و مرگ اعتبار کن.
خاست مردم از بسیاری سخن زبانه آورد
و از اخباری کی کند کنی که از ان موعظه
نبود شناس. و بدانک کسی کی در شر غیر
اندیشه کند نفس او قبول شر کرده باشد. و
مهربان و برتر شد شده. بارها اندیشه
بس در

بس در قول آر بس در فعل آر که احوال کرد انست
دوستان و صمیمی کن باش. و زود خشم مباش
که غضب عادت تو کردد. هر که امروز
بتو محتاج بود از نالت حاجت او با فردا ممکن
که توجه دانی فردا چه حادث شود
کسی را چیزی گرفتار شود معاوتت
مگر انکس را که بعمل بد خود گرفتار باشی
متحاصران مفهوم تو نکردد حکم ایشان مباد
منای حکم بقول تنها مباش بلکه بقول
عمل باش حکمت قوی درین جهان بماند
و حکمت علی بدان جهان رسد و اثنا بماند اگر
در نیکوکاری رنجی بری رنج بماند و فعل
شک بماند و اگر از گناه لذتی یابی لذت بماند
و فعل بد بماند. از ان روز یاد کن که ترا
آواز دهند و از التماس دعا و نطق محدود
باشی نه شنوی و نه گوی و نه یاد توانی کرد
و یقین دان که متوجه مکانی شدی که

آنگاه دوست را شناسی و نه دشمن را پس ای محاسنی
 را بنقصان منسوب مگردان. و حقیقت شناس
 که جایی خواص رسید که خداوند کار و رسیده
 متساوی باشند پس ای محاسنی مکن همیشه زاده
 ساخته دار که جده دانی کی جیل کی خواهد
 و بدان که لکن عطا خدای تعالی هیچ حیرت بر حکمت
 نیست. و حکیم کی بود که فکر و قول و عمل او فاسد
 باشد. مکانات کن نیکی و در گذار از بدی
 یاد گیر. و حفظ کن و فهم کن در هر وقتی کار
 خوش را و تعقل حال خود کن. و از هر کار
 از کارهای بزرگ این عالم ملائت منهای و در
 هیچ وقت نمی توانی مکن. و از خیرات بخاور
 جایز مشمر. و هیچ سینه را در کتاب حسنه
 سرمایه مسافت. و از امر افضل بخت سرور
 زایل اعراض مکن. که از سر و در ایم اعراض
 کرده باشی. حکمت دوست دار و سخن حکما شنو
 هوای دنیا از خود دور کن. و از آداب شود
 مکن

و نشانه

مکن. در هیچ کار بیشتر از وقت آن کار مبینند
 و چون بکاری مشغول باشی از روی فهم و
 بصیرت بآن مشغول باش. شواکر می
 و معجز مشو و از مصایب شکنی و خوارگی خود
 راه مده. با دوست معامله جنان کن. حکام
 محتاج نشوی. با دشمن معامله جنان کن.
 در حکومت ظفر ترا بود. با هیچ کس سفاقت
 مکن. و تواضع با کس بکار دار و هیچ مترافع
 را حقیر مشمر. در آنچه خود را معذور داری
 برادر خود را ملامت مکن. بی طالت شادمان
 و بر سخت اعناد مکن. و از فعل شرکشان مشو
 با هیچ کس مدام مکن. همیشه بر ملازم سپر
 عدل و استقامت التزام خیرات مواظبت
 کن. اینست وصایا افلاطون کی خواستم کی
 کتاب را بن ختم کنم. و بعد از آن سخن قطع کنم
 خدای تعالی همگان را توفیق کتاب خیر
 و اقتضائات کرامت کناد. و بر طلب مصافه

همه

شیخ ابوالحسن بن ابی حمزه
 صاحب کتابت با جبر
 در شهر تبریز

خود حدیث کرد اما در آنه اللطیف
 الحیب تمام شد سخت این کتاب توفیق حق
 عذو علا در روز سه شنبه هجدهم ماه
 مبارک شعبان سنه اربع عشره
 بمطابق بهمدی ماه
 هسرا الله بن کامروا بن محمد بن الحجار
 نفس به قد الله علامان فاداد اگاملا
 بر حجتک یا ارحم الراحمین

نصبت دین با تو شد و فضل
 یکا به جواد زاده زار
 بجان شد و ناله و ندای
 بفرز محمد اندک است
 عیبت الحق ابوی
 در هیچ انداز عدم بود
 در شکار و لب جود
 در کفر و این جهان بداد

Suleymanlı U. Kütüphaneleri
 Fatih
 3455

جو ایام باور نزدیک آید
 در ایام باور باور حقین
 کت حور خواهر باور باور حقین

از انقضای حکمت مبارک المن
 نقش و قافیه هر دو بنید
 قدر زهر پرور کی لید و وفا
 هر شاه بارز که به بنی وین بهوا
 در زیر من عجم ز تاشتر طبع
 اشتر خیزد غایت مقدر هر کی
 بشنید یکا یک از من و در حال یاو کیر
 شطرنج و نرد و جیک و دف و بنگ و بال

مرکز ادب است اینده خدی نیک
 در جواهر شاد و شاد
 و این خدی بدوین حال است
 در جواهر شاد و شاد

لاجر و کشت
سر زبان باش از آن زبانی
و با نذرات و دیار و ج

و
در او دین و ریح
شان را سستی و ریحی کاست
بعد از آنکه از او دور
سر زین و عرص از او دور

آن سبک است قدش می نیم چوبش
او نیک از کمان تشنه است
و آنکه در ابراش
بیتان و صلب شد از بارش
زین پرکنده چندانی چند
بیتان و صلب شد از بارش
زین پرکنده چندانی چند
زاد و رفت و رفت
دل کین چون زمین را کند
سنگها را در کرد
چون نهی در دوج
دوست باد و ست سنگها